

تاریخ اسلام
آغاز حکومت حضرت امیر علیه السلام
تا جنگ جمل
(سال ۳۵ تا ۳۶ هجری)

براساس:

درس گفتارهای دکتر سید حسن افتخار زاده

تهیه و تنظیم: نیره روحی

بازنویسی و ویراستاری علمی: دکتر سمیرا مهدی نژاد

نظارت علمی: دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)



انتشارات نبأ

سرشناسه: افتخارزاده، سید حسن، ۱۳۲۱
عنوان و پدیدآور: تاریخ اسلام آغاز حکومت حضرت امیر علیه السلام تا جنگ
جمل (سال ۳۵ تا ۳۶ هجری) بر اساس درس‌گفتارهای سید حسن
افتخارزاده؛ تهیه و تنظیم: نیره روحی؛ ویراستاری علمی: سمیرا
مهدی نژاد، نظارت علمی: عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نیا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۲۹۲ ص.
شابک: ۰ - ۱۲۵ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه ص ۲۸۳ - ۲۹۰.
موضوع: علی بن ابی‌طالب علیه السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.
خلافت.
موضوع: اسلام، تاریخ، از آغاز تا ۴۱ ق.
شناسه افزوده: روحی، نیره، ۱۳۵۰
شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰
شناسه افزوده: مهدی نژاد، سمیرا، ۱۳۶۰ - ویراستار
رده‌بندی کنگره: ۲۷ / ۲۵ BP
رده‌بندی دیویی: ۹۵۱ / ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۲۷۸۱۰



انتشارات نیا

تاریخ اسلام، آغاز حکومت حضرت امیر علیه السلام تا جنگ جمل

بر اساس درس‌گفتارهای دکتر سید حسن افتخارزاده

تهیه و تنظیم: نیره روحی

بازنویسی و ویراستاری علمی: دکتر سمیرا مهدی نژاد

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

حروفچینی: انتشارات نیا / صفحه‌آرایی: مشکاة

چاپ و صفافی: دالاهو، صالحانی

چاپ اول: ۱۴۰۰ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۴۵۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیا / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان

بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ فاکس: ۷۷۵۳۵۷۷۶

شابک: ۰ - ۱۲۵ - ۲۶۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN 978 - 600 - 264 - 125 - 0

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار
۹	چیستی تاریخ اسلام (تاریخ اسلام در معنای عام و خاص)
۲۱	فصل اول: امامت و خلافت
۲۱	بررسی دیدگاه‌های مختلف در باب امامت و خلافت
۲۶	رابطه‌ی بیعت و مشروعیت
۳۵	فصل دوم: آغاز حکومت امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>
۳۵	حکومت امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small> پس از ۲۵ سال
۳۶	تأملی در شناخت جامعه در زمان بیعت با امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>
۴۳	نخستین خطبه‌ی امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small> پس از بیعت
۵۴	آغاز بیعت رجال سرشناس با امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> به گزارش ابن‌اثیر
۶۲	کراهت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> از پذیرش حکومت
۷۴	انگیزه‌های مخالفت با امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>

۷۷	فصل سوم: واکاوی سیره‌ی امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small>
۷۷	سیره‌ی امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> در برخورد با مخالفان
۹۷	طمع‌ورزی طلحه و زبیر
۱۰۰	برخورد امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> در برخورد با پیشنهاد ابقاء معاویه در شام ..
۱۰۳	مدیریت در سیره‌ی علوی
۱۰۶	منشور حکومت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> (۱)
۱۲۸	منشور حکومت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> (۲)
۱۳۰	منشور حکومت حضرت امیر <small>علیه السلام</small> (۳)
۱۳۳	منشور حکومت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> (۴)
۱۳۶	سیره‌ی علوی در تقسیم بیت‌المال
۱۳۶	گزارش اول
۱۴۱	گزارش دوم
۱۴۷	استفاده‌ی امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small> از علم الهی خود در تقسیم
۱۴۷	بیت‌المال
۱۴۹	فصل چهارم: مقدمات جمل (۱)
۱۴۹	درآمد
۱۵۳	هشدارهای پیامبر خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> در باب دشواری‌های علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> در مرحله‌ی حکومت
۱۶۴	خطبه امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> به هنگام اعلان جنگ از سوی طلحه و زبیر
۱۶۴	نقل اول
۱۷۰	نقل دوم
۱۷۳	نقل سوم
۱۷۷	هدف امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small> از حکومت داری

۱۸۳	فصل پنجم: مقدمات جمل (۲)
۱۸۳	مثلث شوم
۱۸۳	عایشه بنت ابی بکر
۱۸۸	طلحة بن عبیدالله
۱۹۲	زبیر بن عوام
۱۹۵	زبیر مصداقی ایمان مستودع
۱۹۷	مقدمات جمل به گزارش شیخ مفید
۱۹۸	نقل اول
۲۰۰	نقل دوم
۲۰۵	نقل سوم
۲۰۷	نقل چهارم
۲۱۲	احتجاج حضرت امیر بر ناکثین (پیمان شکنان)
۲۲۲	حرکت دو سپاه به سمت بصره
۲۲۹	عایشه و نقش او در اغتشاش علیه حکومت حضرت امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>
۲۳۷	فصل ششم: مقدمات جمل (۳)
۲۳۷	ام سلمه، مدافع ولایت امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>
۲۴۸	پارس کردن سگان حوآب
۲۵۵	نامه نگاری عایشه با حفصه
۲۶۰	اعزام امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> و عمار یاسر به کوفه
۲۶۰	گزارش اول
۲۶۵	گزارش دوم
۲۷۲	سیمایی از اخلاق نیکوی امیرمؤمنان
۲۷۵	مسلم بن عبدالله مجاشعی، نخستین شهید جنگ جمل

۸ □ آغاز حکومت حضرت امیر ؑ تا جنگ جمل

کلام آخر ۲۸۲

فهرست منابع ۲۸۳

پیش‌گفتار

چیستی تاریخ اسلام (تاریخ اسلام در معنای عام و خاص)

تاریخ اسلام، تنها به تاریخ زندگی پیامبر و ائمه معصوم علیهم‌السلام محدود نمی‌شود بلکه ترکیبی از عقاید، احکام، شخصیت‌ها و سیر جوامع اسلامی است؛ گرچه می‌توان گفت که انبیاء و رخدادهای آنان نیز جزء تاریخ اسلام محسوب می‌شوند.

در بررسی تاریخ اسلام در معنای عام، باید دانست که تاریخ اسلام، از آغاز پیدایش انسان شروع می‌شود، نه صرفاً از زمان ظهور پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. آن نظام تشریح الهی که انسان را به هدف آفرینش می‌رساند، از ابتدا اسلام بوده است. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾^۱

«مسلماً دین [واقعی که همه پیامبران مُبلِّغ آن بودند] نزد خدا
اسلام است...».

اسلام تنها به معنای تسلیم بودن نیست و دین اسلام را نیز شامل
می‌شود. اسلام دین خداست که حضرت ابراهیم علیه السلام آن را اظهار کرد و
این نام را بر خود نهاد.

به تعبیر دیگر، تاریخ اسلام مربوط به مرحله‌ی نخستین خلقت
بشر است؛ آن‌جا که پیامبر اسلام در مقام نوری قرار داشتند و سپس
مراحل عوالم ذر پیش آمد:

«... عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لِمَ سَمِّيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟
قَالَ: اللَّهُ سَمَّاهُ وَ هَكَذَا أَنْزَلَ فِي كِتَابِهِ ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ
بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أ
لَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾^۱ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولِي وَ أَنَّ عَلِيًّا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»^۲؛

«جابر گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: وجه تسمیه‌ی
امیرالمؤمنین چیست؟ فرمودند: خدا به او این لقب را داده و در
کتابش چنین فرموده: «چون پروردگارت از پسران آدم، از
پشت‌هایشان، نژادشان را برگرفت و آن‌ها را بر خودشان گواه کرد
که مگر نه این است که من پروردگار شما هستم» و محمد
فرستاده‌ی من و علی امیرالمؤمنین است؟».

این عهد میثاق تا ولایت و امامت امام زمان علیه السلام می‌انجامد که از

۱. اعراف: ۱۷۲.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۱۲.

همان آغاز مطرح بوده است.^۱ این مباحث از اعتقادات دین است؛ از این رو تاریخ اسلام از این نقطه شروع می‌شود.

اما تاریخ اسلام به معنای خاص آن، مباحثی همچون دوران زندگی پیامبر ﷺ، تاریخ احکام، تاریخ قرآن و حدیث، تاریخ مباحث اخلاقی، تاریخ روابط اجتماعی و سیاسی، تاریخ رفتار مسلمین، تاریخ شخصیت‌های اسلامی و ارتباط این مبانی بایکدیگر را در بر می‌گیرد. با این وجود مشاهده می‌شود که در کتاب‌های رایج تاریخ اسلام، تنها به بررسی حکومت خلفای اسلامی، رجال سیاسی، جنگ‌ها و غزوات مسلمانان پرداخته می‌شود. با این وصف، از انتقادات مهم و اساسی بر این نوع روایت‌گری تاریخ، این است که تاریخ‌نگار به جای تاریخ اسلام، به نقل تاریخ حاکمان مسلمان یعنی خلفا و اقدامات حکومتی آنان می‌پردازد.

در بررسی تاریخی زندگانی پیامبر خدا ﷺ، اگر تاریخ‌نویس کار خود را به بیان زندگی مادی، سیاسی و نظامی آن حضرت منحصر بداند، باز هم نمی‌توان این مسیر را تاریخ اسلام دانست؛ بلکه باید گفت که تاریخ‌نگار، فقط بخشی از تاریخ زندگانی پیامبر خدا ﷺ را بیان کرده است.^۲

۱. برای تفصیل بیشتر، بنگرید: المقاصد العلیة فی المطالب السنیة، نوشته علامه امینی که بحثی گسترده در مورد عالم ذر آورده است. نیز: جایگاه عالم ذر و ارواح در فطرت توحیدی انسان، نوشته محمد بیابانی.

۲. حتی در بهترین رده‌های کتاب‌های تاریخ اسلام، که به روش دانشگاهی تنظیم گردیده و تدریس می‌شود، مانند کتاب «تاریخ زندگانی پیامبر» نوشته‌ی مرحوم

در تاریخ اسلام باید بررسی شود که عامل تغییر و تحول یک جامعه چیست؟! چه عواملی در صحنه گردانی حوادث نقش بازی می‌کنند؟! شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه در چه سطحی قرار داشته است؟! توجه به این موارد و امثال این‌ها ضروری است و بدون توجه به این مبانی، هرگز تحلیل جدی در تاریخ اسلام انجام نشده است.

۱۲ دکتر محمدابراهیم آیتی یا کتاب «تاریخ تحلیلی اسلام» نوشته‌ی دکتر سیدجعفر شهیدی که به عنوان یک کتاب تاریخ تحلیلی مطرح است - و در شمار کتب درسی دانشگاهی است - بیشتر مباحث به درگیری‌های بنی‌هاشم و بنی‌امیه پرداخته شده است. البته مطلب نادرستی در آن نیست، اما بیان ناتمام سبب می‌شود که ذهن خواننده برخی عوامل را پُررنگ ببیند و به برخی عوامل توجهی نکند و یا آن‌ها را کم‌رنگ ببیند. نفس همین مطلب یعنی عدم جامعیت، نوعی خطای روش شناختی در تحلیل تاریخ است. برای نمونه مرحوم دکتر شهیدی، برخورد امام حسین علیه السلام با یزید را به جنگ عراق و شام برگردانده و ریشه‌های ملی‌گرایانه‌ی بابلیان قدیم و سومریان را بررسی کرده است. او چنین بیان می‌کند که این جنگ‌ها ریشه‌دار بوده و همواره بین عراق و شام، درگیری وجود داشته است؛ کوفیان نیز قصد جنگ با شامیان را داشتند و در این میان از امام حسین علیه السلام استفاده‌ی ابزاری کردند. به ادعای وی، تمام جنگ‌های پیغمبر اسلام با قریش، به نزاع تاریخی بنی‌هاشم و بنی‌امیه باز می‌گردد که نزاع دیرینه‌ی ملیتی - قوم و قبیله‌ای - بوده است. زمانی که بنده در دانشکده الهیات تحصیل می‌کردم، کتاب تاریخ اسلام دکتر علی‌اکبر فیاض برای ما تدریس می‌شد. سیمایی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای خواننده‌ی این کتاب ترسیم می‌شود، چهره‌ی جنگجویی فاتح است! به علاوه آن‌که بعد از هر جنگی پیامبر با فلان همسرش هم ازدواج کرده است. اما در تحلیل تاریخی این جنگ‌ها، سیر مبانی اخلاقی، معرفتی، نزول آیات توحیدی، جهت‌گیری پیامبر، رفتار ایشان با اسرای جنگی و... مطرح نیست. بنده همان زمان به عنوان نقد بر این تاریخ، به رئیس دانشکده الهیات مشهد پیشنهاد دادم این کتاب حذف، و کتاب «شیعه در اسلام» علامه طباطبایی تدریس شود.

یکی از این عوامل بسیار مؤثر و کلیدی که عموماً به آن توجه نمی‌شود، نقش شیطان به عنوان عامل نفوذی بر افکار و اندیشه‌ی مردمان و حاکمان دینی در طول قرون و اعصار بوده است. حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در تبیین تغییر و تحولات بعد از پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله، به نقش شیطان اشاره فرموده‌اند که چگونه لشکر خود را تجهیز کرد تا حق را از جایگاهش خارج سازد.^۱ هم‌چنین به بررسی حیل‌های او می‌پردازند که در چه مواقعی کار ساز و در چه موقعیت‌هایی نا کارآمد است. این مباحث، مباحثی است که نوعاً در کتب رایج تاریخی مطرح نیست.

حضرت سید الشهداء علیه السلام در خطبه‌ی روز عاشورا به مسأله‌ی غلبه‌ی شیطان بر دشمنان اشاره می‌فرمایند که آن‌ها را از یاد خدا غافل ساخته است. حضرتش ضمن خطبه‌های خود به این آیه اشاره می‌فرمایند:^۲

«اَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛^۳

«شیطان بر آنان چیره و مسلط شده و یاد خدا را از خاطرشان برده است، آنان حزب شیطان‌اند، آگاه باش که حزب شیطان یقیناً همان زیان‌کاران‌اند!».

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی دهم: «أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ وَ اسْتَجَلَبَ حَيْلَهُ وَ رَجَلَهُ وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي مَا لَبِثْتُ عَلَى نَفْسِي وَلَا لُبْسٌ عَلَيَّ...».

۲. «لقد استحوذ عليكم الشيطان و أنساكم ذكر الله»؛ تسلیة المجالس و زینة المجالس، ج ۲، ص ۲۷۳.

۳. مجادله: ۱۹.

مسئله این گونه مباحث در تحلیل‌های تاریخی نادیده گرفته شده است و این مسئله، به بررسی‌های تاریخی خلل وارد می‌کند.

از سویی خداوند در مقابل شیطان، ملائکه‌ی خود را برای یاری اولیای خود فرستاده است. به عنوان نمونه در جنگ بدر، که یکی از فضایل حضرت امیر علیه السلام جلوه می‌کند. آمده است: هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام برای امتثال امر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در تاریکی شب و در آن بیابان مخوف برای آوردن آب، به سمت چاه‌های بدر می‌روند، به هنگام بازگشت، طوفان عظیمی که مانع از ادامه‌ی حرکت بود به حضرتش هجوم می‌آورد. پس از لحظاتی که به راه می‌افتند، باز طوفانی دیگر راه را بر ایشان سد می‌کند، و این امر سه بار اتفاق می‌افتد. آن‌گاه که امیر المؤمنین علیه السلام به لشکرگاه باز می‌گردند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از علت تأخیر خود آگاه می‌سازند. در آن هنگام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «آنان سپاهسانی از ملائکه بودند که بر تو سلام و درود و تحیت می‌فرستادند»^۱.

اکنون باید نگرسیست که تاریخ‌نگاران تا چه اندازه به این قضیه و مانند آن در متن تاریخ اسلام توجه کرده‌اند؟! آیا بحث ملائکه به عنوان یک حقیقت تاریخی در بررسی حوادث و رخدادها مطرح می‌شود؟! برای نمونه، آیا ذکر حضور ملائکه در روز عاشورا^۲ در مسیر

۱. مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۹۶، ح ۵۱.

۲. در حدیث آمده است: جمعی از ملائکه در روز عاشورا خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند که ایشان را یاری رسانند، اما حضرت به آن‌ها اجازه ندادند. [الکافی، ج ۱، ص ۲۸۳، بابُ أَنْ الْأَئِمَّةَ علیهم السلام لَمْ يَفْعَلُوا شَيْئاً وَلَا يَفْعَلُونَ إِلَّا بِعَهْدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

تاریخ‌نگاری‌شان دیده می‌شود؟! همان ملائکه‌ای که به یاری حضرت سیدالشهداء علیه السلام شتافتند و اجازه‌ی نبرد به آن‌ها داده نشد و به اذن پروردگار غبار آلود و پریشان و گریان، در کنار مرقده حضرت حسین علیه السلام ماندند و تا روز قیامت، از زوآر امام حسین پذیرایی می‌کنند، برایشان طلب مغفرت می‌کنند و آن‌ها را مشایعت می‌نمایند.^۱

از سویی دیگر، در بررسی‌های تاریخ اسلام، بسیاری از حوادث و مسائل اسلامی، رابطه‌ی تنگاتنگی با اشخاص و شرایط اجتماعی دارد.^۲ به عبارتی در بررسی و تحلیل‌های تاریخی باید به بستر جامعه توجه داشت و در غیر این صورت، شناسایی دین دچار اشکال شده و دیگران نیز در این مسیر به مشکل خواهند خورد.

برای نمونه، ممکن است بخشی از احکام اسلامی تا ۵۰۰ سال هم تحقّق‌پیدانکنند و نیازی به تحقّق آن‌ها هم نباشد.

۱۴ وَ أَمْرٍ مِنْهُ لَا يَتَجَاوَزُونَهُ، ح [۲] در حقیقت، زبان حال حضرتش این بود که اگر بنا داشتم که با غلبه‌ی نظامی بر آن‌ها پیروز شوم، خود من یک طرف و برادرم ابوالفضل علیه السلام از طرف دیگر و فرزندم علی اکبر علیه السلام از جانبی دیگر برای قلع و قمع و نابودی ایشان کافی هستیم.

۱. محدث بزرگ شیعه جناب ابن قولویه قمی در کتاب شریف کامل الزیارات باب ۲۷ ص ۸۳ - ۸۸ هفده حدیث در این زمینه روایت کرده است.

۲. سید جعفر مرتضی‌عاملی در عموم آثار خود و شیخ محمد رضا جعفری در بیانات و جلسات درسی خود، به این نکته‌ی مهم اشاره می‌کنند که برای ارزیابی دقیق گزاره‌های تاریخ اسلام و نیز در مقام استنباط صحیح از گزاره‌های مورد اعتماد، به پژوهش‌های میان رشته‌ای بین تاریخ، فقه، کلام، تفسیر و ... نیازمندیم. چنان‌که هر دو شخصیت، در آثار خود با چنین رویکردی وارد شده‌اند.

یکی از این نمونه‌ها، دختر خوانده‌ی پیامبر به نام زینب، همسر ابوالعاص بن ربیع^۱ بود. ابوالعاص کافر بود و در جنگ بدر شرکت

۱. ابوالعاص بن ربیع بن عبد العزّی بن عبد شمس بن عبد مناف از قبیله قریش، خواهرزاده حضرت خدیجه و همسر زینب دختر پیامبر بود. [اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۲۲] ابوالعاص پیش از بعثت، با زینب دختر پیامبر، ازدواج کرد. [الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۵] پس از بعثت، با آن که خدیجه و دخترانش ایمان آوردند، ابوالعاص اسلام نیاورد. [السیره النبویه، ج ۱، ص ۶۵۲] ابوالعاص در غزوه بدر در صف مشرکان حضور داشت و به اسارت مسلمانان درآمد. [همان، ج ۱، ص ۶۵۲-۶۵۳] هنگامی که مردم مکه برای آزادی اسیران فدیّه پرداختند، زینب هم فدیّه‌ای برای ابوالعاص به مدینه فرستاد که ضمن آن گردن‌بندی از آن خدیجه بود. گفته‌اند که چون چشم پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن افتاد، متأثر شد و پس از کسب موافقت مسلمانان، ابوالعاص را آزاد ساخت و اموال زینب را پس فرستاد و از ابوالعاص پیمان گرفت که زینب را آزاد گذارد. [السیره النبویه، ج ۱، ص ۶۵۳؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۶] او نیز پس از بازگشت به مکه، زینب را همراه با یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه فرستاد. [نگاه کنید به: السیره النبویه، ج ۱، ص ۶۵۳]. ابوالعاص در سال ششم قمری، پس از پناه بردن به زینب همسر قبلی‌اش، مسلمان شد. [المغازی، ج ۲، ص ۵۵۳ و ۵۵۴] او در جمادی الاولی سال ششم قمری همراه با کاروانی از قریش برای تجارت راهی شام شده بود [همان، ۱۴۰۹ ق، ج ۲، ص ۵۵۳؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۷۷، ۳۹۸] و در راه بازگشت، میان آنان و مسلمانان به فرماندهی زیدبن حارثه، سریه‌ای رخ داد، برخی از کاروانیان گریختند و برخی دیگر اسیر مسلمانان شدند. ابوالعاص گریخت، خود را شبانه به مدینه رساند و به زینب دختر رسول خدا پناهنده شد. زینب او را پناه داد، ولی خبر آن را در مسجد در حضور مسلمانان به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پناهندگی زینب را پذیرفتند و دستور دادند اموال کاروان را بازگردانند؛ اما به او فرمودند تا زمانی که ابوالعاص مشرک باشد، بر او حلال نخواهد بود. ابوالعاص همراه با اموال به مکه بازگشت، ضمن بازگرداندن اموال، شهادتین را بر زبان جاری کرد و خبر داد که در مدینه به اسلام گرویده است. [المغازی، ج ۲، ص ۵۵۳ و ۵۵۴] ابوالعاص پس از

داشت. ابوالعاص در جنگ اسیر شد و او را به مدینه بردند. پیامبر سه راه برای آزادی اسیران پیشنهاد دادند:

اول: مسلمان شوند و شهادتین بر زبان جاری کنند.^۱

دوم: فدیة جنگی را پرداخت کنند.

سوم: هر کدام از آن‌ها ده نفر از مسلمانان را با سواد کنند.

ابوالعاص پولی به همراه نداشت؛ از طرفی، حاضر به مسلمان شدن نبود و سواد هم برای انجام شرط سوم نداشت. بنابراین به همسر خود در مکه پیغام فرستاد که پولی به مدینه بفرستد تا او را آزاد کنند. زینب مالی برای آزادی او نداشت، ناچار گردنبندی را که از مادرش حضرت خدیجه رضی الله عنها به او رسیده بود، نزد پیامبر خدا به مدینه فرستاد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با مشاهده گردنبند خدیجه رضی الله عنها متأثر شدند؛ گردنبند به فروش رفت، اما پیامبر آن را مجدداً خریداری نمودند تا یادگار خدیجه نزد دخترش باقی بماند.

ابوالعاص آزاد شد و به نزد همسرش زینب در مکه بازگشت. وقتی

۱ چندی به مدینه بازگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله در محرم سال هفتم قمری زینب را با همان عقد زناشویی پیشین نزد او فرستاد. [همان، ج ۲، ص ۵۵۴؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۶۵۹؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۷] هر چند که بعضی گفته‌اند که زینب با نکاح جدید به همسری ابوالعاص درآمد. [اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۲۲]

۱. البته وظیفه‌ی اسرا این بود که مسلمان شوند، اما - حکومت - پیامبر صلی الله علیه و آله این اسیران را مجبور به مسلمان شدن نکردند. وظیفه‌ی کافر این است که مسلمان شود. اگر در دنیا او را مجبور به مسلمان شدن نمی‌کنند، دلیل بر این نیست که در آخرت عذاب ندارد و مؤاخذه نمی‌شود. آیه‌ی «لا اکراه فی الدین» ناظر بر همین مطلب است که افراد باید آزادانه ایمان آورند. براساس همین قاعده، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اسرا نگفتند: باید مسلمان شوید و در غیر این صورت کشته می‌شوید.

ابوالعاص عزم مکه کرد، پیامبر او را مجبور نساختند که وقتی به مکه بازگشت، زینب را به مدینه بفرستد؛ بلکه از او درخواست کردند اموال زینب را به او برگرداند و اگر زینب حاضر به ادامه‌ی زندگی با او نباشد او را راهی مدینه کند.^۱

این بُرش از تاریخ اسلام و رفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار درس آموز است؛ و چه زیبا خداوند متعال در قرآن پیامبرش را می‌شناساند که:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾؛^۲

«یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگوی نیکویی است...».

بنابراین تاریخ اسلام شامل کلیه‌ی رفتارها، کنش‌ها و واکنش‌های پیامبر خدا و ائمه معصومین علیهم السلام نیز خواهد بود.

نکته‌ی مهم که درباره‌ی اهمیت شخصیت‌شناسی در تاریخ باید گفت، این است: بررسی حوادث تاریخی بدون شخصیت‌شناسی میسر نیست. نمی‌توان بی‌توجه به اشخاص مؤثر و فعال در حوادث تاریخی، بررسی حوادث و رخدادها را تحلیل کرد. مثلاً در زمینه‌ی تاریخ فلسفه، آنچه بررسی می‌شود، علاوه بر مبانی فلسفی، فیلسوفانی هستند که با نظریه پردازی خود، این علم را پدید آورده‌اند. درباره‌ی تاریخ شیعه نیز می‌بایست تاریخ پیشوایان شیعه بررسی شود؛ زیرا تاریخ سیاسی ممالک مختلف با تاریخ رجال سیاسی آنان عجین است.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۲. احزاب: ۲۱.

پیشگفتار □ ۱۹

در بررسی‌های تاریخی، ویژگی‌های روحی، فرهنگی، اعتقادی و اخلاقی فعالان هر حوزه باید مدّ نظر قرار گیرد. اگر از این مسیر به بررسی تاریخ پرداختیم، می‌توان امید داشت تحلیل نسبتاً درستی ارائه شود.

فصل ۱

امامت و خلافت

بررسی دیدگاه‌های مختلف در باب امامت و خلافت

یکی از مهم‌ترین و دیرینه‌ترین گفتگوها در جهان اسلام و در میان مسلمانان پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بحث درباره‌ی خلافت و امامت بوده است. پیش از این مسأله، در باب مسائل دیگری نیز اختلاف نظر پیدا شد، اما اختلاف در مسأله‌ی امامت و خلافت، دارای ویژگی‌های بی‌مانندی بود.^۱ محمدبن عبدالکریم شهرستانی، پس از اشاره به پاره‌ای از اختلافات و مباحثه‌هایی که به هنگام رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پس از آن، میان مسلمانان رخ داد، می‌گوید:

«بزرگترین اختلافی که در بین مسلمانان به وجود آمد، اختلاف در مسأله امامت و رهبری بود؛ چرا که در اسلام هیچ شمشیری

۱. برگرفته از: مجله انتظار، شماره ۴، تابستان ۱۳۸۱، مقاله‌ی خلافت و امامت در کلام اسلامی، علی ربانی گلپایگانی.

برای یک اصل مذهبی - آن هم در هر دوره - از نیام کشیده نشده، همانند شمشیری که برای اصل امامت بیرون شده است»^۱.

در خصوص امامت و خلافت اقوال مختلفی وجود دارد که باید مد نظر قرار گیرد.^۲

الف. گروهی از متکلمان شیعه و اهل تسنن امامت را ریاست عامه بر مردم می‌دانند.^۳ براساس این نظریه اگر مردم سراغ شخص امام نرفتند

۱. الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۰.

۲. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به بحث ارزشمند علامه امینی در: الغدير، ج ۷.
 ۳. تعریفی که غالب علمای کلام از «امامت» کرده‌اند، دو عنصر اساسی در آن به چشم می‌خورد؛ یکی این که امامت «ریاست» است و دیگر این که این ریاست در «امور دین و دنیا» است. این تعریف، بیشتر نزد متکلمان اهل سنت آمده [به عنوان نمونه: ماوردی در تعریف امامت گفته است: «الإمامة موضوعة لخلافة النبوة في حراسة الدين وسياسة الدنيا به»؛ یعنی: «امامت جانشینی پیامبر است برای حفظ و نگهداری دین و تدبیر امور دنیا براساس آن». (ماوردی، علی بن محمد، الأحكام السلطانية، ص ۵] و از آن جا به متکلمان زیدیه رسیده است. [به عنوان نمونه: حمیدان بن یحیی در تعریف امام گفته است: «هو الشخص الجامع للرئاسة على الخلق في الدين والدنيا على وجه لا يكون فوق يده يد»؛ یعنی: «امام شخصیتی جامع است برای ریاست بر مردم در امور دین و دنیا به گونه‌ای که کسی بالاتر از او نباشد». قاسمی، حمیدان بن یحیی، جواب المسائل الشتوية والشبه الحشوية، ص ۴۸۴] این تعریف به امامیه نیز رسیده است. [به عنوان نمونه: شیخ مفید در تعریف امام گفته است: «الإمام هو الإنسان الذي له رئاسة عامة في أمور الدين والدنيا نيابة عن النبي»؛ یعنی: «امام انسانی است که به نیابت از رسول خدا ریاست مردم را در امور دین و دنیا بر عهده دارد». مفید، محمد بن محمد، النکت الاعتقادية، ص ۳۹] [اراکي، محسن، گفتگوی دو مذهب، درس اول].
 سعد الدین تفتازانی در «شرح المقاصد» و قوشچی در «شرح تجرید»، امامت را

و از او تبعیت نکردند، او دیگر امام نیست. برای نمونه اگر امام جماعت مأموم نداشته باشد، نمی تواند نماز جماعت را اقامه کند.

ب. قول دیگر این است که می گویند: امامت یک کمال نفسانی است که فرد با سیر و سلوک و طیّ مراحل معینی می تواند به آن مقام دست یابد؛ به عبارتی امام در ابتدا می بایست منزل به منزل طیّ طریق روحانی داشته باشد تا به مقام امامت برسد.

در نظر این گروه، این مسیر همواره باز است و هر کس بخواهد و همت گمارد، می تواند در این وادی گام نهد؛ به شرط این که او ولیّ قائم باشد؛ خواه از نسل علی، خواه از عمر!^۱ براساس این اندیشه، جایگاه امامت اکتسابی است و نه موهبتی.

ج. اما در دیدگاه کتاب آسمانی ما قرآن و سنّت نبوی، امامت منصبی الهی است و شخص امام از سوی خالق یکتا به این سمت برگزیده و

۱۲ چنین تعریف می کنند: «الإمامة رئاسة عامّة في أمر الدين والدنيا، خلافة عن النبي ﷺ، وبهذا القيد خرجت النبوة، وبقيد العموم مثل القضاء والرئاسة في بعض النواحي، وكذا رئاسة من جعله الإمام نائباً عنه على الإطلاق؛ فانّها لا تعم الإمامة»؛ [تفتازانی، سعدالدين، شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۴؛ قوشچی، علی بن محمد، شرح تجرید العقائد، ص ۳۶۵] صاحبان این تعریف، معتقدند با قید عامّة ریاست های خُرد و با قید خلافة عن النبي نبوت خارج می شود. پس امام آن کسی است که به صورت خلافت از رسول الله، ریاست عامه داشته باشد. در اغلب منابع اهل کلام، امامت را «رئاسة عامّة في أمر الدين والدنيا» تعریف کرده اند و گاهی برای دقت بیشتر، بعضی ها عبارت «خلافة عن النبي» را نیز افزوده اند.

۱. مثنوی، دفتر دوم، بخش ۲۹:

پس به هر دوری ولیی قائم است	تا قیامت آزمایش دائم است
هر که را خوی نکو باشد برست	هر کسی کو شیشه دل باشد شکست
پس امام حی قائم آن ولی است	خواه از نسل عمر خواه از علی است

منصوب گردیده است:

﴿... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾^۱

«خداوند به این که رسالتش را در کجا قرار دهد، داناتر است.»

لذا امامت یک شخص، دائر مدار پذیرش و اقبال مردم نیست و مردم در انتخاب امام معصوم نقشی ندارند. نه پذیرش مردم، یک شخص را امام می‌کند و نه عدم اقبال مردم، آن شخص را از مقام امامت عزل می‌نماید.

امامت از نظر شیعه، وابسته به تشکیل حکومت و در رأس امور قرار گرفتن نیست. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در باره‌ی حضرات امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمودند:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»^۲

«حسن و حسین دو امام هستند، قیام کنند یا قعود.»

تنهانگته‌ی حائز اهمیت آن است که وقتی جماعتی از مردم به سوی امام می‌آیند و کار را به او می‌سپارند و دستش را در اجرای احکام و امور جامعه باز می‌گذارند، حجت بر امام تمام می‌گردد و او موظف می‌شود کار را به دست بگیرد. در این جا امام، مبسوط‌الید شده و می‌تواند حکومت تشکیل دهد.

در ماجرای بیعت مردم با امیر مؤمنان علیه السلام، آن حضرت می‌دانستند که رویه‌ی خلفای قبل، عموم مردم را به گونه‌ای پرورش داده بود که تاب تحمل عدالت علوی را نداشتند. با این وصف، ناگزیر حکومت را

۱. انعام: ۱۲۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۹ به نقل از کفایة الأثر.

پذیرفتند؛ زیرا جماعت مردم به حدّی بود که آن حضرت را بر این مسند اقامه می‌کرد.^۱

بنابراین مقام امامت و حکومت، دو مقوله است. در امامت، شخص امام، منصوب از جانب خداوند است؛ لذا اقبال یا عدم اقبال مردمان نقشی ندارد. مردم بپذیرند یا پشت کنند، آن شخص امام است و تمام شئون امامت خود را داراست.

نقش مردم، تنها در این است که با اقبالشان امام را بر مسند حکومت قرار بدهند یا ندهند. اگر مردم اقبال نشان دادند، امام حکومت تشکیل می‌دهد. در غیر این صورت، بر امام واجب نیست که به هر قیمتی حکومت تشکیل دهد. به دیگر عبارت، امام در همه حال شئون امامتی خود را داراست. اگر مردم اقبال کردند، یعنی از خود اشتیاق نشان دادند و کار را به دست امام سپردند و با او بیعت کردند، آن‌گاه امام مبسوط الید می‌شود و می‌تواند حاکم جامعه شود؛ وگرنه بدون حاکمیت، شئون امامت را دارا است. بنابراین باید توجه داشت که بیعت مردم سبب نشد که حضرت امیر علیه السلام خلیفه و امام و وصی پیغمبر شود؛ بلکه مردم وظیفه‌ی اداره‌ی جامعه را بر عهده‌ی آن حضرت گذاشتند و ایشان مجری عدالت و احکام الهی شدند.

در زمان حال نیز که در دوره‌ی امامت امام عصر علیه السلام به سر می‌بریم،

۱. در همان زمان، عده‌ای در مصر، ایران، شام، اردن، مراکش و سرزمین‌های دیگر بودند که از این حاکمیت اطلاعی نداشتند و به آن رأی نداده و بیعت نکردند؛ حضرت امیر علیه السلام نیز کاری با آنان نداشتند. مردم مدینه به ایشان روی آورده و ایشان را بر مسند حکومت نشانده و دست آن حضرت را برای امور اجرایی باز گذاشتند.

آن حضرت امام است و تمام شئون یک امام معصوم را دارد. اکنون در دوره‌ی غیبت، مردم توجّه به ایشان نشان نداده‌اند. ولی در زمان ظهور آن حضرت، چون مسئولیت اداره‌ی جهان به ایشان واگذار می‌گردد و مردم اقبال نشان می‌دهند، ایشان حکومت را اقامه خواهند کرد.

رابطه‌ی بیعت و مشروعیت

این نکته مهم است که بدانیم بیعت، حق را باطل و باطل را مبدّل به حق نمی‌کند. اگر مردم با امام معصومی که از جانب خداوند به امامت منصوب گردیده است، بیعت کنند و اگر این بیعت به اندازه‌ای باشد که شخص امام، توان اجرایی پیدا کند، در این صورت او مبسوط الید شده است. اما اگر بیعت به حدّی نباشد که شخص امام بتواند وظایف الهی و حکومتی را اجرا کند، این وظیفه از او ساقط می‌گردد. در عین حال می‌توان برای حفظ اسلام و ممانعت از تضرّیع حقوق شیعیان، وارد دستگاه ظالم شد؛ امّ از این که شخص امام وارد دستگاه حکومت شود یا برای این منظور، نمایندگانی را برگزیند و این مسئولیت را به آنان واگذارد.

این مطلب در مورد جناب علی بن یقظین اتفاق افتاد؛ او به فرمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وارد دربار هارون الرشید شد و به مقامات بالایی دست یافت.^۱ ورود به دستگاه حکومتی منحصر به

۱. علی بن یقظین بن موسی بغدادی (۱۲۴ - ۱۸۲ ق)، محدّث، فقیه، متکلم و از بزرگان شیعه‌ی اهل کوفه در دوران امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام و ساکن بغداد بود. وی با وجود شیعه بودن، از وزیران حکومت عباسی و مورد اعتماد آنان بود.

علی بن یقظین نیست. شهید ثانی در منیة المرید پس از آن که عالم را از ورود به دستگاه حکومتی بر حذر می‌دارد، به این مطلب اشاره می‌کند که اگر عالم برای احقاق حق مظلوم و ترویج حق و مبارزه با بدعت گزاران و مانند این‌ها، وارد دستگاه ظلمه شود، این کار نه تنها مجاز، بلکه از افضل اعمال است. پس از آن شهید ثانی، از بزرگانی نام می‌برد که به این گونه انجام وظیفه کرده‌اند. مانند: علی بن یقظین، عبدالله نجاشی، حسین بن روح نوبختی، محمد بن اسماعیل بن بزیع، نوح بن درّاج از اصحاب؛ و از فقها مانند: سید مرتضی و سید رضی و پدرشان، خواجه نصیرالدین طوسی، علامه حلّی و دیگران. شهید ثانی در این زمینه حدیثی از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند بدین مضمون که چنین کسانی نور خداوند در میان رعیت هستند که در روز قیامت می‌درخشند.^۱

همین اقدام هوشمندانه و خردمندانه‌ی ائمه علیهم السلام، بسیاری از جنایت‌ها و تصمیمات حکومت‌های ظالم را که به زیان شیعیان یا علویان بود، خنثی می‌کرد. با این همه، کسی حق کمک به ظالم ندارد؛ و الا در کلیه‌ی امور شخص ظالم، شریک جرم او خواهد شد. در ماجرای صفوان جمّال که از دوستان امام کاظم علیه السلام بود و شتران زیادی برای

۱ ابن یقظین منزلت والایی نزد ائمه و عالمان شیعه دارد. تراجم‌نگاران، سه کتاب را به او نسبت داده‌اند. در شیعه بودن او تردید نیست، اما مذهب او همانند پدرش از نظر عباسیان، پنهان بود. او با امام موسی کاظم علیه السلام ارتباط نزدیک داشت و نزد آن امام از اعتبار بسیاری برخوردار بود. به نظر شیعیان و بنا بر شواهد تاریخی و روایی، ورود علی بن یقظین به دستگاه خلافت با اجازه و راهنمایی‌های امام کاظم علیه السلام بوده است. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۷۰؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

۱. منیة المرید، ص ۱۴.

کرایه داشت، آمده است:

هارون الرشید برای عزیمت به مکه و شرکت در مراسم حج، تعدادی از شتران صفوان را کرایه کرد. این خبر به امام رسید. امام کاظم علیه السلام به او فرمودند: شنیده‌ام شترانت را به هارون کرایه داده‌ای؟ عرض کرد: بله. او برای سفر حج کرایه کرده است. امام به او فرمودند: آیا می‌خواهی او زنده بماند تا وقتی از سفر حج بازگشت، پول شترهای تو را بدهد؟ صفوان عرض کرد: بله، مولای من. امام به او فرمودند: تو از اعوان ظلمه نیستی، بلکه خودِ ظالم هستی! زیرا تو، به زنده ماندن ظالم راضی هستی تا به پول خود برسی.^۱ این ماجرا نشان می‌دهد که کمک و مساعدت به ظالم، به هر صورت و شکلی، به عنوان تأیید ظالم تلقی خواهد شد.

مقایسه‌ی تعامل صفوان و علی بن یقظین که هر دو در یک زمان زندگی می‌کردند و نص امام معصوم زمان خود را دریافت کرده بودند نشان می‌دهد که تقوای الهی و انجام وظیفه، با فرمان امام معصوم علیه السلام شکل می‌گیرد و همین مسأله ضرورت وجود امام معصوم علیه السلام در هر زمان و برای ارشاد خاصه را نشان می‌دهد.

از این روی حکومت شخص حاکم، حتی اگر با بیعت مردم توأم باشد، مشروعیت پیدا نمی‌کند؛ مشروعیت حاکم به این معناست که او واجب‌الاطاعة باشد و تخطی از فرامین او در پیشگاه الهی گناه محسوب گردد. در مقابل، کسی که خداوند اطاعت او را واجب کرده، گرچه مردم با او بیعت نکنند، ولی خداست، در این صورت او از این

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۵۹، باب ۳۷، ح ۸.

مقام عزل نمی‌شود، جز این که وظیفه‌ی شخص ولیّی در اجرای احکام الهی از او ساقط می‌شود، زیرا دست او برای این کار باز نیست و به اصطلاح شرعی «مبسوط الید» نمی‌باشد. در حدیث آمده است:

«مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ؛ إِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي»^۱؛

«مَثَلُ إِمَامٍ مِثْلُ كَعْبَةٍ اسْتِ كِه مَرْدَمِ بِه سَوَى أَنْ مِی رُونِدِ وَلی كَعْبِه سِرَاغِ أَنْانِ نَمِی رُودِ».

امام گرچه در خانه بنشیند، امام است. بدین روی اگر مردم به سراغ او نیایند، او وظیفه ندارد شخصاً به اصلاح اجتماع اقدام کند. از طرفی، اگر در تاریخ مشاهده می‌شود در مواردی ائمه علیهم‌السلام مشورتی به خلفا داده‌اند و یا اقدام مختصری در نظام آنان داشته‌اند، ممکن است چند عامل در آن دخیل بوده باشد:

الف. گاهی برای نجات اصل دین، از خطر نابودی بوده است.

ب. گاهی برای اتمام حجّت بر مردم بوده است تا بدانند که می‌توانستند از علم و قدرت پیشوایی که کنار گذاشته‌اند، بهره‌مند شوند، ولی اکنون با عدم اقبال به او، از برکاتش محروم مانده‌اند.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام وقتی به مقام امامت رسید، این مقام را برای ذریّه‌ی خود نیز از خداوند درخواست کرد. اما خداوند در جواب فرمود:

﴿... لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲؛

۱. کفایة الاثر، ص ۱۹۹، باب ما جاء عن فاطمة علیها‌السلام.

۲. بقره: ۱۲۴.

«...پیمان من (امامت) به ظالمان نمی‌رسد»؛

یکی از معانی ظلم در قرآن، شرک است، آن‌جا که می‌فرماید:

﴿... لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۱؛

«به خدا شرک نوز، بی‌تردید شرک ستمی بزرگ است».

براساس این اصل و قاعده، این عهد به کسی که مشرک بوده باشد، نمی‌رسد. این استدلال امام صادق علیه السلام است؛ و شکی نیست که تمامی صحابه‌ی پیامبر خدا - به جز امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام - قبل از مسلمان شدنشان دوره‌ای را در شرک گذرانده‌اند، لذا چنین افرادی شایسته‌ی احراز این مقام نبودند.

علامه امینی به این نکته مهم تنبّه می‌دهد که آن‌گاه که نام امیر مؤمنان در نوجوانی، به عنوان نخستین مسلمان در میان مردان در تاریخ ثبت شده است، منظور این نیست که دوره‌ای در کفر گذرانده و پس از آن اسلام آورده بلکه تنها اظهار آن اسلامی بود که پیش از آن بدان معتقد بود، همان‌گونه که حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:^۲

﴿...أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۳

بنابراین امامت شیعی، وابسته به داشتن حاکمیت نیست. در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت مردم، ایشان را امام و وصی و خلیفه‌ی پیغمبر نکرد، بلکه با بیعت مردم، و وظیفه‌ی اجرای عدالت و احکام الهی بر عهده‌ی ایشان قرار داده شد.

۱. لقمان: ۱۳.

۲. الغدير، ج ۳، ص ۲۳۹ - ۲۴۰.

۳. بقره: ۱۳۱؛ یعنی: «... به پروردگار جهانیان تسلیم شدم».

اگر مردم به سوی ولّی خدا نیایند، حتی اگر ولّی خدا یوسف صدّیق و سلیمان نبی و موسای کلیم و عیسیای روح الله ﷺ و خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ باشد، اجرای احکام الهی در سطح جامعه بر او واجب نیست.

ایجاد امنیت، اخذ و جوه شرعی، رسیدگی به فقرا و مساکین، اجرای حدود و تعزیرات، اجرای قصاص، جهاد فی سبیل الله و تصرف در بیت المال، از مصادیق امور اجتماعی است که مسئولیت آن با بیعت عمومی مردم بر عهده‌ی امام به عنوان حاکم قرار می‌گیرد. در جامعه‌ای که امام معصوم حاکم و مبسوط الید نیست، اگر مواردی مانند دزدی، شراب خواری یا عمل منافی عفت رخ دهد، بر امام واجب نیست افراد خاطی را مجازات کند.

بنابراین اگر امام مبسوط الید شد و به عنوان حاکم جامعه بر مسند حکومت قرار گرفت، اطاعت او به عنوان حاکم نیز علاوه بر امامتش بر همگان واجب می‌شود. لذا آن هنگام که حضرت امیر علیه السلام در مدینه حاکم شدند، تمام والیان در پهنه‌ی سرزمین اسلامی، باید تحت فرمان ایشان باشد.

به دیگر معنا مردم حق ندارند از طریق شورای حل و فصل، یک والی برای خود برگزینند. بنابراین، حضرت امیر علیه السلام مالک اشتر را به مصر اعزام می‌کنند و می‌نویسند:

«اعلم یا مالک أنّی قد وجّهتک الی بلاد...»^۱

«بدان ای مالک! که من [به عنوان حاکم کل جهان اسلام] تو را بر آن خطّه نصب کرده‌ام».

و یا عثمان بن حنیف را به بصره به عنوان والی اعزام می‌کنند و دیگر انتصابات.

نمونه‌ی دیگر این که وقتی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آخرین روزهای عمر پیربرکت خود، لشکری را به فرماندهی اسامه سامان می‌دهند، همگان موظف به اطاعت امر هستند، گرچه افراد مسنّ تر و ریش سفیدی در آن لشکر وجود داشته باشد. به فرمان پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه موظف به اطاعت از اسامه بن زید هستند، گرچه در سنّ جوانی باشد. این حکم به قدری مؤکّد بود که پیامبر با حال بیماری و رنجوری، خود را به مسجد رسانده، میان مسلمانان به سخن ایستادند و فرمودند: «لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِ جَيْشِ أُسَامَةَ».^۱ (این روایت را دانشمندان شیعه و سنّی در منابع معتبر خود نقل کرده‌اند). اما عده‌ای از مسلمانان از میانه‌ی راه بازگشتند.^۲

پس ملاک اصلی فرمان ولّی خداست، خواه پیامبر باشد، خواه وصی او که شخص امام است. اگر در مواردی بنابر شورا و مشورت و انتخابات باشد، تعیین آن هم بر عهده‌ی پیامبر یا امام معصوم است. نمونه‌ی این واگذاری تعیین حاکم به شورا، در جنگ موته اتفاق افتاد. سربه‌ی موته، جنگی بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن حضور نداشتند. آن

۱. نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلّی، ص ۲۶۳.

۲. بنگرید: کتاب جیش اسامه، نوشته محمدبن حسن شیروانی (از علمای قرن یازدهم).

حضرت، جناب جعفر بن ابی طالب را به عنوان فرماندهی جنگ برگزیدند و فرمودند: اگر جعفر بن ابی طالب به شهادت رسید، فرماندهی بازید بن حارثه می باشد و اگر او هم به شهادت رسید، فرماندهی با عبدالله بن رواحه باشد. در صورتی که عبدالله بن رواحه به شهادت رسید، سپاهیان از بین خود فردی را برگزینند.

وقتی در جنگ موته هر سه فرماندهی منتخب رسول خدا ﷺ به درجه‌ی شهادت رسیدند؛ سپاه مسلمانان، خالد بن ولید را به عنوان فرمانده برگزیدند و پرچم را به دست او دادند. چون این شیوه از سوی ولی خدا تعیین گردیده بود، اگر کسی زیر پرچم خالد بن ولید به شهادت می رسید، شهید فی سبیل الله محسوب می شد. خالد بن ولید اوضاع را بررسی کرد و در همان حال بر تعداد سپاهیان دشمن افزوده می شد، بنابراین شبانگهان فرمان عقب نشینی تاکتیکی داد و سپاه مسلمانان را به مدینه برگرداند.

وقتی به مدینه بازگشتند، مردم آن‌ها را شماتت و سرزنش می کردند که چرا از جنگ فرار کرده اند، در عین حال پیامبر ﷺ فرمودند: خالد درست عمل کرده است، اگر بیشتر می ماندند کشته می شدند. پیامبر این کار را قبول کردند، زیرا از هرج و مرج و اختلاف بهتر است؛ چنان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پاسخ به خوارج که می گفتند: «لا حکم الا لله»، فرمودند: «أما و انه لا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ، بَرٌّ أَوْ فَاجِرٍ»؛^۱ یعنی برای سامان دادن به اوضاع آشفته، جامعه ناگزیر به رهبری نیاز دارد. با این همه، امام همواره جایگاه تبلیغ خود را داراست. مطالبی را تا

کنون گفته شد، می توان به بیان دیگری نیز بازگو کرد و آن این که جایگاه تبلیغ با حاکمیت، تفاوت دارد.

در بحث حاکمیت، بعد از تبلیغ و پذیرش از سوی مردم، وضع به گونه ای دیگر رقم می خورد. در تبلیغ، مردم ارشاد می شوند، اما در حاکمیت، قاطعیت مطرح است؛ زیرا فرد حاکم باید حکم خدا را اجرا کند و در این خصوص با کسی تعارف ندارد و رفاقت و دوستی در اجرای احکام الهی جایگاهی نخواهد داشت. لذا روش برخورد حضرت امیر علیه السلام با طلحه و زبیر حکومتی بود، در حالی که روش پیامبر در برابر سعدبن معاذ و سعدبن عبادۀ هدایتی بود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در عقبه ی منا، با قرائت آیات ۱۵۰ تا ۱۶۰ سوره انعام - که اصل دعوت دین اسلام است - و بیان دیدگاه اسلام، اسلام را به «سعدبن زراره» و «سعدبن معاذ» عرضه کردند. در این مرحله آنان مختار بودند پذیرا باشند یا به این دعوت گردن نهند، زیرا این ملاقات جنبه ی تبلیغی داشته است. اما حاکم الهی در تعیین حکم و مصداق آن، نظر خداوند را اعمال می کند. مثلاً بیان می کند ظلم چیست و مصداق ظالم کیست.

فصل ۲

آغاز حکومت امیرمؤمنان علیه السلام

حکومت امیرمؤمنان علیه السلام پس از ۲۵ سال

پس از رحلت رسول خدا مردم در آزمونی بسیار دشوار قرار گرفتند. در این آزمون سخت که با ماجرای سقیفه رقم خورد، مردم به گزینشی روی آوردند که پس از گذشت ربع قرن، عواقب آن را به چشم دیدند و با جان چشیدند. بدین روی گرچه دیر هنگام، ولی از سرِ ناگزیری، دست به دامان امیرالمؤمنین علیه السلام زدند. با این وصف اقبال مردم، از روی معرفت به مقام امامت حضرتش نبود، چنان که خود آن بزرگوار در باب بیعت مردم چنین فرمودند:

«لَمْ تَكُنْ بِيَعْتِكُمْ إِلَّا يَ فُلْتَةً وَ لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا،
إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونََنِي لِأَنفُسِكُمْ...»^۱

«بیعت شما با من کاری نبود که به تصادف یا بدون اندیشه صورت پذیرفته باشد. کار من با شما یکی نیست. من شما را برای کارهای خدایی می‌خواهم و شما مرا برای منافع خود می‌خواهید».

تأملی در شناخت جامعه در زمان بیعت با امیر مؤمنان علیه السلام

آن‌گاه که پس از بیست و پنج سال، امیر مؤمنان علیه السلام بر مسند ظاهری خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله تکیه زدند، جامعه‌ی اسلامی، به نحوی دگرگون شده بود که امکان اصلاح آن به صورت جدی وجود نداشت. فرض کنید امام جماعت یک مسجد، برای مدتی به مأموریت می‌رود و در غیاب خویش، فرد دیگری را به پیش‌نمازی مسجد می‌گمارد. از طرفی ریاست طلبان و زورگویان محله، فرد منتخب را کنار گذاشته و شخص دیگری را از طرف خود انتخاب می‌کنند. پیشنهاد تازه وارد برای جلب نمازگزاران، دست به اقداماتی بی‌سابقه می‌زند: فروشگاه‌های در مسجد تأسیس می‌کند که اقلام خوراکی می‌فروشد؛ در گوشه‌ی دیگر مسجد وسایل عیش و نوش عده‌ای را که به این‌گونه مسائل علاقه‌مندند فراهم می‌کند؛ چند باب از مغازه‌ها و ساختمان‌های اطراف را خریداری کرده و مسجد را بزرگتر می‌کند؛ در گوشه‌ی دیگر مسجد، وسایل تفریحی و بازی بچه‌ها را قرار می‌دهد؛ برای جلب افراد بیشتر به مسجد، احکام شرعی مربوط به مسجد را برداشته و آمد و رفت زنان و مردان را به هر صورت ممکن آزاد می‌گذارد؛ بسیاری از احکام مربوط را به گونه‌ای که زن و مرد در هر شرایطی بتوانند به نماز بایستند، ملغی اعلام می‌کند.

حال در این اوضاع و شرایط، پیش‌نماز قبلی از مأموریت باز می‌گردد. در مواجهه با این صحنه، کار چندانی از او ساخته نیست. دست به اصلاح هر گوشه‌ای از مسجد بزند فریادها بلند می‌شود و او را بر هم زنده‌ی آرامش و آسایش قلمداد خواهند کرد. هر گروه و صنفی تمایل دارد بساط لذت و کامیابی‌اش پابرجا بماند. در این شرایط پیش‌نماز نمی‌تواند اقدامی اساسی انجام داده و مسجد را به حالت گذشته برگرداند بلکه تنها می‌تواند افرادی را که مایل هستند آداب و احکام الهی در مسجد جاری گردد، دور هم جمع کند، احکامی برای آنها بگوید و پاسخگوی سؤالات اعتقادی آنان باشد.

آن‌گاه که پس از مرگ خلیفه‌ی سوم، مردم با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند و ایشان را بر مسند خلافت ظاهری نشانند، جهان اسلام توسعه پیدا کرده بود و کشورهای همانند ایران، عراق، شامات، فلسطین، مصر و یمن را شامل می‌شد. در حالی که هنگام رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، سرزمین اسلامی تنها شامل مکه، مدینه، طائف و قسمتی از یمن بود و در جزیره العرب هنوز بت پرستی رواج داشت و ریشه کن نشده بود.

از سویی ممکن است هر کس نظاره گر این اتفاقات باشد، از فتوحات و گسترش اسلام شگفت زده شود و فاتحان آن را بستاید و حتی آنان را خادم به اسلام تلقی کند!^۱

۱. این پندار نادرست که فتوحات و اقدامات خلفا، مصداقی از استخلاف مسلمانان به روی زمین است، با رهنمود ائمه‌ی هدی علیهم السلام تبیین می‌شود. آن‌جا که مفضل در محضر امام صادق علیه السلام در معنای آیه‌ی ۵۴ نور (معروف به آیه‌ی استخلاف)،

اما از منظری دیگر، در گوشه و کنار این فتح الفتوح اسلامی، استنادار بی‌نماز و امام جمعه‌ی بی‌دین مشاهده می‌شود. در این جامعه، اختلاف طبقاتی و تبعیض غوغا می‌کند. عده‌ای بی‌جهت برگردیده مسلمانان سوار شده‌اند که آن‌گاه که علی بن ابی طالب علیه السلام قصد تقسیم

گفتگو می‌کند: «قَالَ الْمُفْضَلُ: فَقُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! فَإِنَّ هَذِهِ النَّوَاصِبَ تَزْعُمُ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ فِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ علیه السلام فَقَالَ: لَا يَهْدِي اللَّهُ قُلُوبَ النَّاصِبَةِ مَتَى كَانَ الدِّينُ الَّذِي ارْتَضَاهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مُتَمَكِّنًا بِانْتِشَارِ الْأَمْنِ فِي الْأُمَّةِ وَذَهَابِ الْخَوْفِ مِنْ قُلُوبِهَا وَارْتِفَاعِ الشُّكِّ مِنْ صُدُورِهَا فِي عَهْدٍ وَاحِدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ وَفِي عَهْدِ عَلِيٍّ علیه السلام؟ مَعَ ارْتِدَادِ الْمُسْلِمِينَ وَالْفِتْنِ الْأَتَى تَثُورُ فِي أَيَّامِهِمْ وَالْحُرُوبِ الَّتِي كَانَتْ تَنْشُبُ بَيْنَ الْكُفَّارِ وَبَيْنَهُمْ. ثُمَّ تَلَا الصَّادِقُ علیه السلام: حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا...»؛ یعنی: «مفضل گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! این نواصب می‌پندارند که این آیه (یعنی آیه ۵۵ سوره نور) در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام نازل شده است، فرمود: خداوند قلوب نواصب را هدایت نمی‌کند، چه زمانی دینی که خدا و رسولش از آن خشنود بوده‌اند متمکن و استوار و برقرار بوده و امتیّت در میان امت منتشر و خوف از قلوبشان رخت برپسته و شک از سینه‌های آن‌ها مرتفع شده است؟ آیا در عهد آن خلفای سه‌گانه؟ یا در عهد علی علیه السلام که مسلمین مرتدّ شدند و فتنه‌هایی برپا شد و جنگ‌هایی بین مسلمین و کفار به وقوع پیوست؟ سپس امام صادق علیه السلام این آیه [یوسف: ۱۱۰] را تلاوت فرمودند: ﴿حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا...﴾. [کمال‌الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۳۵۶ - ۳۵۷]. امام صادق علیه السلام از طرفی، با کلام خود دفع این پندار نادرست می‌نمایند و از سویی، دوران کوتاه حکومت امیرمؤمنان علیه السلام را نیز به دلیل مشکلات عدیده، دورانی درخشان برای بروز حکومت عدل علوی و نبوی نمی‌دانند. از این رو، تحقق حکومت توحید در زمین و تمکین دین را تنها در زمان حضرت ولی عصر علیه السلام می‌دانند. آن حضرت معتقدند که نه تنها در زمان سه خلیفه‌ی مذکور این مهم میسر نشد، بلکه حتی در زمان کوتاه و پر فتنه‌ی حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، به تحقق نیوست. به تعبیر حضرت امیر: چه کند فرماندهی که امرش اطاعت نشود: لَا رَأَى لِمَنْ لَا يُطَاع [نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷]

عادلانه‌ی بیت‌المال را دارد، به حضرتش اعتراض می‌کنند، چرا که از منظر آنان، یکسانی حقوق برده و غلام و افراد پایین دست اجتماع با آنان، معنایی ندارد!

فراتر از این، در طول دوران بیست و پنج سال حکومت خلفا، تمام دین دستخوش تحریف شده بود. این حقیقتی است تلخ که بزرگان اهل تسنن بدان اعتراف دارند. مانند این که انس بن مالک، صحابی نامدار در دمشق می‌گریست و می‌گفت: من هیچ مطلبی از دین خدا را سراغ ندارم که امروز باقی مانده باشد مگر نماز که آن هم ضایع شده است:

«يقول الزهري: دخلنا على أنس بن مالك بدمشق وهو وحده يبكي، قلت: ما يبكيك؟ قال: لا أعرف شيئاً مما أدركت إلا هذه الصلاة وقد ضيعت».^۱

امیر مؤمنان علیه السلام در توصیف جامعه‌ی زمان حکومت خود، چنین می‌فرماید:

«... وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَاباً وَبَعْدَ الْمُوَالَاةِ
أَحْزَاباً، مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ، وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ
الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ...»^۲

«... و بدانید شما بعد از هجرت (از نادانی و گمراهی به دانایی و رستگاری دوباره، بر اثر عصبیت و گردنکشی و دشمنی با یکدیگر و بر پا کردن فتنه و آشوب) اعراب (و بادیه نشینان

۱. منابع متعدد به نقل از مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ج ۱، ص ۶۶۹.

۲. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

نادانی و گمراهی) شدید، و بعد از دوستی (گرد آمدن با هم) گروه گروه (مخالف و دشمن یکدیگر) گردیدید، با اسلام علاقه و ارتباطی ندارید مگر به نام آن، و از ایمان نمی‌شناسید مگر نشان آن را (فقط به زبان شهادتین می‌گویید، ولی از احکام اسلام چیزی فرا نگرفته و به حقیقت ایمان پی نبرده‌اید)!!^۱

در چنین شرایطی، امیر مؤمنان علیه السلام حتی یک و جب بر متصرفات اسلامی اضافه نکردند و تنها به اصلاح بعضی از مفاصل اجتماعی همت گماردند. تعداد زیادی از والیان و فرمانداران دوران عثمان را عزل کردند و حقوق و مزایایی را که بی‌جهت به افراد داده می‌شد، قطع نمودند. هم‌چنین امتیازاتی همچون عضو قبیله‌ای خاص بودن و یا صحابی پیامبر بودن را که در دوران خلفا سبب می‌شد تا افراد سهم بیشتری از بیت‌المال مسلمین دریافت کنند، توسط امیر مؤمنان علیه السلام ملغی اعلام شد.

با این وصف، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نتوانستند بسیاری از بدعت‌هایی را که مردم با آن خو گرفته بودند، تغییر دهند.

علاوه بر آن، تعداد زیادی از صحابه از مدینه بیرون رفته و به جای ایشان گروهی تازه مسلمان در مدینه اقامت گزیده بودند. در این میان نسل جوانی به صحنه آمده بود که حلاوت و شیرینی دوران پیامبر را نچشیده بود. طبیعتاً این نسل با علی بن ابی‌طالب علیه السلام آشنایی نداشت، زیرا خلفا در مدت بیست و پنج سال حکومت خود، حضرت را در امور مملکت شرکت نداده بودند و از علم و درایت آن حضرت بهره

۱. ترجمه‌ی تفسیری مرحوم سید علی نقی فیض الإسلام.

نبرده بودند؛ مگر آن جاکه به مخمصه می افتادند و راه چاره‌ای نمی یافتند و ناچار بودند برای خلاصی خود، از علم و درایت آن حضرت استفاده کنند.

تمام این شرایط سبب گردید حضرت امیر مؤمنان علیه السلام نتوانند با بدعت‌ها مقابله کنند. آن بدعت‌های نهاده شده در دین، به سان شاخه‌ی کجی بود که اصلاح آن جز باشکسته شدن میسر نبود!^۱

۱. شرف‌الدین در کتاب اجتهاد در مقابل نص [۲۶۰ - ۲۵۴] می‌نویسد: «از جمله مواردی که عمر از پیش خود تشریح کرد و در مقابل نص، اجتهاد نمود، دستور گزاردن «نماز تراویح» بود؛ زیرا نماز تراویح را پیغمبر صلی الله علیه و آله نیاورد، و در زمان آن حضرت نیز نبود، و حتی در زمان ابو بکر هم سابقه نداشت. خداوند متعال، اجتماع و مردم را برای ادای نماز مستحبی، غیر از نماز استسقا (نماز برای طلب باران که باید به طور دست جمعی و جماعت خواند) فرا نخوانده است. فقط نمازهای واجب است که خداوند در پنج نوبت بدان دستور داده و خواندن آن‌ها با جماعت، مستحب است. همین گونه است نماز طواف، نماز عید فطر و قربان، نماز آیات و نماز میت که مشروع می‌باشد به جماعت و به طور دسته جمعی خوانده شود. پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً نمازهای مستحبی ماه مبارک رمضان را بدون جماعت بجا می‌آورد و مردم را تشویق می‌کرد که آن را به پای دارند. مردم نیز به همان گونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به جا می‌آورد، انجام می‌دادند. در عصر ابوبکر نیز - تا سال سیزدهم هجرت که از دنیا رفت - چنین بود؛ چون عمر بن خطاب به جای وی نشست، روزی ماه رمضان آن سال را بدون این‌که تغییری در آن پدید آورد، انجام داد. ولی در ماه رمضان سال چهارده، با گروهی از صحابه به مسجد آمد و دید که مردم نمازهای مستحبی بجا می‌آورند؛ عده‌ای در حال قیام و برخی در حال سجود و جمعی در رکوع و گروهی نشسته‌اند. جماعتی هم تسبیح می‌گویند و یا قرآن تلاوت می‌کنند یا تکبیر می‌گویند یا سلام نماز می‌دهند. عمر این منظره را خوش نداشت و تصمیم گرفت آن را به وضع بهتری در آورد. پس «نماز تراویح» را برای آن‌ها در اوایل شب‌های ماه رمضان تشریح کرد، و دستور داد همگی در آن شرکت کنند!!

کار به آن جاکشید که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در دوران حکومت ظاهری خود، از این مطلب شکایت می‌کند که زمینه برای اصلاح این بدعتها فراهم نیست:

«لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِصِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ»^۱
 «اگر پاهای من در این لغزشگاه‌ها استوار ماند (خلافتم پابرجا گردد و از جنگ‌های داخلی آسوده شوم) چیزهایی را تغییر می‌دهم (بدعتها‌های مخالفین را از بین می‌برم و احکام را طبق دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجراء می‌کنم)»^۲.

سپس همین را به تمام بلاد بخشنامه کرد. و در مدینه دو نفر گماشت تا امام جماعت در نماز تراویح باشند! یک نفر برای مردان و دیگری برای زنان. روایات در این باره به حد تواتر رسیده است». این تنها یکی از نمونه‌های بدعتها‌های خلفا بود که در میان مردم نهادینه شده بود و چنان به آن‌ها پایبندی نشان می‌دادند که تغییر آن را بر نمی‌تابیدند، به گونه‌ای که وقتی امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام اقدام به اصلاح این بدعتها نمودند، مردم فریاد «وا عمراه» سر دادند: [عَنْ مُصَدِّقِ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الصَّلَاةِ فِي رَمَضَانَ فِي الْمَسَاجِدِ. قَالَ: لَمَّا قَدِمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام الْكُوفَةَ أَمَرَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام أَنْ يُنَادِيَ فِي النَّاسِ: لَا صَلَاةَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي الْمَسَاجِدِ جَمَاعَةً. فَنَادَى فِي النَّاسِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام بِمَا أَمَرَهُ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسُ مَقَالَةَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، صَاحُوا: «وَأَعْمَرَاهُ وَأَعْمَرَاهُ». فَلَمَّا رَجَعَ الْحَسَنُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام قَالَ لَهُ: مَا هَذَا الصَّوْتُ؟ فَقَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ النَّاسُ يَصِيحُونَ وَأَعْمَرَاهُ وَأَعْمَرَاهُ. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام: قُلْ لَهُمْ صَلُّوا... تهذیب الأحکام، ج ۳؛ ص ۷۰]. مشابه این مضمون را، ابن ابی‌الحدید از سید مرتضی [شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۲۸۳] آورده است.

۱. نهج البلاغه، قصار ۲۷۲.

۲. ترجمه تفسیری از مرحوم سید علی نقی فیض الإسلام.

نخستین خطبه‌ی امیر مؤمنان علیه السلام پس از بیعت

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از ابو جعفر اسکافی درباره‌ی نخستین خطبه‌ی امیر مؤمنان علیه السلام می‌نویسد:

«قَالَ: لَمَّا اجْتَمَعَتِ الصَّحَابَةُ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي أَمْرِ الْإِمَامَةِ، أَشَارَ أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيْهَانِ وَرِفَاعَةُ بْنُ رَافِعٍ وَ مَالِكُ بْنُ الْعَجْلَانِ وَ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ بَعْلَى علیه السلام؛ وَ ذَكَرُوا فَضْلَهُ وَ سَابِقَتَهُ وَ جِهَادَهُ وَ قَرَابَتَهُ، فَأَجَابَهُمُ النَّاسُ إِلَيْهِ. فَقَامَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ خَطِيبًا يَذْكُرُ فَضْلَ عَلِيٍّ علیه السلام، فَمِنْهُمْ مَنْ فَضَّلَهُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ خَاصَّةً، وَ مِنْهُمْ مَنْ فَضَّلَهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ كُلِّهِمْ كَافَّةً».

«ابوجعفر اسکافی گوید: بعد از قتل عثمان، اصحاب در مسجد پیامبر اکرم جمع شدند تا در مورد امامت تصمیم بگیرند. ابوهیثم تیهان، رفاعه بن رافع، مالک بن عجلان، ابویوب انصاری و عمار یاسر به امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کردند؛ فضائل آن حضرت، پیشینه‌ی ایشان، جهاد ایشان، قرابتشان به رسول خدا را یادآور شدند و مردم را به سوی حضرتش خواندند. سپس هر کدام از آنان به پا خاستند و در مورد فضائل آن گرامی سخن گفتند. برخی ایشان را بر اهل زمان خود برتری دادند و بعضی ایشان را از همه مسلمانان برتر دانستند و با آن حضرت بیعت کردند».

نکات

۱- هجوم فرهنگی اهل سقیفه، در طی سال‌ها آن چنان عمیق بود که پس از گذشت تنها بیست و پنج سال، تذکرات اصحاب خاصی مانند عمار و ابویوب و مالک و رفاعه، برای یاری امام زمانشان ضروری به نظر می‌رسید.

حضرت امیر علیه السلام بیست و پنج سال از صحنه‌ی دخالت در امور حکومتی به دور نگاه داشته شده بودند، از این رو لازم بود که نخست، خود را معرفی نمایند. خصوصاً آن‌که ساکنین آن روز مدینه، تماماً آن کسانی نبودند که در زمان پیامبر می‌زیستند و یا تعدادی از ایشان، از جمله‌ی کسانی بودند که در زمان رسول خدا، سن و سال قابل توجهی نداشتند و یا جوان بودند. تعدادی نیز از اطراف و اکناف مدینه، و گروهی نیز از مصر آمده بودند و در جریان محاصره عثمان در مدینه اقامت گزیده بودند.

از سویی دیگر، در مدت بیست و پنج سال کنار گذاشتن جانشین حقیقی رسول خدا صلی الله علیه و آله، با قرار دادن قوانینی همچون منع نقل و نگارش حدیث توسط خلفا، سخنی از فضایل آن حضرت در ماجرای ليله المیت، جنگ بدر، احد، خندق، خیبر و مانند آن، در میان مردم سخنی گفته نمی‌شد. با وضع چنین قوانینی، طبیعتاً از واقعه‌ی غدیر و اعلام وصایت و جانشینی آن حضرت توسط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز حرفی به میان نمی‌آمد.

از این رو، جامعه‌ای که در مقابل امیر مؤمنان علیه السلام قرار داشت، براساس تربیت خلفا با فضایل و کرامات حضرتش آشنایی نداشتند.

۲- با آن که در روایات ما، دروغ گناه بزرگی است، اما به دروغگو حد جاری نمی‌کنند. غیبت معصیتی کبیره است ولی به فرد غیبت کننده حد نمی‌زنند. نماز از روزه مهم‌تر است اما اگر فردی روزه نگیرد، باید کفاره پرداخت کند در صورتی که در مورد قضای نماز چنین حکمی نداریم.

در مورد بیعت نیز این‌گونه است. مسلمانان وظیفه دارند و به عبارتی بر آن‌ها واجب است با امام معصوم بیعت نمایند و او را یاری کنند تا بر مسند حکومت بنشینند و احکام الهی را جاری نماید. حال اگر مردم به این وظیفه عمل نکردند حدی بر مردم جاری نمی‌شود و یا آنان مجبور به پرداخت کفاره نیستند.

همان‌گونه که نماز از روزه مهم‌تر است، اما کفاره ندارد، بیعت مردم با امام معصوم واجب است اما اگر کسی سر باز زند کفاره‌ای ندارد. پس ارزش یک حکم به پرداخت کفاره یا مشمول حد جاری شدن آن نیست.

اگر مردم با امام معصوم بیعت کردند، وظیفه‌ی آنان تسلیم و تبعیت است و اگر کسی از این تبعیت سر باز زند، از دین اسلام اعراض کرده‌اند و بر مسیری غیر از آن رفته‌اند.

«ثُمَّ بُوِيعَ وَ صَعِدَ الْمُنْبَرُ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي مِنْ يَوْمِ الْبَيْعَةِ، وَ هُوَ يَوْمُ السَّبْتِ لِأَحَدِي عَشْرَةَ لَيْلَةً بَقِيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ. فَحَمِدَ اللهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ مُحَمَّدًا فَصَلَّى عَلَيْهِ؛ ثُمَّ ذَكَرَ نِعْمَةَ اللهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، ثُمَّ ذَكَرَ الدُّنْيَا فَزَهَّدَهُمْ فِيهَا وَ ذَكَرَ الْآخِرَةَ فَرَغَّبَهُمْ إِلَيْهَا. ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اسْتَخْلَفَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ، ثُمَّ اسْتَخْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ، فَعَمِلَ بِطَرِيقِهِ، ثُمَّ جَعَلَهَا سُورَى بَيْنَ سِتَّةٍ، فَأَفْضَى الْأَمْرَ مِنْهُمْ إِلَى عُمَانَ، فَعَمِلَ مَا أَنْكَرْتُمْ وَ عَرَفْتُمْ، ثُمَّ حَصَرَ وَقْتِلَ، ثُمَّ جِئْتُمُونِي فَطَلَبْتُمْ إِلَيَّ، وَإِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنْكُمْ، لِي مَا لَكُمْ وَ عَلَيَّ مَا عَلَيْكُمْ، وَ قَدْ فَتَحَ اللَّهُ الْبَابَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقَبِيلَةِ. فَأَقْبَلَتِ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ. وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا أَهْلُ الصَّبْرِ وَ الْبَصْرِ وَ الْعِلْمِ بِمَوَاقِعِ الْأَمْرِ، وَ إِنِّي حَامِلِكُمْ عَلَى مَنَهِجِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ مُنْفَذِ فِيكُمْ مَا أَمَرْتُ بِهِ إِنْ اسْتَقَمْتُمْ لِي، وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ».

«حضرتش روز دوم پس از بیعت - که روز شنبه ۱۹ ذی حجه بود - بر فراز منبر رفت، حمد خدای متعال گفت و بر رسول اکرم درود فرستاد. سپس نعمت خدای متعال بر امت اسلام را یاد آور شد. بعد از آن در مورد دنیا و دل نبستن به آن و آخرت و ضرورت اهتمام به آن سخن گفت. سپس فرمود: وقتی پیامبر خدا از دنیا رفتند، مردم ابوبکر را خلیفه کردند، سپس ابوبکر عمر را بعد از خود خلیفه خواند، عمر به روش خلیفه‌ی پیشین عمل کرد و بعد از خود شورای شش نفره‌ای تعیین کرد و امر را به آن‌ها وا گذاشت. آن‌ها عثمان را روی کار آوردند و او بدان گونه عمل کرد که شما می‌دانید. سپس محاصره شد و به قتل رسید. بعد از آن شما به سراغ من آمدید. من فردی از خود شما هستم، آن‌چه به سود شما باشد به سود من است و آن‌چه به زیان شما باشد به زیان من. خداوند میان شما و اهل قبیله بابی را گشود.

فتنه‌ها به شما روی آوردند، آن‌گونه که شب تاریک فرا می‌رسد و به جز اهل صبر و بصیرت و علم به آن امور، طاقت آن آزمون را نخواهند داشت. من شما را در مسیر روش پیامبر پیش می‌برم و از آن فتنه‌ها می‌رهانم، اگر شما با من استوار بمانید و در هر حال، از خدای متعال باید کمک خواست».

نکات

۱- این‌که حضرت می‌فرمایند من از خود شما هستم، از باب «سخن گفتن در حد عقول مردم»^۱ است و مجال مناسبی برای بیان فضائل و مناقب بیشمار خود نمی‌دیدند.

۲- این کلام حضرت که می‌فرمایند: «عَلَىٰ مَنْهَجِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»، تعریضی است بر این نکته که شیخین شما را به وادی دیگری بردند و من، قصد دارم شما را به منهج و روش پیامبر بازگردانم. و البته این در صورتی محقق می‌شود که شما مرا همراهی کنید و این مهم، در عبارت «إِنِ اسْتَقَمْتُمْ لِي» هویداست.

۳- از تفحص در سیره‌ی امیر مؤمنان علیه السلام، این طور به دست می‌آید که محور فعالیت‌های حضرتش بر منطق تدریج در تربیت استوار است. به این معنا که به عوض آن‌که یکباره خط بطلان بر تمامی فعالیت‌های دوران قبل بکشند، با روشی تدریجی و مدارا با آموزه‌های قبل، از طریق ایراد خطبه‌های توحیدی و یا تربیت عملی افراد در بازار، در معرکه‌ها و صحنه‌های مختلف زندگی، با توان کوشیدند که راه کج گشته را به مسیر اصلی‌اش بازگردانند.

۱. «كَلَّمَ النَّاسَ عَلِيٌّ قَدْرَ عَقُولِهِمْ»؛ معانی الأخبار، ج ۱، ص ۱۵.

اگر بیان می‌کردند که فتوحات نادرست بوده است، تکلیف اموال غصبی به دست آمده از فتوحات چه می‌شد؟! آنانی که ملتفت اشتباه خود در عبادات می‌شدند، با آن همه عبادتِ باطل چه می‌کردند؟! آنانی که فرزندان و اقوام خود را در جنگ‌ها از دست داده‌اند، چه می‌پنداشتند؟! از این رو حضرت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام در تبیین این انحرافات، مخاطب را در نظر گرفته و آن مقدار که مصلحت می‌دیدند آن را بیان کرده و یا اصلاً بیان نمی‌کردند.

ضمن آن‌که همان‌طور که بیشتر گفته شد، پذیرشی از سوی مردم و مجالی برای تغییر یکباره‌ی این بنای کج، وجود نداشت.

«أَلَا إِنَّ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ وَفَاتِهِ كَمَوْضِعِي مِنْهُ أَيَّامَ حَيَاتِهِ؛ فَأَمْضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ بِهِ، وَاقِفُوا عِنْدَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ، وَلَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرٍ حَتَّى نُبَيِّنَهُ لَكُمْ؛ فَإِنَّ لَنَا عَنْ كُلِّ أَمْرٍ مُنْكَرٌ تُنْكَرُونَهُ عُدْرًا. أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ عَالِمٌ مِنْ فَوْقِ سَمَاوِيهِ وَعَرْشِهِ أَنِّي كُنْتُ كَارِهًا لِلْوَلَايَةِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ عَلَيَّ ذَلِكَ؛ لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: أَيُّمَا وَالٍ وَلِيَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِي أُقِيمَ عَلَيَّ حَدُّ الصَّرَاطِ وَنَشَرَتِ الْمَلَائِكَةُ صَحِيفَتَهُ؛ فَإِنْ كَانَ عَادِلًا أَنْجَاهُ اللَّهُ بِعَدْلِهِ، وَإِنْ كَانَ جَائِرًا انْتَقَضَ بِهِ الصَّرَاطُ حَتَّى تَنْزَايِلَ مَقَاصِلُهُ؛ ثُمَّ يَهْوِي إِلَى النَّارِ، فَيَكُونُ أَوَّلُ مَا يَتَّقِيهَا بِهِ أَنْفَهُ وَحُرَّ وَجْهِهِ. وَ لَكِنِّي لَمَّا اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ لَمَّا يَسْعُنِي تَرْكُكُمْ».

«بدانید که جایگاه من پس از وفات رسول خدا همچون جایگاه من در ایام حیات اوست. پس به هر آن چه آن حضرت بدان امر کرده بود، عمل کنید و از هر آن چه از آن نهی فرموده بود، دوری گزینید. و در انجام هیچ کاری شتاب مکنید، پیش از آن که آن را برایتان تبیین کنم؛ چرا که ما برای هر کار منکری دلیلی داریم. بدانید که خدا بر فراز آسمان و عرش الهی عالم است که من برای پذیرش سرپرستی امت پس از رسول خدا مایل نبودم، تا زمانی که شما بر آن همداستان شدید؛ چرا که از رسول خدا شنیدم که فرمودند: هر والی که پس از من امر را به عهده بگیرد، در واقع روی پل صراط می ایستد و ملائکه برای او نامه ای می گشایند؛ اگر عادل باشد خدای متعال به عدلش از او دستگیری می کند، و اگر جائر باشد پل صراط فرو می ریزد و او از آن سقوط می کند، استخوان هایش در هم شکسته و او پیشاپیش همه راهی جهنم می شود و آتش او را می سوزاند. لیکن وقتی با اتفاق نظر به سراغ من آمدید، نمی توانم شما را نادیده بگیرم».

نکات

- ۱- درباره ی این جملات در بخش «کراهت امیرالمؤمنین علیه السلام از پذیرش حکومت» توضیحاتی داده شد.
- ۲- حضرت امیر علیه السلام نظام تبعیض را که در دوران خلفای قبل ایجاد شده بود منهدم کردند. خلفا در طول دوران حکومت خود، میان عرب و عجم تفاوت قائل می شدند و به بهانه ی این که پیامبر از بین آنان برخاسته بود، سهم بیشتر را از آن عرب می دانستند!

در میان اعراب، حقّ صحابه را به بهانه‌ی این‌که آنان پیامبر خدا را دیده و در جنگ‌ها شرکت کرده بودند، بیشتر از تابعین می‌دانستند در میان صحابه نیز، سهم مهاجرین از انصار بیشتر بود، زیرا آنان کسانی بودند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در مکه همراهی کرده بودند و در زمره‌ی مسلمانان اولیه محسوب می‌شدند.

این در حالی است که امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام، نه میان عرب و عجم، نه صحابی و تابعین و نه مهاجر و انصار تفاوتی قائل نبود و همه را در پیشگاه خداوند، یکسان می‌پنداشت. متدینین، مجاهدان فی سبیل الله و امثال آنان همه در برابر حقوق اسلامی یکسان هستند. اجر متقین در نزد خداوند محفوظ است و خداوند پاداش متقین را در دنیا قرار نداده است. بنابراین ادعای این افراد برای دریافت سهم بیشتر از بیت‌المال مردود است.

در تاریخ آمده است روزی دو زن نزد علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام آمدند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! ما بینوا و مستمندیم». حضرت به مردی فرمودند: «آن دو را به بازار ببر و برای هر یک پیمانه‌ای خوراک و سه جامه شامل بالا پوش، روسری، و جامه پایین تنه بخر و به هر یک صد درهم از مال من عطا کن!» چون بازگشتند، یکی از آن دو زن گفت: «من عرب هستم و او ایرانی». [راوی] می‌گوید: امام قدری خاک از زمین برگرفتند (ظاهراً دو مشت خاک) و فرمودند: «من در هیچ یک از این دو برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام برتری نیافتم، هر چند به قدر بال پشه‌ای».^۱

۱. أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۴۱: «حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ شَبَّهَ، حَدَّثَنَا عُيَيْدُ بْنُ جَسَّادٍ،

«ثُمَّ انْتَفَتَّ عليه السلام يَمِينًا وَ شِمَالًا فَقَالَ: أَلَا لَا يَقُولَنَّ رِجَالٌ مِنْكُمْ غَدًا قَدْ غَمَرْتَهُمُ الدُّنْيَا، فَاتَّخَذُوا الْعَقَارَ وَ فَجَرُوا الْأَنْهَارَ، وَ رَكَبُوا الْخَيُْولَ الْفَارِهَةَ وَ اتَّخَذُوا الْوَصَائِفَ الرُّوْقَةَ؛ فَصَارَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ عَارًا وَ سَنَارًا، إِذَا مَا مَنَعْتَهُمْ مَا كَانُوا يَخُوضُونَ فِيهِ وَ أَصْرَتْهُمْ إِلَى حُقُوقِهِمُ الَّتِي يَعْلَمُونَ؛ فَيَتَّقِمُونَ ذَلِكَ وَ يَسْتَنْكِرُونَ، وَ يَقُولُونَ حَرَمَنَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ حُقُوقَنَا. أَلَا وَ أَيُّمَا رَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَرَى أَنَّ الْفَضْلَ لَهُ عَلَى مَنْ سِوَاهُ لِصُحْبَتِهِ، فَإِنَّ لَهُ الْفَضْلَ النَّبِيِّ غَدًا عِنْدَ اللَّهِ وَ ثَوَابَهُ، وَ أَجْرَهُ عَلَى اللَّهِ وَ أَيُّمَا رَجُلٍ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ، فَصَدَّقَ مِلَّتَنَا وَ دَخَلَ فِي دِينِنَا وَ اسْتَقْبَلَ قِبَلَتَنَا، فَقَدْ اسْتَوْجَبَ حُقُوقَ الْإِسْلَامِ وَ حُدُودَهُ».

حَدَّثَنَا عَطَاءُ بْنُ مُسْلِمٍ، عَنْ وَاصِلٍ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ: عَنِ الْحَرِثِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ عَلِيٍّ فَأَتَتْهُ امْرَأَتَانِ فَقَالَتَا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (إِنَّا) فَقِيرَتَانِ مِسْكِينَتَانِ. فَقَالَ: [قَدْ وَجَبَ حَقُّكُمَا عَلَيْنَا وَ عَلَى كُلِّ ذِي سَعَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِنْ كُنْتُمَا صَادِقَتَيْنِ!!] ثُمَّ أَمَرَ رَجُلًا فَقَالَ: انْطَلِقْ بِهِمَا إِلَى سُوقِنَا فَاشْتَرِ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا كُرًّا مِنْ طَعَامٍ وَ ثَلَاثَةَ أَنْوَابٍ - فَذَكَرَ رِذَاءَ وَ خَمَارًا وَ إِزَارًا - وَ أَعْطَى كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مِنْ عَطَائِي مِائَةَ دِرْهَمٍ فَلَمَّا وَرَّأْنَا سَفَرْتِ إِحْدَاهُمَا وَ قَالَتْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَضَّلَنِي بِمَا فَضَّلَكَ اللَّهُ بِهِ وَ شَرَّفَكَ. قَالَ: وَ بِمَاذَا فَضَّلَنِي اللَّهُ وَ شَرَّفَنِي؟ قَالَتْ: بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله. قَالَ: صَدَقْتَ وَ مَا أَنْتَ؟ قَالَتْ: (أَنَا) امْرَأَةٌ مِنَ الْعَرَبِ وَ هَذِهِ مِنَ الْمَوَالِي قَالَ (الْحَرِثُ)، فَتَنَاوَلَ (أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام) شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: قَدْ قَرَأْتُ مَا بَيْنَ اللُّوْحَيْنِ فَمَا رَأَيْتُ لَوْلَدٍ إِسْمَاعِيلَ عَلَى وَكْدٍ إِسْحَاقَ عليه السلام فَضْلًا وَ لَا جَنَاحَ بَعُوضَةٍ». هَمَّ جَنِينٌ بَرَاءِ مَطَالَعِهِ بِشَرِّهِ دَرَبَابٍ تَبْعِيضِي كَهَذَا فِي زَمَانِ خَلْفَا مِيَانِ عَرَبٍ وَ عَجْمٍ شَائِعٍ بُوَدِ، رَجُوعِ كَنِيْدِ بِهِ تَعْلِيْقِهِ عِلْمِي مُحَقِّقٍ، مَرْحُومِ سَيِّدِ جَلَالِ الدِّيْنِ مُحَمَّدِ أَرْمُوِي بِرِ كِتَابِ الْغَارَاتِ، ج ٢، ص ٨٢١ - ٨٣١.

«سپس حضرت به راست و چپ خود نگرستند و فرمودند: مبادا فردا کسانی از شما بگویند که دنیا به ایشان رو آورد، پس املاکی فراهم آوردند و نه‌رهای روان ساختند و بر اسبان راهوار سوار شدند و کنیزکان زیبا به خدمت گرفتند. و چون آنان را از کارهایی که می‌کردند، بازداشتیم و به حدود و حقوقشان آشنا ساختیم، این کار را برای خود ننگ و عار بدانند و خشمگین شوند و بگویند که پسر ابی‌طالب ما را از حقوقمان محروم ساخت. بدانید که هر یک از مهاجران و انصار، از اصحاب رسول الله، که خود را از جهت همصحبیتی (با پیامبر) برتر از دیگران می‌شمارد، باید بدانند که برتری آشکار مربوط به فردای قیامت است و در نزد خدا است و پاداش و اجر آن را خدا خواهد داد. اما هر کس که دعوت خدا و پیامبر را پذیرفت و به دین ما درآمد و رو به قبله‌ی ما ایستاد، شایسته‌ی حقوق و حدود اسلام است.»

نکته

رویکرد غالب حکومت‌های دنیا این است که سرمداران حکومت می‌کشند با بذل پول و اعطای مقام، افراد را با خود همراه کنند تا هم پشتیبان حکومت آنان باشند و هم در مواقع مورد نیاز از کمک‌های آنان بهره‌مند شوند.

امیر مؤمنان اما، از نخستین روز حکومت خود، مواضع خود را در قبال این بذل و بخشش‌های بی‌حساب روشن نمودند که بر طبق دستور خدا و سنت پیامبر عمل می‌کنند و از جهت تقسیم بیت‌المال و حقوق اسلامی، یهودی تازه مسلمان با صحابه‌ی پیامبر که در کنار او جنگیده یکسان خواهند بود:

«... أَ تَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ وَ
اللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ
نَجْمًا...»^۱

«... آیا دستور می‌دهید مرا که یاری بطلبم بظلم و ستم بر کسیکه
زامدار او شده‌ام؟ (به سنت پیغمبر اکرم رفتار نکرده به زیر
دستان ستم روا داشته خود را مشمول خشم پروردگار گردانم!)
سوگند بخدا این کار را نمی‌کنم مادامی که شب و روز دهر
مختلف و ستاره‌های در آسمان (با قوه جاذبه) ستاره‌های را قصد
می‌نماید (هرگز چنین نخواهم کرد)...».

«فَأَنْتُمْ عِبَادُ اللَّهِ، وَ الْمَالُ مَالُ اللَّهِ، يُقَسَّمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَّةِ؛ لَا
فَضْلَ فِيهِ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ، وَ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ اللَّهِ غَدَاً أَحْسَنُ
الْجَزَاءِ وَ أَفْضَلُ الثَّوَابِ. لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ الدُّنْيَا لِلْمُتَّقِينَ أَجْرًا وَ
لَا ثَوَابًا، وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ وَ إِذَا كَانَ غَدَاً إِنْ شَاءَ
اللَّهُ فَاعْدُوا عَلَيْنَا؛ فَإِنَّ عِنْدَنَا مَالاً نَقْسِمُهُ فِيكُمْ وَ لَا يَتَخَلَّفَنَّ
أَحَدٌ مِنْكُمْ عَرَبِيٌّ وَ لَا عَجَبِيٌّ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْعَطَاءِ، أَوْ لَمْ
يَكُنْ إِلَّا حَضَرَ إِذَا كَانَ مُسْلِمًا حُرًّا. أَقُولُ قَوْلِي هَذَا، وَ
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَ لَكُمْ. ثُمَّ نَزَلَ.»

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: وَ كَانَ هَذَا أَوَّلَ مَا أَنْكَرُوهُ مِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَام، وَ
أَوْرَثَهُمُ الضَّغْنَ عَلَيْهِ، وَ كَرِهُوا عَطَاءَهُ وَ قَسَمَهُ بِالسَّوِيَّةِ.^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۶ - ۱۸.

«شما بندگان خدایید و مال مال خدا است، و میان شما برابر بخش خواهد شد، و هیچ کس را در آن بر دیگری برتری نیست؛ و به پرهیزگاران فردا در نزد خدا نیکوترین جزا و برترین پاداش داده خواهد شد. خدا دنیا را پاداش و ثواب پرهیزگاران قرار نداده، بلکه آن چه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. و چون فردا شود، ان شاء الله، به نزد ما بیایید که مالی هست و آن را میان شما تقسیم خواهیم کرد، و هر یک از شما، چه عرب و چه عجم، خواه جیره خوار بیت‌المال باشد یا نباشد، باید که حاضر شود و تخلف نرزد استغفر الله و سپس از منبر پایین آمدند. ابوجعفر اسکافی گوید: این سخن نخستین موردی است که کلام حضرتش را ناخوش داشتند و بذر کینه با حضرتش را در دل کاشتند و نسبت به تقسیم مساوی آن امام همام دشمنی نشان دادند».

نکته

به گزارش اسکافی این سخنان حضرت امیر علیه السلام برای رفع تبعیض و برقراری عدالت اجتماعی، بذر نخستین کینه‌های جاهلی را علیه حضرتش در دل‌ها پاشید.

آغاز بیعت رجال سرشناس با امیرالمؤمنین علیه السلام به گزارش

ابن اثیر

در شرح وقایع روزهای نخستین پس از قتل خلیفه‌ی سوم، روایات تاریخی فراوانی نقل شده است. از این میان، گزارشی را که ابن اثیر در این موضوع نقل کرده، مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

در این بخش برای استفاده‌ی بیشتر از این نقل تاریخی، آن را به چند قسمت تقسیم می‌کنیم و ذیل هر قسمت ترجمه و نکاتی از آن بیان می‌شود:

«لَمَّا قُبِلَ عُمَانُ، اجْتَمَعَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَفِيهِمْ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ؛ فَأَتَوْا عَلِيًّا فَقَالُوا لَهُ: لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ إِمَامٍ. قَالَ: لَا حَاجَةَ لِي فِي أَمْرِكُمْ؛ فَمَنْ اخْتَرْتُمْ رَضِيْتُ بِهِ. فَقَالُوا: مَا نَخْتَارُ غَيْرَكَ، وَتَرَدَّدُوا إِلَيْهِ مِرَارًا وَ قَالُوا لَهُ فِي آخِرِ ذَلِكَ: إِنَّا لَا نَعْلَمُ أَحَدًا أَحَقَّ بِهِ مِنْكَ، لَا أَلَدَمَ سَابِقَةً وَلَا أَقْرَبَ قَرَابَةً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ».

«وقتی عثمان کشته شد، اصحاب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از مهاجرین و انصار، گرد هم آمدند که طلحه و زبیر هم در میان آن‌ها بودند. نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رفتند و گفتند: مردم ناگزیر باید امام داشته باشند. امام فرمودند: من احتیاجی به این کار شما ندارم؛ هر کس را شما برگزینید، من به آن رضایت می‌دهم. آن‌ها گفتند: انتخاب ما کسی غیر شما نیست. چندین بار نزد آن حضرت رفتند و در نهایت گفتند: ما هیچ کس را شایسته‌تر از شما نسبت به این جایگاه نمی‌دانیم، نه از جهت سابقه [در اسلام] و نه از جهت قرابت به رسول خدا».

نکته

از آن‌جا که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام سابقه‌ی مردم را می‌دانستند که پس از رحلت رسول خدا به منش جاهلی بازگشته بودند و به شیوه‌ی سقیفه‌ای

تربیت شده بودند، توقعات نابجایی از حاکم خواهند داشت، از این روی به آنان فرمودند من احتیاجی به این کار شما ندارم.

«فَقَالَ: لَا تَفْعَلُوا فَإِنِّي أَكُونُ وَزِيرًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ أَكُونَ أَمِيرًا. فَقَالُوا: وَاللَّهِ مَا نَحْنُ بِفَاعِلِينَ حَتَّى نُبَايِعَكَ. قَالَ: فَفِي الْمَسْجِدِ فَإِنَّ بَيْعَتِي لَا يَكُونُ خَفِيًّا وَلَا تَكُونُ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ؛ وَكَانَ فِي بَيْتِهِ، وَقِيلَ فِي حَائِطِ لِبْنِي عَمْرٍو بْنِ مَبْدُولٍ».

«حضرت فرمودند: این کار را نکنید؛ من برای شما وزیر باشم بهتر است تا امیر باشم. گفتند: قسم به خدا این را نمی‌پذیریم، مگر زمانی که با شما (به عنوان خلیفه) بیعت کنیم. امام فرمودند: پس در مسجد این کار را انجام دهیم؛ من بیعت مخفیانه نمی‌پذیرم و بیعت تنها باید در مسجد باشد. این ملاقات (بنا بر اختلاف روایت) در خانه‌ی آن حضرت یا در خانه‌ی بنی عمروبن مبدول بود».

نکته

گویا با این جملات، حضرت به شفاف و علنی شدن بیعتی که در منزل مطرح شده بود، اصرار می‌ورزند.

«فَخَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ، وَعَلَيْهِ إِزَارٌ وَ طَاقٌ قَمِيصٍ وَعِمَامَةٌ خَزٌ وَ نَعْلَاهُ فِي يَدِهِ، مُتَوَكِّئًا عَلَى قَوْسِهِ. فَبَايَعَهُ النَّاسُ؛ وَكَانَ أَوَّلُ مَنْ بَايَعَهُ مِنَ النَّاسِ طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ. فَنَظَرَ إِلَيْهِ حَبِيبُ بْنُ ذَوْيَبٍ، فَقَالَ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ أَوَّلُ مَنْ

بَدَأَ بِالْبَيْعَةِ مِنَ النَّاسِ يَدُ شَلَاءٍ، لَا يَتِمُّ هَذَا الْأَمْرُ. فَبَايَعَهُ
الزُّبَيْرُ وَقَالَ لَهُمَا عَلِيٌّ: إِنَّ أَحَبَّيْتُمَا أَنْ تُبَايَعَا لِي وَانْ
أَحَبَّيْتُمَا بَايَعْتُكُمَا».

«امیرالمؤمنین علیه السلام جامه‌ی خود را به دوش افکند، عمامه‌ی خز
به سر گذاشت، کفش‌های خود را در دست گرفت و به مسجد
رفت. در حالی که به کمان خود تکیه کرده بودند، مردم با ایشان
بیعت کردند. نخستین کسی که با ایشان بیعت کرد، طلحة بن عبید
الله بود. حبیب بن ذویب نگاهی به او انداخت و گفت: انا لله و انا
اليه راجعون. آن‌گاه ادامه داد: نخستین کسی از مردم که با ایشان
بیعت کرد، یک دست شل و بی حرکت بود، پس این کار به انجام
نمی‌رسد. سپس زبیر بیعت کرد. حضرت به آن دو فرمودند: اگر
دوست دارید، شما با من بیعت کنید و اگر دوست دارید، من با
شما بیعت کنم».

نکته

برخلاف خلفای پیشین که از مخالفان خود از جمله امیرالمؤمنین
به زور بیعت می‌گرفتند، امیرمؤمنان علیه السلام از هیچ کس به زور بیعت
نگرفتند و این یکی از فرازهای شکوهمند حکومت علوی است.

«فَقَالَا: بَلْ نُبَايِعُكَ، وَ قَالَا بَعْدَ ذَلِكَ: إِنَّمَا صَنَعْنَا ذَلِكَ خَشْيَةً
عَلَى أَنْفُسِنَا، وَ عَرَفْنَا أَنَّهُ لَا يُبَايِعُنَا. وَ هَرَبَا إِلَى مَكَّةَ بَعْدَ
قَتْلِ عَثْمَانَ بِأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ، وَ بَايَعَهُ النَّاسُ بَعْدَ مَا بَايَعَهُ طَلْحَةُ
وَ الزُّبَيْرُ».

«گفتند: ما بیعت می‌کنیم. سپس گفتند: ما این کار را انجام دادیم،

چون بر جانمان ترسیدیم و دانستیم که او با ما بیعت نمی‌کند. آن دو تن چهار ماه بعد از قتل عثمان به سوی مکه گریختند. به هر حال، پس از بیعت طلحه و زبیر، مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند».

نکات

- ۱- این جملات طلحه و زبیر که گفتند «بر جانمان ترسیدیم»، شاهی است بر این نکته که بیعت نکردن با خلیفه در دستگاه سقیفه‌ای، برای شخص بیعت ناکننده، در دسرساز بوده است.
- ۲- امام هادی علیه السلام در زیارت غدیریه درباره‌ی گریختن طلحه و زبیر به سوی مکه می‌فرماید:

«... وَ إِذْ مَا كَرَّكَ النَّاكِبَانِ، فَقَالَا: نُرِيدُ الْعُمْرَةَ، فَقُلْتَ لَهُمَا: «لَعَمْرُكُمَا مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ لَكِنْ تُرِيدَانِ الْعُدْرَةَ». فَأَخَذْتَ الْبَيْعَةَ عَلَيْهِمَا وَ جَدَّدْتَ الْمِيثَاقَ، فَجَدَّدَا فِي التَّفَاقِي. فَلَمَّا نَبَّهْتَهُمَا عَلَى فِعْلِهِمَا، أَغْفَلَا وَ عَادَا وَ مَا انْتَفَعَا، وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهِمَا خُسْرًا...»؛

«... هنگامی که آن دو عهدشکن [طلحه و زبیر] با تو به فریبکاری برخاستند و گفتند قصد عمره داریم، به آنان گفתי: «به جان خودتان قسم، قصد عمره ندارید، بلکه قصد خیانت دارید»، در نتیجه از آن دو نفر بیعت گرفتی و پیمان را محکم کردی، اما آنان در نفاق کوشیدند. زمانی که بر کار نادرستان آگاهشان کردی، بی‌توجهی کردند و به کار خویش بازگشتند، ولی بهره‌مند نشدند و سرانجام کار هر دو خسران شد...».

از این عبارت، چنین استفاده می‌شود که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام، با وجود آنکه از نیت شوم آن دو تن مطلع بودند، با این حال مانع از گریختن آنان به مکه نشدند.

«وَجَاءُوا بِسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ. فَقَالَ عَلِيٌّ: بَايِعْ. قَالَ: لَا، حَتَّى يُبَايِعَ النَّاسُ، وَاللَّهُ مَا عَلَيْكَ مِنِّي بَأْسٌ. فَقَالَ: خَلُّوا سَبِيلَهُ. وَجَاءُوا بِابْنِ عُمَرَ، فَقَالُوا: بَايِعْ. فَقَالَ: لَا، حَتَّى يُبَايِعَ النَّاسُ. قَالَ: ابْنَتِي بِكَفِيلٍ. قَالَ: لَا أَرَى كَفِيلًا. قَالَ الْأَشْتَرُ: دَعْنِي أَضْرِبُ عُنُقَهُ. قَالَ: دَعُوهُ، أَنَا كَفِيلُهُ، إِنَّكَ مَا عَلِمْتَ لَسِيئِ الْخَلْقِ صَغِيرًا وَكَبِيرًا».

«سعدبن ابی وقاص را آوردند. حضرت به او فرمودند: بیعت کن. گفت: بیعت نمی‌کنم تا همه‌ی مردم بیعت کنند؛ قسم به خدا از سوی من گزندی به تو نمی‌رسد. حضرت فرمودند: راه بر او بگشایید که برود. ابن عمر را آوردند. حضرت فرمودند: بیعت کن. گفت: قسم به خدا بیعت نمی‌کنم تا همه‌ی مردم بیعت کنند. حضرت فرمودند: یک ضامن معرفی کن. گفت: ضامنی سراغ ندارم. مالک اشتر گفت: بگذار گردنش را بزخم علی گفت: من ضامنش می‌شوم؛ ما شما را با کوچک و بزرگ بد اخلاق ندیده بودیم».

نکات

۱- در نظام عشیره‌ای، همزمان با بیعت بزرگ خاندان، باقی عشیره نیز بیعت می‌کردند. از این رو، سعدبن ابی وقاص و ابن عمر، ذکر شده است.

۲- ابن اثیر این جمله را به مالک اشتر نسبت می دهد؛ ولی بعید است که این جمله از مالکی که تربیت شده ی سیره و اخلاق علوی است، صادر شده باشد و او از مولای خود در کاری پیشی بگیرد.

۳- در بزرگواری امیرالمؤمنین علیه السلام همین بس که ضمانت جرثومه ای همچون ابن عمر را شخصاً می پذیرد و او را در بیعت کردن یا نکردن آزاد می گذارد. این رفتار امیر مؤمنان علیه السلام یادآور رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه نسبت به مشرکانی همچون ابوسفیان است که خانه ی وی را- با آن که در گذشته مرکز فتنه ها و برنامه ریزی ها علیه اسلام بود- «خانه ی امن» معرفی کرد.

«وَبَايَعَتِ الْأَنْصَارُ إِلَّا نَفَرًا يَسِيرًا، مِنْهُمْ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ وَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ وَ سَلْمَةُ بْنُ مَخْلَدٍ وَ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَ التُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ وَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ وَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ وَ فَضَالَةُ بْنُ عُبَيْدٍ وَ كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ وَ كَانُوا عُثْمَانِيَّةً»^۱.

«انصار همه بیعت کردند، به جز تعدادی مانند حسان بن ثابت، کعب بن مالک، سلمه بن مخلد، ابو سعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، کعب بن مالک، رافع بن خدیج، فضاله بن عبید و کعب بن عجرة که عثمانی بودند».

نکات

۱- بر فرض صحّت گزارش ابن اثیر، تعدادی از صحابه ی مشهور با

امیر المؤمنین حقیقی علیه السلام بیعت نکردند و این خود، گویای این مطلب است که صحابی پیامبر بودن تضمینی برای انتخاب راه صحیح نیست. آن‌گاه که از کلام رسول خدا مبنی بر جانشینی علی بن ابی طالب پیروی نکنند، صحابه بودن افتخاری محسوب نمی‌شود. در این زمینه، گفتار جناب ابان بن تغلب شنیدنی است که در رجال نجاشی نقل شده است: عبدالرحمن بن حجاج گوید: در مجلس ابان بن تغلب بودیم که جوانی پیش آمد و پرسید: چند تن از اصحاب پیامبر در جنگ‌های علی بن ابی طالب در رکاب او بودند؟ ابان گفت: منظور تو از این سؤال آن است که فضیلت امیر المؤمنین را بر اساس اصحاب پیامبر که همراه او بوده‌اند، بشناسی؟ گفت: بله! ابان پاسخ داد: به خدا قسم ما فضیلت آن‌ها را تنها به این وسیله می‌شناسیم که از امیر المؤمنین تبعیت کرده باشند.^۱

۲ - یکی از پیامدهای حکومت دوازده ساله عثمان و واکنش به نحوه‌ی قتل او، پیدایش جریانی فکری بود که در تاریخ به تفکر عثمانی شهرت دارد و پیروان آن را «شیعه‌ی عثمان» می‌نامند. درباره‌ی این جریان فکری، توضیحی کوتاه ولی نسبتاً جامع در کتاب تاریخ اسلام، دوره خلافت عثمان آمده است.^۲

۱. رجال نجاشی، ص ۱۲: «و عن عبدالرحمن بن الحجاج، قال: كنت في مجلس ابان بن تغلب، فجاءه شاب فقال: يا ابا سعيد، اخبرني كم شهد مع علي بن ابي طالب عليه السلام من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم؟ فقال له ابان: كاتك تريد ان تعرف فضل علي بن ابي طالب من اصحاب رسول الله؟ فقال الرجل: هو ذاك. فقال: والله ما عرفنا فضلهم الا بتابعهم اياه».

۲. تاریخ اسلام، دوره خلافت عثمان، ص ۱۷۳ - ۱۸۲.

کراهت امیرالمؤمنین علیه السلام از پذیرش حکومت

پیشتر گفته شد که چگونه مردم طی بیست و پنج سال تربیت سقیفه‌ای، دچار انحطاط شده بودند و به نظامی غیر از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله خو گرفته بودند. امیرمؤمنان با آگاهی به این مهم، رغبتی به قبول حکومت نداشتند. روش آن حضرت برای اداره‌ی حکومت، عمل به سنت رسول خدا و براساس رویه‌ای انسانی بود.

از طرفی نیز ممکن است این ابراز ناخشنودی برای قبول حکومت، فرصتی برای شفاف‌سازی رویه‌ی علوی باشد که با سیره‌ی شیخی‌ن تفاوتی بنیادی داشت و منطبق بر سیره‌ی رسول خدا بود. روایتی که سید رضی نقل می‌کند، گویای این مطلب است:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام كَلَّمَ بِهِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ لِلْخِلَافَةِ وَ قَدْ عَتَبَا عَلَيْهِ مِنْ تَرْكِ مَشُورَتَيْهِمَا وَ الْإِسْتِعَانَةَ فِي الْأُمُورِ بِهِمَا: لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيرًا وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا؛ أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمْ فِيهِ؟ حَقَّ دَفَعْتُكُمْ عَنْهُ؟ وَ أَيُّ قَسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهَلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟»

«از سخنان آن حضرت علیه السلام است که آن را به طلحه و زبیر فرموده است، بعد از این‌که با آن بزرگوار به خلافت بیعت کردند و شکایت کردند از این‌که چرا حضرتش مشورت با ایشان را ترک کرده و در کارها از آن‌ها کمک نمی‌طلبد؟ امام فرمود: همانا از اندک (شور نکردن و به میل و خواهش شما رفتار نمودن که به نظر تان بزرگ آمده) ناراضی بودید، و بسیار را پشت سر انداختید

(از رضا و خوشنودی خدا که باید با رعایت حقوق واجبه و پیروی از من به دست بیاورید چشم پوشیدید). آیا به من نمی‌گویید که شما در چه چیز حق داشته‌اید که شما را از آن منع کرده‌ام؟ یا کدام نصیب و بهره‌ای (از بیت‌المال مسلمین) بوده که خودم برداشته‌ام و به شما نداده‌ام؟ یا کدام حق و دعوایی بوده که یکی از مسلمانان نزد من آورده ولی از (بیان حکم) آن عاجز و ناتوان مانده‌ام؟ یا به آن نادان بوده و در حکم آن اشتباه کرده‌ام؟ (پس کسی مشورت می‌کند که راه کار را نداند، و کسی کمک می‌طلبد که عاجز و ناتوان بماند).»

«وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ
وَلَكِنِّي دَعَوْتُ مَوْنِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُ مَوْنِي عَلَيْهَا فَلَمَّا أَفْضَتْ
إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَ أَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ
فَاتَّبَعْتُهُ وَمَا اسْتَسَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَقْتَدَيْتُهُ فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ
إِلَى رَأْيِكُمْ وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمْ وَلَا لَمْ يَقَعْ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ
فَأَسْتَشِيرُكُمْ وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ
أَرْغَبْ عَنْكُمْ وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ.»

«سوگند به خدا من خواستار خلافت و علاقمند به حکومت نبوده‌ام، ولی شما مرا دعوت نموده به آن وادار کردید، پس چون خلافت به من رسید به کتاب خدا (قرآن کریم) و دستوری که (در آن) برای ما تعیین نموده و ما را به حکم کردن به آن امر فرموده نظر کرده متابعت نمودم، و به آن چه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سنت قرار داده نگاه نموده پیروی کردم، و در این باب به رأی و اندیشه شما و

غیر شما نیازمند نبودم، و حکمی پیش نیامده که به آن نادان بوده از شما و سائر برادران مسلمان مشورت نمایم، و اگر چنین بود (به حکمی از احکام نادان بودم) از شما و دیگران رو نمی‌گردانیدم (مشورت می‌نمودم).»

«وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي وَلَا وَلِيَّتُهُ هُوَ مِنِّي بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ فَرَعَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجِ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ فَلَيْسَ لَكُمَا وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمَا فِي هَذَا عُنْبِي أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِنَا إِلَى الْحَقِّ وَالْأَهْمَانَا وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَيَّ صَاحِبِهِ»^۱

«و اما آن چه یاد آوری نمودید که چرا در قسمت کردن بیت‌المال بالسویته رفتار کردم (شما را با سائر مسلمانان برابر دانسته و هیچ‌کس را بر دیگری ترجیح ندادم) در این امر هم من به رأی خود و از راه هوای نفس حکم نکردم، بلکه من و شما در دست داریم احکامی را که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورده و آن‌ها را برقرار نموده است (تغییر و تبدیل در آن‌ها راه ندارد) و در آن چه که خداوند از تقسیم و تعیین به آن دستور داده و حکم خود را در آن امضاء فرموده به شما نیازمند نبودم،^۴ پس سوگند به خدا شما و غیر

شما را نزد من حقی نیست که از من شکایت داشته زبان به ملامت باز کنید، خداوند دل‌های ما و شما را به حق متوجه گرداند (تا در گفتار و کردار رضاء و خوشنودی او را به دست آوریم) و به ما و شما شکیبایی عطاء فرماید (تا برای دنیا و کالای آن بر خلاف دستورش رفتار ننماییم). (پس امام علیه السلام فرمودند:) خداوند بیمارزد مردی را که چون حقی را دید به آن کمک نماید (بر خلاف آن سخن نگفته قدم بر ندارد) یا ستمی را که دید از آن جلوگیری کند و به زبان ستمگر مدد کار ستمیده باشد».

نکات

۱ - امیرمؤمنان زبرای تصویر کشیدن فتنه‌ی بنی‌امیه و وضعیت جامعه در آن عصر چنین می‌فرمایند:

«... فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا وَالْمَطَرُ قَيْظًا وَ تَفِيضُ اللَّتَامِ فَيْضًا وَ تَغِيضُ الْكِرَامِ غَيْضًا، وَ كَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذُبَابًا وَ سَلَاطِينُهُ سِبَاعًا وَ أَوْسَاطُهُ أَكَالًا وَ قُقْرَاؤُهُ أَمْوَاتًا، وَ غَارَ الصِّدْقُ وَ فَاضَ الْكَذِبُ، وَ اسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ وَ تَشَاجَرَ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ، وَ صَارَ الْفُسُوقُ نَسَبًا وَ الْعَفَافُ عَجَبًا، وَ لُبِسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْقُرُوقِ مَقْلُوبًا»؛^۱

«در این وقت فرزند باعث خشم پدر، و باران عامل حرارت گردد، و مردم پست فراوان، و خوبان کمیاب شوند. مردم (توانمند) آن

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۸. با استفاده از ترجمه‌ی تفسیری مرحوم سید علی نقی فیض الاسلام.

روزگار همچون گرگ، و حاکمانشان درنده، و میانه حالشان طعمه، و نیازمندانشان مرده خواهند بود، راستی ناپدید شود، و دروغ فراوان گردد، مردم به زبان اظهار دوستی و به دل دشمنی کنند [نفاق و دورویی زیاد شود]، فسق عامل نسبت [یعنی فرزندان از راه نامشروع متولد شوند و این مسأله عادی شود]، و عفت باعث شگفتی شود، و اسلام را همچون پوستین وارونه پوشند».

استاد مطهری درباره تعبیر «پوستین وارونه» می نویسد:

«تعبیر لطیفی دارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام، آینده اسلام و مسلمین را ذکر می فرماید: «و لبس الاسلام لبس القرو مقلوباً» یعنی مردم جامه اسلام را به تن می کنند، ولی آن چنان که پوستین را وارونه به تن کنند. پوستین در زمستان برای دفع سرماست، یک وقت هست که پوستین را می اندازند و لخت و عور در مقابل سرما ظاهر می شوند. یک وقت هم هست که پوستین را می پوشند، اما نه آن طور که باید بپوشند، یعنی قسمت پشم دار را بیرون می گذارند و قسمت پوست را می پوشند. در این صورت نه تنها گرم ندارد و بدن را گرم نمی کند، بلکه به یک صورت مضحک و وحشتناک و مسخره ای هم در می آید.

می فرماید: اسلام را مردم چنین خواهند کرد، هم دارند و هم ندارند. دارند؛ ولی چون آن را وارونه کرده اند، آنچه باید رو باشد، زیر است و آنچه باید در زیر قرار بگیرد، در رو قرار گرفته است. نتیجه این است که اسلام هست، اما اسلام بی خاصیت و بی اثر، اسلامی که دیگر نمی تواند حرارت بدهد، نمی تواند حرکت و جنبش بدهد، نمی تواند نیرو بدهد، نمی تواند بصیرت بدهد، بلکه مثل یک درخت پژمرده ای آفت زده ای می شود که سر پاهست، اما پژمرده و افسرده. برگ هم اگر

دارد، برگ‌های پژمرده با حالت زار و نزار است».^۱
علامه‌ی مجلسی نیز در شرح این جمله‌ی کوتاه و گویا از این خطبه که می‌فرماید: «لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْقُرْوِ مَقْلُوباً»، نمادهایی همچون دگرگونی احکام و نفاق مسلمین و تربیت مسلمانان ناآگاهی را که از ظاهر این اسلام‌ساختگی رضایت داشتند، مراد از «پوستین وارونه» دانسته است.^۲

۲ - زمانی که بعد از رحلت رسول خدا، سه خلیفه غاصبانه به جای پیغمبر نشستند، اوضاع به هم ریخت و کارهایی که نباید انجام می‌شد، به وقوع پیوست: جنگ‌ها و فتوحات و قتل و غارت‌هایی که از اسلام چهره‌ای زشت و خشن به نمایش درآورد، سِمَت‌ها و مقاماتی که بدون جهت و صرفاً براساس روابط خاص واگذار شد، اموال بیت‌المال که با بی‌عدالتی و براساس روابط خانوادگی، قبیله‌گی و یا حزبی تقسیم شدند. اصحاب صدیق رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انزوای کامل بودند، برخی تبعید و عده‌ی زیادی زندانی شدند. بی‌عدالتی سراسر جامعه را فرا گرفته و فرهنگ اشرافی‌گری در میان برخی اقشار، امری عادی شده بود. حال با خو گرفتن به چنین شرایطی، از حضرت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام درخواست می‌شود که اوضاع را سر و سامان بدهند.

از این روست که حضرتش می‌فرماید: رضایت و رغبتی به این امر ندارم [زیرا می‌دانم اوضاع آن‌گونه که باید باشد، نیست] اما از دحام زائد الوصف شما، حجت را بر من تمام کرده است و من مجبور به

۱. حق و باطل، ج ۱، ص ۷۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

پذیرش آن هستم.

در مقام تمثیل می توان گفت: اگر به یک آشپز مواد اولیه خوب بدهند و از او بخواهند غذای مطبوعی طبخ کند، آشپز می تواند با هنر خود غذایی مطلوب، مناسب و باب طبع تهیه کند و هنرش را به نمایش گذارد. حال اگر مواد اولیه فاسد و بی کیفیت و یا ابزار و وسایل ناکارآمد در اختیار آشپز ماهر بگذارند، مسلماً او نمی تواند مهارت خود را نشان دهد. در واقع هر چند که آشپز ماهری باشد، چون مقدمات کار خراب است، نتیجه ی مطلوب حاصل نخواهد شد.

اگر بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردم رهبری جامعه ی اسلام را به دست با کفایت جانشین حقیقی رسول رحمت صلی الله علیه و آله، یعنی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام می سپردند، آن حضرت با درایت و علم بی مانند خود و متکی بر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، جامعه را به بهترین شکل اداره می کردند.

تنها با شنیدن یک خطبه از کلمات حضرت امیر و مشاهده ی یک رأفت از آن حضرت، مردم ایران مشتاق و پذیرای اسلام می شدند و احتیاجی به وقوع آن همه کشتار و جنگ و غارت در فتح ایران پیدا نمی شد. جنگ و غارتی که سبب شده ای از وطن خود ایران بگریزند و به هیچ روی میل به بازگشت نداشته باشند.^۱

۳ - در روایت دیگری حضرت امیر علیه السلام به نقل رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند که هر کس می خواهد چنین مسئولیتی را بپذیرد، باید خود

۱. از آن جمله اند زرتشتیانی که از ایران به سمت هندوستان فرار کردند و هرگز بازنگشتند.

را برای چنین موقفی آماده کند. در حقیقت، گویا بیان این جمله، هم اشاره‌ای است به سنگینی مسئولیت گذشتگانی که خلافت نبی را غصب کردند و خود را جانشین تمام عیار پیامبر دانستند و هم اشاره‌ای است به وظیفه‌ی خطیر آیندگانی که چنین مسئولیتی را می‌پذیرند:

«أَنْتِي كُنْتُ كَارِهًا لِلْوَلَايَةِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ عَلَى ذَلِكَ، لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: أَيُّمَا وَالٍ وَلِيَّ الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِي أُقِيمَ عَلَى حَدِّ الصَّرَاطِ وَ نَشَرَتْ الْمَلَائِكَةُ صَحِيفَتَهُ فَإِنْ كَانَ عَادِلًا أَتَجَاهُ اللَّهُ بَعْدَهُ وَإِنْ كَانَ جَائِرًا انْتَقَضَ بِهِ الصَّرَاطُ حَتَّى تَتَزَايَلَ مَفَاصِلُهُ ثُمَّ يَهْوَى إِلَى النَّارِ فَيَكُونُ أَوَّلُ مَا يَنْفِيهَا بِهِ أَنْفُهُ وَ حَرٌّ وَجْهِهِ وَ لَكِنِّي لَمَّا اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ لَمَّا يَسْعُنِي تَرْكُكُمْ»^۱

«من دوست نداشتم سرپرستی امت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پس از ایشان بپذیرم، تا این‌که شما بر آن همداستان شدید؛ چون من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌فرمود: «هر کس پس از من ولی امر شود، بر صراط به پا داشته می‌شود و ملائکه پرونده او را می‌گشایند. اگر عادل باشد خدا به عدلش او را نجات می‌دهد. و اگر ظالم باشد، صراط از هم می‌شکافد و او به آتش می‌افتد، آنچنان‌که بدنش خرد می‌شود و حرارت تمام صورتش را می‌پوشاند». ولیکن من آن‌گاه که اتفاق نظر شما را دیدم، نتوانستم شما را رها کنم».

۴- برخی می پرسند: چرا حضرت امیر علیه السلام با آن که تمایلی به احراز حکومت نداشتند آن را پذیرفتند؟ باید در پاسخ باید گفت: علاوه بر مسأله‌ی مهم اقبال مردم که در پذیرش حکومت شرط است، از وجهی دیگر نیز به این پرسش می‌توان پرداخت.

بشر به طور غریزی و فطری، نسبت به اموری میل و رغبت و نسبت به اموری کراهت و نفرت دارد. غالب انسان‌ها در طول حیات خود با این مسأله مواجه هستند و جهت‌گیری آنان در امور زندگی نیز بر مبنای حبّ و بغض‌هایشان طراحی می‌شود.

آن‌گاه که به کاری علاقمند هستند، به آن تمایل وافر نشان می‌دهند و به سویی می‌شتابند و تمام هست و نیست خود را برای دستیابی به آن فدا می‌کنند. در این مسیر نه به عواقب آن توجه دارند و نه به ارزشمندی واقعی و حقیقی آن. به عنوان نمونه، اگر کسی علاقه‌ی وافر و زائد الوصفی به خوردن داشته باشد، بدون توجه به حلال و حرام بودن آن خوراک و بدون در نظر گرفتن سالم یا مُضَرّ بودن آن، تنها به جهت ارضای این اشتها دست به هر کاری می‌زند.

اما در مورد انسان‌های کمال یافته، این مطلب به گونه‌ای دیگر است. محبت و دوستی آنان به امور مختلف، مراحل زیر را پشت سر خواهد گذاشت:

مرحله‌ی اول: آن‌که از جهت غریزه و فطرت انسانی، اموری را دوست می‌دارند و از برخی دیگر بیزارند.

مرحله‌ی دوم: آنان به اختیار خود، میل و رغبت خود را مدیریت کرده و به حالت خنثی‌نگه می‌دارند.

مرحله‌ی سوم: امیال خود را بر محورِ اوامر و نواهی الهی مدیریت می‌کنند. اگر خداوند فرمان به دوستی و محبت بدهد، آنان نیز محبت می‌ورزند و اگر فرمان بر نهی باشد از آن بیزاری می‌جویند.

مرحله‌ی چهارم: اگر خداوند فرمان دهد، از آن چه که دوست می‌دارند، دل می‌کنند و اگر خداوند دستور فرماید به آن چه بی‌رغبت هستند، تمایل نشان دهند، به فرمان خدا عمل کرده و به انجام آن تسلیم می‌شوند.

این سیر کمالات نفسانی، در وجود انسان‌های الهی و برگزیده است. بر این قاعده، هر انسانی تمایل به ریاست و سروری دارد، اما شخصِ ولی و امام معصوم این مرحله را مدیریت می‌کند، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿تَسْلُكُ الدَّارُ الْآخِرَةَ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱

«آن سرای [پرازش] آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین هیچ برتری و تسلط و هیچ فساد را نمی‌خواهند؛ و سرانجام [نیک] برای پرهیزکاران است.»

در مرحله‌ی بعد، شخصِ امام به امر خداوند می‌نگردد که آیا می‌بایست نسبت به این ریاست تمایل داشته باشد یا نداشته باشد. اگر در غدیر خم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به امر خداوند می‌فرمایند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»، بنابراین ای علی! مولویت را دوست داشته باش، زیرا خداوند تو را به آن امر کرده است. بایست با احراز این پُست، اوامر الهی را میان مردم به اجرا درآوری و ایشان را از نواهی

الهی دورگردانی.

در مرحله‌ای دیگر، پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردم به سوی حضرتش اقبالی نشان نمی‌دهند، از ایشان روی می‌گردانند و با شخصی غیر الهی بیعت می‌کنند. در این مرحله اصرار امیر مؤمنان علیه السلام، برای احراز این پُست و با وجود کمی یاران، مفسده آور است؛ زیرا موجب اختلاف، آشوب و نابودی اسلام نوپا خواهد شد. بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام از این موقعیت کناره می‌گیرند، اما اعتراض خود را به شکل‌های گوناگون به سمع دیگران می‌رسانند؛ اعتراض برای حقی که خداوند متعال برای ایشان قرار داده بود و بیشتر مردمان نیز با عنوان «امیرالمؤمنین» با آن حضرت بیعت کرده بودند. با این همه، آن حضرت برای دستیابی به حکومت، اقدامی انجام نمی‌دهند.

آخرین مرحله زمانی است که حضرت امیر علیه السلام در کمال بی‌ رغبتی، مورد هجوم و اقبال مردم قرار می‌گیرند. فرمان الهی در این موقعیت حکم می‌کند اگر مردم اقبال نشان دادند و امام واجب اطاعه و برگزیده‌ی الهی را مبسوط‌الید کردند، او نیز باید به اجرای احکام اقدام کند و این سَمَت را بپذیرد.

بنابراین اگر حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند «رغبتی به حکومت نداشتم»، به معنای این نیست که واگذاری حکومت به خلفای قبل بی‌اشکال بوده است و مخالفتی با آن ندارم! اگر پیامبر خدا، از سوی خداوند، حضرت علی را به عنوان جانشین برگزیده، چگونه تمایلی به این امر نداشته باشد؟! باید دید امیرالمؤمنین علیه السلام در کدام یک از مراحل یاد شده، این سخن را ایراد فرموده‌اند؛ آیا در مرحله‌ای است که

خداوند امر فرمود به این مقام رغبت داشته باشد یا در مرحله‌ای است که امر خدا بر این قرار گرفت که کناره‌بگیرد و برای دست یابی به آن اقدامی انجام ندهد؟! روشن است که آن حضرت، در مقامی این سخن را بیان فرموده‌اند که به امر خداوند وظیفه دارند تمایلی به احراز حکومت نداشته باشند؛ زیرا تمامی خواست و اراده‌ی علی بن ابی طالب علیه السلام، الهی است و دائر مدار فرمان خداوند می‌باشد.

از طرفی با هجوم مردم به در خانه‌ی آن حضرت، شرایط به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. مردم با اراده‌ی جمعی، ایشان را به احراز این مقام، اقامه کرده‌اند. حال اگر حضرت این مسئولیت را نپذیرند، حجت بر مردم تمام نمی‌شود. روز قیامت خواهند گفت: ما برای اجرای اوامر الهی اقدام کردیم، اما علی بن ابی طالب نپذیرفت. از این رو حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: من میل و رغبتی به حکومت نداشتم، بلکه شما مرا دعوت کردید و وادار ساختید.

«وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ،
وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا»^۱

«به خدا قسم نسبت به حکومت رغبتی نداشتم، و مرا به حکومت نیازی نبود، بلکه شما مرا به آن خواندید، و شما بار آن را بر دوشم نهادید».

این نوع امتحانات، در زندگی اولیای خدا به وفور یافت می‌شود. حضرت ابوالفضل علیه السلام، سالیانی برای دفاع از برادر بزرگوار و امام زمان خویش، حضرت سید الشهداء علیه السلام آماده شده است. اکنون در کربلا، او

با توانی فوق العاده آماده دفاع و جانبازی در برابر حجّت خداست. با این وجود، امام حسین علیه السلام اجازه‌ی نبرد به او نمی‌دهد. ایشان در مرحله‌ی نخست موظفند با تمام توان در راه کسبِ آمادگی برای نبرد با دشمنان تلاش کنند؛ و در این برهه از زمان (کربلا و روز عاشورا)، وظیفه‌ی ایشان اطاعت از امر امام و حجّت الهی است. این جاست که شکوه مردان بزرگ الهی نمایان می‌شود؛ که عظمت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه السلام، نه در جنگیدن، بلکه در اطاعت از امامش هویدا است!

انگیزه‌های مخالفت با امیر مؤمنان علیه السلام

تاریخ‌گواه بر این مطلب است که انگیزه‌های مخالفت افراد با حکومت‌ها و حاکمانشان، غالباً بر دو محور ثروت و مقام می‌چرخد. زمانی که فرد، گروه و یا حزب خاصی به حاکمیت دست می‌یابد، افرادی که در جبهه‌ی مخالف آنان قرار می‌گیرند، گاهی با اعطاء پست و مقام و گاه با دریافت پول‌های خُرد و کلان، ساکت شده و دست از اعتراض و مخالفت بر می‌دارند.

ثروت و مقام، دو عامل و سوسه‌انگیز برای تطمیع مردمان هستند. برخی اوقات، افراد از ثروت دست می‌شویند تا به مقام برسند و برخی دیگر مقام را رها کرده و به ثروت چنگ می‌زنند. البته در این میان عده‌ای نیز طالب هر دو هستند و دین و شرف و حیثیت و انسانیت خود را فدای ثروت و مقام می‌کنند.

این دو عامل و سوسه‌انگیز، در زمان حضرت امیر علیه السلام نیز در میان مردم وجود داشت. اگر حضرتش عده‌ای را با پول و عده‌ای را با اعطاء مقام از میدان به در می‌کرد، دیگر صدای مخالفتی از جایی بر

نمی‌خواست. اما آن بزرگوار، نه مقامی بی‌جهت به کسی اعطا کرد و نه در همی بدون استحقاق به کسی بخشید! نه حکومت عراق به طلحه و زبیر بخشید و نه حتی فرمانداری بصره و کوفه را!

حضرتش در برابر برخی وسوسه‌ها که ایشان را به کنار گذاشتن اصول نبوی خود فرامی‌خواند، چنین پاسخ فرمودند:

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِي مَنْ وُئِيَتْ عَلَيْهِ؟ وَ
اللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ
نَجْمًا»^۱

«آیا به من امر می‌کنید تا با ستم کردن در حق کسانی که بر آنان حکومت دارم پیروزی بجویم؟! به خدا سوگند تا زمانی که شب و روز می‌آید و می‌رود، و ستاره به دنبال ستاره حرکت می‌کند، دست به چنین کاری نمی‌زنم.»

باید در نظر داشت که این‌گونه صلابت بر مبانی، مخصوص امام معصوم است و نه هر کس دیگری. جامه‌ای است آسمانی، که بر قامت هر مدعی راست نیاید!

۳ فصل

واکاوی سیره‌ی امیرمؤمنان علیه السلام

سیره‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام در برخورد با مخالفان

رهبران الهی و پیشوایان معصوم علیهم السلام در برخورد با مخالفان خود نهایت رحمت، عطف و مهربانی را به کار می‌گرفتند تا در حد امکان، هر کس را که استعداد هدایت دارد به خود جذب کنند. مراقب بودند تا مبادا بر اثر برخورد تند و خشن، آتش عناد و لجاجت در وجودشان شعله‌ور شود، سرمایه‌ی هدایتشان سوزانده شود، در ضلالت و گمراهی غوطه‌ور شوند و یا بر گمراهی و شقاوت آنان افزوده گردد. پیشوایان معصوم علیهم السلام به سان پدری مهربان و دلسوز هستند که در مقابل فرزند ناسپاس و گمراه خود نهایت نرمش، عطف و گذشت، مهربانی و تواضع را از خود نشان می‌دهند تا او را به خود جذب کنند. از هر گونه برخورد تند و خشن به شدت پرهیز می‌کنند تا مبادا برخورد تند و خشن ایشان فرزند را از دامن خانواده بیرون راند و به دامان بیگانگان اندازد. بدین

روی تا حدّ ممکن تندی را با نرمش و خشونت را با مهربانی پاسخ می‌گویند. این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «من و علی دو پدر این امت هستیم»^۱ نگاهی به این مهم دارد. امام باقر علیه السلام از جدّ بزرگوارشان - رسول خدا صلی الله علیه و آله - نقل می‌کنند که فرمودند: «رهبری و امامت، شایسته و سزاوار کسی نیست مگر این‌که از سه خصلت برخوردار باشد، تقوا و نیروی درونی که او را از گناهان باز دارد، بردباری و حلمی که به سبب آن غضبش در اختیارش باشد، و رهبری نیکو و پسندیده بر مردم، به طوری که مانند پدری مهربان برای آنها باشد»^۲.

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در عهدنامه خود به مالک اشتر می‌فرماید:

«مهربانی، عطف و نرم‌خویی با مردم را در دل خود جای ده [از صمیم قلب آنان را دوست بدار و به ایشان نیکی کن]، نسبت به ایشان به سان درنده‌ای مباش که خوردن آنان را غنیمت شماری. زیرا مردم دو گروهند، دسته‌ای برادر دینی تو هستند و گروه دیگر در آفرینش همانند تو. اگر گناهی از ایشان سر می‌زند، عیب‌هایی بر ایشان عارض می‌شود و خواسته و ناخواسته خطایی انجام می‌دهند، آنان را عفو کن و از خطاهایشان چشم‌پوش، همان‌گونه که دوست داری خداوند تو را ببخشد و از گناهانت چشم‌پوشد. زیرا تو مافوق مردم هستی و کسی که تو را به کار گمارده، مافوق تو و خداوند بالاتر از او ... هیچ‌گاه از بخشش

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۹: «انا و علی بن ابی طالب ابوا هذه الامة».

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۷، کتاب الحجّة، باب ما يجب من حق الامام علیه السلام علی الرعیة، حدیث ۸.

و گذشت پیشیمان نشو و به کیفر و مجازات شادمان مباش. در عمل به خشم و غضبی که می‌توانی خود را از آن برهانی، شتاب مکن»^۱. رهبران الهی عطوفت و خیرخواهی در برخورد با مخالفان را به حدی رسانده‌اند که در پاره‌ای موارد، کسانی که از حکمت چنین اعمالی بی‌خبرند، گمان می‌کنند این اعمال، با عزت نفس و بزرگواری منافات دارد. آنان به حتم از این نکته غافلند که زمانی این‌گونه رفتارها با عزت و سربلندی منافات دارد که به منظور کسب منافع بی‌ارزش و زودگذر مادی یا به جهت دفع خطرات دنیوی انجام شود، نه هنگامی که برای نجات آدمیان از بدبختی و هلاکت انجام گیرد؛ که در این صورت نه تنها منافاتی با فضایل اخلاقی و کمالات انسانی ندارد، بلکه بیانگر اوج انسانیت است.

در دوران حکومت کوتاه امیرمؤمنان علیه السلام، به دلیل مخالفت گروه‌های گوناگون با آن حضرت، اندک مدتی زمینه‌ی نمایش سیره‌ی عملی رهبران الهی در برخورد با مخالفان بیش از زمان دیگر امامان علیهم السلام پدید آمد. لذا بررسی این دوره از تاریخ در ترسیم اصل فوق، اهمیت بسزایی دارد.^۲

نمونه‌ای از این رفتار، در نقل شیخ طوسی هویدا است:

«وَكَانَ عَلِيٌّ علیه السلام جَعَلَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ عَلَى الْخَيْلِ؛ فَقَالَ لِأَبِي
الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيْهَانِ وَ لِخَالِدِ بْنِ زَيْدٍ أَبِي أَيُّوبَ وَ لِأَبِي حَيَّةَ وَ
لِرِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ فِي رِجَالٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله»

۱. عهدنامه امیرمؤمنان علیه السلام به مالک اشتر، نامه ۵۳ نهج البلاغه.

۲. برگرفته از: سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در برخورد با مخالفان جنگ طلب، مقدمه.

قَوْمُوا إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَإِنَّهُ بَلَغَنَا عَنْهُمْ مَا نَكْرَهُ مِنْ خِلَافِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِمَامِهِمْ وَ الطَّغْنِ عَلَيْهِ، وَ قَدْ دَخَلَ مَعَهُمْ قَوْمٌ
 مِنْ أَهْلِ الْجَفَاءِ وَ الْعَدَاوَةِ فَإِنَّهُمْ سَيَحْمِلُونَهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ
 مِنْ رَأْيِهِمْ».

«حضرت امیر علیه السلام، عمار را به مسئولیت سوارکاران گمارده بودند.
 پس به ابوهیثم و خالد بن زید و ابو حیه و رفاعه بن رافع که از
 اصحاب پیامبر خدا بودند، فرمودند: بروید سراغ این‌ها، که به
 گوش ما رسیده که این‌ها مخالف خلافت و ولایت امیرالمؤمنین
 هستند و به او ضربه می‌زنند و عده‌ای از مخالفان را دور خود گرد
 می‌آورند تا نظرشان را به آن‌ها القا کنند».

نکته

از این‌که امیر مؤمنان علیه السلام برای تبلیغ، فردی چون عمار را بر
 می‌گزینند، معلوم می‌شود که هرگاه قصد کنیم فردی را برای تبلیغ یا امر
 مهمی اعزام کنیم، بایست به شخصیت و موقعیت وی توجه کنیم تا کلام
 او اثر بیشتری داشته باشد.

عمار شخصیت شناخته شده‌ای است. عمار بن یاسر معروف به عمار
 یاسر، صحابی جلیل‌القدر رسول خدا صلی الله علیه و آله، از نخستین مسلمانان و از
 یاران نزدیک و برجسته‌ترین شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام بود.

عمار در کنار سلمان، مقداد و ابوذر غفاری، از نخستین شیعیان
 دانسته شده‌اند که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بدین نام شناخته شده‌اند.^۱

۱. رجوع کنید به: فرق الشیعه، ص ۱۸؛ ادوار فقه، ج ۲، ص ۲۸۲.

وی فرزند یاسر و سمیه، اولین شهیدای اسلام بود. عمار در هجرت به مدینه همراه پیامبر بود، در ساخت مسجد قبا همکاری داشت و در تمامی جنگ‌های پیامبر نیز شرکت داشت. روایاتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در فضیلت عمار نقل شده، از جمله این که بهشت مشتاق اوست و یا این که بارها پیغمبر در شأن و مقام عمار فرموده بودند: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ».^۱

او موقعیت خوبی داشت، خوش سابقه بود و از مهاجران اولیه محسوب می‌شد که از مکه به مدینه آمده بودند. سابقه‌ی درخشان او در دفاع از دین و تحمل رنج‌ها و سختی‌ها بر کسی پوشیده نبود و در رنج دیدگی در راه اسلام، آشکارا از طلحه و زبیر مقامی بالاتر داشت.

عمار در دفاع از حق امیرالمؤمنین علیه السلام بر ولایت، در آغاز از بیعت با ابوبکر سرباز زد.^۲ وی در زمان خلیفه اول در جنگ یمامه شرکت کرد و در این جنگ، گوشش بریده شد.^۳ در زمان خلیفه دوم فرماندار کوفه و فرمانده سپاه اسلام در این شهر شد. عمار در زمان خلیفه سوم، در شمار مخالفان خلیفه بود و در اعتراضات علیه او شرکت داشت.

عمار یاسر از طرفداران خلافت خلیفه‌ی حقیقی رسول خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام بود. پس از کشته شدن خلیفه دوم و ماجرای تشکیل شورای تعیین خلیفه، در گفتگویی با عبدالرحمن بن عوف به او توصیه کرد علی را انتخاب کند تا مردم دچار تفرقه نشوند.^۴ بعد از کشته شدن

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۵.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۴.

۳. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۲۲۸.

۴. البدء و التاریخ، مكتبة الثقافة الدينية، ج ۵، ص ۱۹۱.

عثمان، عمار از جمله افرادی بود که مردم را به بیعت با امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام دعوت می‌کردند.^۱

عمار در حکومت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در جنگ‌های جمل و صفین شرکت داشت. در جمل، فرمانده میسره (بخش سمت چپ) لشکر امام بود.^۲ و در روز سوم جنگ صفین نیز فرمانده لشکر امیر مؤمنان بود.^۳ شهادت عمار در جنگ صفین به دست سپاهیان معاویه، همواره از عوامل سرزنش معاویه و از دلایل حقانیت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام در این نبرد دانسته شده است. دلیل این مسأله، حدیثی از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که قاتل عمار را، گروهی باغی (یعنی گروه خارج از اطاعت امام عادل) معرفی می‌کرد.^۴ ابن عبدالبر، حدیث شناس سنی، این حدیث را متواتر و از صحیح‌ترین احادیث دانسته است.^۵ از این رو خلیفه‌ی اول و دوم و دیگران، به این موضوع مراقبت داشتند. عثمان هم مراقب بود او را نکشد؛ اما زمانی که عمار نامه‌ی مخالفان عثمان را به او رساند، عثمان چنان بالگد به شکم عمار زد که شکمش پاره شد؛ چنان‌که در زیارت جامعه ائمه‌المؤمنین آمده است: «وَفَتَقَتْ بَطْنَ عَمَّارِهَا».^۶

گفته‌اند که خزیمه بن ثابت، در جنگ جمل و صفین حاضر شد، ولی

۱. الأملی طوسی، ص ۷۲۸.

۲. الجمل، ص ۱۷۹.

۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۰۳.

۴. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۵۱ - ۲۵۳. ابن سعد، جمله مذکور را با اندکی تغییر در عبارت ولی با همان مضمون که «عمار را گروه باغی می‌کشد» با اسناد گوناگون نقل کرده است.

۵. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۳، ص ۲۳۱.

۶. المزار الكبير، ص ۲۹۷.

شمشیر از غلاف بیرون نیاورد؛ ولی در جنگ صفین هنگامی که دید عمار به دست لشکر معاویه کشته شده، گفت: «اکنون گروه گمراه برای من مشخص شد» و شروع به جنگ در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد تا این‌که به شهادت رسید.^۱

«فَقَالَ: فَقَامُوا وَ قُتْنَا مَعَهُمْ، حَتَّى جَلَسُوا إِلَيْهِمْ. فَتَكَلَّمَ أَبُو الْهَيْثَمِ بْنُ التَّيْهَانِ، فَقَالَ: إِنَّ لَكُمْ لِقِدَمًا فِي الْإِسْلَامِ وَ سَابِقَةً وَ قَرَابَةً مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام. وَ قَدْ بَلَّغْنَا عَنْكُمْ طَعْنَ وَ سَخَطَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؛ فَإِنْ يَكُنْ أَمْرٌ لَكُمْ خَاصَّةً، فَعَاتِبَا ابْنَ عَمَّتِكُمَا وَ إِمَامَكُمَا؛ وَ إِنْ كَانَ نَصِيحَةً لِلْمُسْلِمِينَ فَلَا تُؤْخِرَاهُ عَنْهُ وَ نَحْنُ عَوْنٌ لَكُمْ؛ فَقَدْ عَلِمْتُمَا أَنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَنْ تَنْصَحَكُمَا أَبَدًا وَ قَدْ عَرَفْتُمَا (وَ قَالَ أَحْمَدُ: عَرَفْتُمْ عَدَاوَتَهُمْ لَكُمْ وَ قَدْ شَرِكْتُمَا فِي دَمِ عَثْمَانَ وَ مَا لَأْتُمَا).»

«اینان برخاستند و رفتند و کنار آن‌ها نشستند. ابوالهیثم گفت: شما از پیشکسوت‌ها در پذیرش اسلام هستید و سابقه دارید و از نزدیکان امیرمؤمنان هستید. خبر به ما رسیده که شما از امیرالمؤمنین ناخوشنودید. اگر شما خیرخواهی و نصیحتی دارید، آن را دریغ نکنید و ما هم به شما کمک می‌دهیم. شما می‌دانید که بنی‌امیه هرگز خیرخواهی نمی‌کنند و من شما را می‌شناسم (به روایت احمد، وی گفت: دشمنی شما را می‌دانیم، شما در خون عثمان شریکید).»

نکات

۱- نکته‌ی مهم و حسّاس در کارها این است که با چه کسانی مشورت می‌کنیم. افرادی که سابقه‌ی دینداری ندارند و یا اصلاً خوش سابقه نیستند، نبایستی در امور مهم وارد شوند و این یکی از درس‌های عمیق مدیریتی است که عمّار یاسر صریحاً به آن گوشزد می‌کند.

۲- مؤمن در هر حال، می‌بایست از حق دفاع کند و در این امر مهم از کمی جمعیت نهراسد. و بداند که حتی اگر غالب مردم از حق روی برگردانند، حق باطل نخواهد شد.

۳- ابوالهیثم سخن را با هشدار به آن‌ها آغاز می‌کند که حتی اگر حکم الهی امامت را برای امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌پذیرند، ولی به مصالح سیاسی خود بیندیشند؛ و نیک‌بگردد که در جبهه‌ی مقابل حضرتش بنی‌امیه است. در شرایطی که معاویه ظاهراً در پی خون‌خواهی از قاتلان عثمان است و مشارکت طلحه و زبیر در خون او را می‌داند، طبیعی است که به نفع آن‌ها وارد میدان نشود. لذا حتی با ملاحظه‌ی ظواهر امور دنیایی به نفع آن‌ها نیست که بیعت خود با حضرت امیر را بشکنند. آیا آن‌ها به این سخنان دلسوزانه توجه کردند یا نه؟ تاریخ پاسخ تلخ آن‌ها را در جنگ جمل نشان داد.

«فَسَكَتَ الرَّبِيبُ، وَ تَكَلَّمَ طَلْحَةُ، فَقَالَ: افْرُغُوا جَمِيعاً مِمَّا تَقُولُونَ؛ فَإِنِّي قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ خُطْبَةً. فَتَكَلَّمَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ رَحِمَهُ اللهُ، فَحَمِدَ اللهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ قَالَ: أَنْتُمَا صَاحِبَا رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ قَدْ أُعْطِيْتُمَا إِمَامَكُمَا الطَّاعَةَ وَ الْمُنَاصَحَةَ وَ الْعَهْدَ وَ الْمِيثَاقَ

عَلَى الْعَمَلِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ وَ أَنْ يَجْعَلَ كِتَابَ اللَّهِ
(قَالَ أَحْمَدُ: وَ جَعَلَ كِتَابَ اللَّهِ) إِمَامًا فَفِيمَ السَّخَطُ وَ الْعَضْبُ
عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام? فَعَضْبُ الرَّجَالِ لِلْحَقِّ، انْصُرَا
نَصَرَ كَمَا اللَّهُ».

«زبیر ساکت شد. طلحه گفت: دست بردارید از آن چه می‌گویید. من می‌دانم که هر کدام شما حرفی دارید. عمار یاسر شروع به خطبه خواندن کرد، حمد و ثنای الهی گفت و بر پیامبر درود فرستاد و گفت: شما دو نفر (طلحه و زبیر) اصحاب رسول خدا هستید و با امام خود عهد پیمان و اطاعت براساس طاعت خدا و طاعت رسولش و کتاب خدا بسته‌اید. پس خشم و ناخوشنودی نسبت به علی بن ابی‌طالب برای چیست؟ در حالی که خشم شخصیت‌ها باید برای حق باشد. اینک او را یاری کنید، خدایتان یاری کند».

نکته

جناب عمار به این نکته‌ی کلیدی اشاره می‌کند که جنس خشم و غضب شخصیت‌ها نباید از جنس خشم و غضب افراد عادی جامعه باشد؛ زیرا شخصیت‌ها با موضع‌گیری خود، شماری از افراد را در پی خود می‌کشاند، که گاه تا حدّ جانفشانی با آن‌ها همراه می‌شوند. پس تصمیم آن‌ها فقط از ناحیه‌ی خودشان نیست، بلکه یک تصمیم غلط آن‌ها هزینه‌ی زیادی بر جامعه تحمیل می‌کند. جناب عمار با بصیرتی که از رسول خدا و حضرت مرتضی‌فراگرفته و در مکتب نورانی حجت‌های خدا تربیت شده، در مسیر تربیت و هدایت می‌کوشد تا

بدین سان از جنگی که در نظر دارند، پیشگیری کند.

«فَتَكَلَّمَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ، فَقَالَ: لَقَدْ تَهَدَّرْتَ يَا أَبَا الْيَقْظَانَ. فَقَالَ لَهُ عَمَّارٌ: مَا لَكَ تَتَعَلَّقُ فِي مِثْلِ هَذَا يَا أَعْبَسُ؟ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأُخْرِجَ. فَقَامَ الزُّبَيْرُ فَقَالَ: عَجَلْتَ يَا أَبَا الْيَقْظَانَ عَلَيَّ ابْنَ أَخِيكَ رَحِمَكَ اللَّهُ».

«عبدالله بن زبیر گفت. بیهوده گفتمی یا ابا بقظان. عمار گفت: چرا مثل او را دوست داری؟ ای اعبس! سپس به او فرمان داد که برود. زبیر برخاست و گفت: عجله کردی، ابا یقظان! بر فرزند برادرت. خدا تو را رحمت کند».

نکته

در این برخورد زبیر و فرزند خشن او، ویژگی های رفتاری جاهلی را به خوبی می توان دید که بدون تأمل و اندیشه درباره ی متن سخن و گوینده اش، تنها بر اساس حب و بغض های خانوادگی، دیگران را (آن هم بزرگ مردی مانند عمار را) به هذیان گویی متهم دارد.

«فَقَالَ عَمَّارٌ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَنْشُدُكَ اللَّهَ أَنْ تَسْمَعَ قَوْلَ مَنْ رَأَيْتَ؛ فَإِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ لَمْ يَهْلِكْ مَنْ هَلَكَ مِنْكُمْ، حَتَّى اسْتَدْخَلَ فِي أَمْرِهِ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبُهُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ: مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَسْمَعَ مِنْهُمْ. فَقَالَ عَمَّارٌ: وَاللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَوْ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ إِلَّا خَالَفَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، لَمَا خَالَفْتَهُ وَلَا زَالَتْ يَدِي مَعَ يَدِهِ. وَذَلِكَ لِأَنَّ عَلِيًّا لَمْ يَزَلْ مَعَ الْحَقِّ مُنْذُ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ

يُفْضَلُ عَلَيْهِ أَحَدًا».

«عمار گفت: به خدا سوگندت می‌دهم که بشنوی سخن کسانی را که می‌بینی. پس شما ای گروه مهاجران! کسی از شما هلاک نمی‌شود مگر با پیوستن به این شخص (زبیر) و همدلی با او. زبیر گفت: پناه بر خدا که این سخن را بشنویم. عمار گفت: قسم به خدا یا ابا عبدالله اگر همه با امیرالمؤمنین مخالفت کنند، من دستم را از دست او بیرون نمی‌کشم؛ چون او از زمانی که پیامبر مبعوث شده، پیوسته با حق بوده و هست. و من شهادت می‌دهم که برای هیچ کس سزاوار نیست که دیگری را بر او برتری دهد».

نکته

جناب عمار، برای چندمین بار، حقیقتی را به یاد آن‌ها می‌آورد که بارها از زبان حقوقی رسول خدا شنیده‌اند، که «همراهی متقابل و هماره‌ی حق با امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است (علی مع الحق و الحق مع علی). این تذکر برای اتمام حجت مکرر است تا گویند که «ندیدیم و نشنیدیم».

از طرفی در این گفت و گو، عمار اعلام می‌کند که اگر همگان با امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ مخالفت کنند، او به تنهایی از ایشان دفاع خواهد کرد. یعنی در مسیر دفاع از امام زمانش استوار و پایدار می‌ماند و به همگان درس زندگی می‌دهد.

«فَاجْتَمَعَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ أَبُو الْهَيْثَمِ وَ رِفَاعَةُ وَ أَبُو أَيُّوبَ وَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ؛ فَتَشَاوَرُوا أَنْ يَرْكَبُوا إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْقَنَاقَةِ، فَيُخْبِرُوهُ بِخَبْرِ الْقَوْمِ؛ فَرَكَبُوا إِلَيْهِ، فَأَخْبَرُوهُ بِاجْتِمَاعِ الْقَوْمِ وَ

مَا هُمْ فِيهِ مِنْ إِظْهَارِ الشُّكُوفِ وَ التَّعْظِيمِ لِقَتْلِ عُثْمَانَ. وَقَالَ لَهُ أَبُو الْهَيْثَمِ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! انظُرْ فِي هَذَا الْأَمْرِ. فَرَكِبَ بَعْلَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ وَ صَعِدَ الْمِنْبَرَ؛ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، وَ اجْتَمَعَ أَهْلُ الْخَيْرِ وَ الْفَضْلِ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ الْمُهَاجِرِينَ. فَقَالُوا لِعَلِيِّ علیه السلام: إِنَّهُمْ قَدْ كَرِهُوا الْأُسُوءَةَ وَ طَلَبُوا الْأَثْرَةَ وَ سَخِطُوا لِذَلِكَ».

«پس عمار و ابو هیثم و رفاعه و ابویوب و سهل بن حنیف جمع شدند و مشورت کردند که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بروند که در کنار چاهها بودند و ماجرای این مردم را به آن حضرت گزارش کنند. پس نزد ایشان رفتند و از رفتار مخالفان و بزرگ شمردن قتل عثمان توسط آنها شکایت کردند. ابو هیثم عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! چه صلاح می دانید؟ حضرت سوار بر مرکب رسول خدا شده و به شهر آمدند و بالای منبر رفته و حمد و ثنای الهی گفتند. عدهای از اهل خیر و فضل از صحابه و مهاجرین دور آن حضرت گرد آمدند و گفتند که آنها این تساوی را دوست ندارند و دنبال منافع خود هستند و از این تساوی ناخوشنودند».

نکات

۱ - یاران وفادار و قدرشناس که درس تربیت و حیانی را در مکتب رسول رحمت و وصی راستین او فرا گرفته اند، همواره به حکم الهی عمل می کنند که می فرماید: ﴿... لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾^۱

۱. حجرات: ۱؛ یعنی: ... بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید...».

بدین روی برای تصمیم‌گیری مناسب، به حضور امام زمانشان می‌رسند و تکلیف خود را از حضرتش جویا می‌شوند.

۲ - سوار شدن امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بر مرکب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیامی برای آن مردم دارد. در واقع پیام این حرکت عملی آن بود که: «کسی با شما سخن می‌گوید که اجازه دارد بر مرکب پیامبران سوار شود؛ و این ظاهر، نشانی از باطن دارد، یعنی این وصی رسول است. پس هر کس می‌خواهد پیام پیامبر را بشنود، باید این سخن را از حلقوم حضرت مرتضی بشنود و چشم به دهان این گرامی بدوزد». علاوه بر این ظاهر، به باطن بنگرید، یعنی کلامی بشنوید که عطر کلام پیامبر از آن استشمام می‌شود.

«فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ لِأَحَدٍ فَضْلٌ فِي هَذَا الْمَالِ؛ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، وَنَبِيِّكُمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ سِيرَتُهُ؛ ثُمَّ صَاحَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! أَتَمُنُّونَ عَلَيَّ بِإِسْلَامِكُمْ؟ بَلْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ الْمَنْ عَلَيْكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. وَقَالَ أَحْمَدُ: أَتَمُنُّونَ عَلَيَّ اللَّهُ بِإِسْلَامِكُمْ؟ أَنَا أَبُو الْحَسَنِ الْقَرْمُ، وَ نَزَلَ عَنِ الْمُنْبَرِ وَ جَلَسَ نَاحِيَةَ الْمَسْجِدِ؛ وَ بَعَثَ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ، فَدَعَاهُمَا ثُمَّ قَالَ لَهُمَا: أَلَمْ تَأْتِيَانِي وَ تَبَايَعَانِي طَائِعِينَ غَيْرِ مُكْرَهَيْنِ؟ فَمَا أَنْكَرْتُمُ؟ أَمْ جَوْرٌ فِي حُكْمٍ أَوْ اسْتِثْنَاءٌ فِي فَيْءٍ؟».

«حضرت فرمودند: در این مالی که به تساوی بخش می‌شود، هیچ کس بر دیگری برتری ندارد. کتاب خدا و سیره رسول خدا هم بر همین منوال بود. سپس حضرت با صدای بلند فریاد زدند:

ای گروه انصار! آیا به خاطر اسلام آوردن خود بر من منت می‌گذارید؟ و حال آن‌که خدا و رسولش بر شما منت دارند، اگر راست گویند. اینک منم ابوالحسن بزرگ شما. آن‌گاه از منبر پایین آمدند، در گوشه‌ای از مسجد نشستند و دنبال طلحه و زبیر فرستادند. وقتی آمدند، حضرتش به آن‌ها گفتند: آیا شما نزد من نیامدید و با من بیعت نکردید که از من بدون اکراه اطاعت کنید؟ پس چرا اکنون انکار می‌کنید؟ آیا من در حکمی ظلمی کردم یا مالی را برای خودم برداشتم؟».

نکته

این کلام حضرتش هشدار است مبتنی بر آیه‌ی مبارکه‌ی سوره‌ی حجرات: ﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا...﴾^۱ آن‌ها از یک سوی ادعا می‌کردند که همواره قرآن می‌خوانند و کتاب خدا را می‌شناسند. و از سوی دیگر، حافظه‌ی توانمند آن‌ها جزئیات رویدادهای چند ده سال پیش را در خود جای داده بود. چگونه این آموزه‌ی مهم قرآنی را از یاد برده بودند؟ راهی برای پاسخ به این پرسش نداریم جز این‌که بگوییم جاهلیت در ژرفای وجود آن‌ها جای گرفته بود، به گونه‌ای که ایمان عاریتی و ظاهری نتوانسته بود تغییری واقعی در درون آن‌ها ایجاد کند.

«قَالَ: لَا. قَالَ: أَوْ فِي أَمْرٍ دَعَوْتُمَانِي إِلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، فَقَصَّرْتُ عَنْهُ؟ قَالَا: مَعَاذَ اللَّهِ. قَالَ: فَمَا الَّذِي كَرِهْتُمَا مِنْ أَمْرِي حَتَّى رَأَيْتُمَا خِلَافِي؟ قَالَا: خِلَافَكَ عُمَرَبْنُ الْخَطَّابِ

۱. حجرات: ۱۷؛ یعنی: «آن‌ها بر تو به مسلمان شدن منت می‌گذارند...».

فِي الْقِسْمِ وَ انْتِقَاصِنَا حَقَّنَا مِنَ الْفِيءِ؛ جَعَلْتَ حَظَّنَا فِي
الْإِسْلَامِ كَحَظِّ غَيْرِنَا فِي مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَيْنَا بِسُيُوفِنَا مِمَّنْ هُوَ
لَنَا فِيءٌ، فَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ».

«گفتند: نه. حضرت فرمودند: آیا مسلمانان از من درخواستی
داشتند و من کوتاهی کردم؟ گفتند: نه، پناه بر خدا. حضرت
فرمودند: پس شما از چه چیز ناراحتید؟ آیا از من خلافتی دیدید؟
گفتند: شما در تقسیم اموال با عمر بن خطاب فرق دارید، او حق
ما را از فیه بیشتر از دیگران قرار می‌داد، چرا که ما با
شمشیرهایمان در راه خدا بوده‌ایم؛ نه این‌که ما با دیگران مساوی
باشیم».

نکته

شگفتا از برخورد آن شخصیت‌ها که در تقابل و تضاد آشکار با سنت
نبوی، چگونه به رفتار دیگران استناد می‌کردند و آن عمل‌کرد را به رخ
وصیِّ بحق پیامبر می‌کشیدند! و بعلاوه خود را صحابی پیامبر
می‌دانستند. چنین برخوردی از افراد عادی و عامی پذیرفتنی نیست، چه
رسد به آن مدعیان - که یکی از آن‌ها، از بستگان نزدیک پیامبر بود - که
بسیار ناپذیرفتنی است. کلام دردمندان‌ه‌ی امیرمؤمنان علیه السلام برای
رمزگشایی از این شگفتی‌ها مفید است که فرمودند:

«فَإِنَّ الْأُمَّةَ قَدْ أُشْرِبَتْ قُلُوبُهُمْ حُبَّهُ كَمَا أُشْرِبَتْ قُلُوبُ بَنِي
إِسْرَائِيلَ حُبَّ الْعِجْلِ»؛^۱

۱. اسرار آل محمد علیهم السلام، (ترجمه کتاب سلیم بن قیس)، ج ۲، ص ۸۲۷، حدیث ۳۸.

«قلوب این امت از حبّ او (آن مدّعی خلافت) سیراب شده، همان طور که قلوب بنی اسرائیل از محبت گوساله سیراب شده بود.»

تکرار تاریخ در این رویدادها بسیار دیدنی، عبرت انگیز و درس آموز است.

«فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام: اللَّهُ أَكْبَرُ! اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ وَأُشْهَدُ مَنْ حَضَرَ عَلَيْهِمَا. أَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنَ الْإِسْتِثَارِ، فَوَ اللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْوِلَايَةِ رَغْبَةٌ وَلَا لِي فِيهَا مَحَبَّةٌ؛ وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا؛ فَكْرِهْتُ خِلَافَكُمْ. فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَمَا وَضَعَ وَ أَمَرَ فِيهِ بِالْحُكْمِ وَ قَسَمَ وَ سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؛ فَأَمْضَيْتُهُ وَ لَمْ أَحْتَجْ فِيهِ إِلَى رَأْيِكُمْ وَ دَخُولِكُمْ مَعِيَ وَ لَا غَيْرِكُمْ، وَ لَمْ يَقَعْ أَمْرٌ جَهْلَتُهُ فَأَتَّقَوْنِي فِيهِ بِرَأْيِكُمْ وَ مَشُورَتِكُمْ. وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ، لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ وَ لَا عَنْ غَيْرِكُمْ؛ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ لَا فِي سُنَّةِ نَبِيِّنَا صلى الله عليه وآله. فَأَمَّا مَا كَانَ، فَلَا يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَيَّ أَحَدٍ».

«حضرت امیر علیه السلام فرمودند: الله اکبر! خدایا! تو شاهدی و هر آن کس که این جاست شاهد باشد که من چیزی برای خودم بر نداشتم و من ولی امر بودن بر شما را دوست نداشتم و نمی خواستم، اما شما در پی من آمدید و از من خواستید و مرا مجبور کردید. بدین روی من با کراهت، خلافت بر شما را پذیرفتم. وقتی که آن را به من وا گذاشتید، در کتاب خدا نظر

کردم. آن چه گفتم و حکم و تقسیم و اجرا کردم نیز براساس کتاب خدا و سنت رسول خدا بود و به رأی و نظر شما و ورود شما و دیگران احتیاج ندارم. این‌ها موضوعی نبوده که من در آن به جهالت بیفتم تا لازم باشد با نظر و مشورت شما خودم را تقویت کنم. اگر جز این بود، نه از شما روی گردان می‌شدم و نه غیر شما. و اگر مطلبی در کتاب خدا و سنت رسولش نبود، باز هم به کسی احتیاج پیدا نمی‌کردم».

نکته

شگفتا! و هزار شگفت! مگر آن‌ها بارها به تعبیرهای متنوع و در موارد مختلف، از رسول رحمت نشنیده بودند که درباره‌ی برتری علم امیرالمؤمنین ع بر دانش نارسای دیگران سخن گفته و تذکر داده بود؟ چگونه خرمهرها خود را با گوهر آسمانی بی‌مانند الهی در یک ردیف می‌شمردند؟ بلکه به گونه‌ای سخن می‌گفتند که گویا حضرتش به مشاوره با آن‌ها نیاز دارد.

و چه زیبا و رسا سرود مرحوم آیه الله سید رضا هندی در چکامه‌ی کوثریه^۱:

قاسوکَ ابا حسنٍ بيسواکَ و هل بالطّودِ یُقاسُ الذّرّ؟

اَنّی ساووکَ بَمَن ناووکَ و هل ساووکَ نَعْلی قنبر؟

ای ابوالحسن! تو را با غیر تو مقایسه کردند، اما مگر می‌شود کوه

۱. این قصیده پنجاه و چهار بیت دارد، بیست و چهار بیت اول آن در توسل به حضرت رسول الله است و بقیه ابیات در توسل به حضرت امیرالمؤمنین و در محامد و مناقب و فضایل آن دُرّ شاهوار عالم امکان است.

را با ذره مقایسه کرد؟

چگونه تو را با کسانی که با تو دشمنی کردند و در مقابل تو قرار گرفتند، برابر شمردند؟ و آیا چنین منزلتی را دارند که حتی با دو لنگه نعلین قنبر (غلام تو) برابر شوند؟

«وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُورَةِ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمُ أَنَا فِيهِ، وَ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا قَدْ جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ، فَلَمْ أَخْتَجِ فِيهِ إِلَيْكُمَا، قَدْ فَرَعُ مِنْ قَسَمِهِ كِتَابُ اللَّهِ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٍ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ. وَ أَمَّا قَوْلُكُمَا جَعَلْتَنَا فِيهِ كَمَنْ ضَرَبْنَا بِأَسْيَافِنَا وَ أَقَاءَ اللَّهُ عَلَيْنَا، وَ قَدْ سَبَقَ رِجَالِ رِجَالًا فَلَمْ يَضُرَّهُمْ وَ لَمْ يَسْتَأْذِرْهُمْ عَلَيْهِمْ مَنْ سَبَقَهُمْ، لَمْ يَضُرَّهُمْ حِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ. وَ اللَّهُ مَا لَكُمْ وَ لَا لِعَيْرِكُمْ إِلَّا ذَلِكَ. أَلْهَمَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ الصَّبْرَ عَلَيْهِ».

«اما آن چه در مورد تساوی گفتید، این کاری است که من در آن حکم نمی‌کنم؛ بلکه براساس آن چیزی است که من و شما می‌دانیم که بر پیامبر در کتاب خدا نازل شده، پس باز هم در آن به شما احتیاج نداشتیم؛ چرا که خداوند نحوه‌ی قسمتش را مشخص کرده، در کتابی که باطل در هیچ جای آن راه ندارد و از سوی پروردگار حکیم و حمید نازل شده است.

می‌گویید: «ما را مانند کسانی قرار داده‌ای که در راه خدا شمشیر زده‌اند و بهره‌ی ما را از فیء قرار بده». باید بدانید که کسانی از شما پیشی گرفته‌اند و برای خود شانی قائل نشده‌اند و هنگامی

که خدا را استجابت می‌کردند ضرری برای دیگران نمی‌خواستند. قسم به خدا، این کار نه برای منافع شما بود نه برای دیگران. غیر از آن چه خدا به من الهام کرده، قرار ندادم. صبر را در این امور پیشه خود قرار دهید».

نکته

در این بخش باز هم شاهد تأکید مجدد حضرتش بر قرآنی بودن عملکرد خود و جاهلی بودن رفتارهای پیشینیان هستیم که در طول ربع قرن گذشته در وجود آن‌ها نهادینه شده بود. این پدیده همان است که حضرت صدیقه‌ی کبری علیها السلام در سرآغاز فتنه سقیفه در ضمن خطبه‌ی فدکیه به آن هشدار داده بود:

«... فَلَمَّا اخْتَارَ اللهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ اَنْبِيَائِهِ، وَ مَا وى اَصْفِيَائِهِ، ظَهَرَ فَيْكُمُ حَسِيكَةُ النِّفَاقِ، وَ سَمَلُ جَلْبَابِ الدِّينِ، وَ نَطَقَ كَاظِمُ الْغَاوِيْنَ، وَ نَبَغَ خَامِلُ الْاَقْلِيْنَ، وَ هَدَرَ فَنِيْقُ الْمُبْطِلِيْنَ، فَخَطَرَ فِى عَرَصَاتِكُمْ، وَ اَطْلَعَ الشَّيْطَانُ رَاسَهُ مِنْ مَغْرَزِهِ هَاتِفًا بِكُمْ، فَالْفَاكُمُ لِذَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِيْنَ، وَ لِلْغَرَّةِ فِىهِ مُلَا حِظِيْنَ...»؛^۱

«... و آن‌گاه که خداوند برای پیامبرش خانه انبیاء و آرامگاه اصفیاء را برگزید، علائم نفاق در شما ظاهر گشت، و جامه‌ی دین کهنه، و سکوت گمراهان شکسته، و پست رتبه‌گان قدر و منزلت یافته است. شتر نازپرورده‌ی اهل باطل به صدا درآمد، و در خانه‌هایتان

وارد شد، و شیطان سر خویش را از مخفی‌گاه خود بیرون آورد، و شما را فراخواند، وقتی دید پاسخگوی دعوت او هستید، و برای فریب خوردن آماده‌اید...».

«فَذَهَبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ يَتَكَلَّمُ؛ فَأَمَرَ بِهِ فَوُجِّتُ عَنْقُهُ وَ أُخْرِجَ مِنَ الْمَسْجِدِ. فَخَرَجَ وَ هُوَ يَصِيحُ وَ يَقُولُ: ارْذُدْ إِلَيْهِ بَيْعَتَهُ. فَقَالَ عَلِيٌّ علیه السلام: لَسْتُ مُخْرِجَكُمَا مِنْ أَمْرِ دَخَلْتُمَا فِيهِ وَ لَا مُدْخِلَكُمَا فِي أَمْرِ خَرَجْتُمَا مِنْهُ. فَقَامَا عَنْهُ وَ قَالَا: أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ عِنْدَنَا أَمْرٌ إِلَّا الْوَفَاءُ. قَالَ: فَقَالَ علیه السلام: رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا رَأَى حَقًّا، فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا لِلْحَقِّ عَلَى مَنْ خَالَفَهُ»^۱.

«عبدالله بن زبیر رفت و سخن گفت. حضرت امر کردند که بروم گردن او را بگیرم و او را از مسجد بیرون ببرم. او بیرون از مسجد فریاد می‌زد و می‌گفت: بیعتم را به من بازگردان. حضرت فرمودند: من شما را از آنچه خود را وارد آن کرده‌اید خارج نمی‌کنم. هم‌چنین شما را وارد کاری نمی‌کنم که خود را از آن خارج کرده‌اید. طلحه و زبیر برخاستند و گفتند: ما کاری جز وفاداری نمی‌کنیم. حضرت فرمودند: خدا رحمت کند بنده‌ای را که حق را می‌بیند و آن را یاری می‌کند یا ظلمی را می‌بیند و آن را ردّ می‌کند و در برابر مخالفان، یاری کننده‌ی حق باشد.».

نکات

۱- حضرتش برای یاری کنندگان حق دعا می‌کنند که رحمت الهی شامل حال آنها باشد. این دعا منحصر به معاصران آن گرامی نیست، هر چند یاری رساندن به «اول مظلوم» در آن زمان دشوار، خود فضیلتی بزرگ بود. باری، سعادت‌مندی که امروز در فتنه‌های جهانگستر و فراگیر دوره‌ی غیبت به یاری امام عصر ارواحنا فداه بر می‌خیزند، مشمول این دعای خیر از آن حجت خدا می‌شوند. و چه سعادت‌ی بالاتر از این که خیر دنیا و آخرت را در پی دارد؟

۲- یکی از تفاوت‌های روشی حضرت امیر علیه السلام با مخالفان خود این بود که حضرتش هیچ‌گاه آنان را مجبور به بیعت و پذیرش نکردند. آنان تا زمانی که اقدامی علیه حکومت و یا آشوبی به راه نمی‌انداختند در امان بودند. حتی اگر اقدامی علیه حضرت امیر علیه السلام روی می‌داد، آن حضرت با عفو و بخشش و اغماض برخورد می‌کردند. اما اگر اخلال‌گری‌های آنان امنیت اجتماع را بر هم می‌زد و برخلاف مصالح مردم بود، آن‌گاه با جدیت برخورد می‌کردند.

۳- ایشان در اجرای قانون و احکام کوچک‌ترین چشم‌پوشی روا نمی‌داشتند. کسانی هم که با آن حضرت بیعت کرده بودند از قاعده‌ی اجرای قانون مستثنی نبودند.

طمع‌ورزی طلحه و زبیر

طلحه و زبیر در دوران حکومت خلفای قبل، مورد توجه و عنایت آنان بودند، اموال زیادی گرد آورده بودند و در عیش و رفاه زندگی می‌کردند.^۱

۱. وقتی طلحه کشته شد، ثروت بسیاری بر جای گذاشت. ارزش غلات طلحه

بنابراین تمایل داشتند در حکومت حضرت امیر علیه السلام نیز نه تنها بر اموالشان افزوده گردد، بلکه پُست و مقامی هم احراز کنند. پس از بیعت با حضرت امیر علیه السلام درخواست می‌کنند که از بیت‌المال سهم بیشتری ببرند. امیر مؤمنان علیه السلام، در مقابل این‌گونه خواسته‌ها ایستاد و عدالت را برقرار کرد.

شریف رضی از امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت می‌کند:

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام - يَعْنِي بِهِ الرَّبِّيْرُ - فِي حَالِ اقْتَضَتْ ذَلِكَ: «يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ وَ لَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَسَقَدَ أَقْرَبُ بِالْبَيْعَةِ وَ ادَّعَى الْوَلِيحَةَ؛ فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ، وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِي مَا خَرَجَ مِنْهُ».^۱

«و از سخنان آن حضرت است که بدان زبیر را در نظر دارد. و در

عراق بین چهارصد تا پانصد هزار درهم و درآمد روزانه وی از غلات عراق حدود هزار درهم بود. هم‌چنین نقل است که ارزش میراث باقی مانده از وی از زمین و دام و اموال و پول نقد (درهم و دینار) سی میلیون درهم بوده است. دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار نقد باقی گذاشت و باقی به صورت زمین و دام و کالا بود. نیز نقل شده هنگامی که طلحة بن عبید الله کشته شد در دست خزانه‌دارش دو میلیون و دویست هزار درهم پول نقد بود و نخلستان‌ها و دیگر اموالش را به سی میلیون درهم ارزیابی کردند. در نقلی دیگر آمده است که از طلحة بن عبید الله یکصد پوست گاو نر انباشته از زر که در هر یک سیصد رطل طلا بود، باقی ماند. [الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۶۶ - ۱۶۷]. زبیر نیز در دوران خلفای سه‌گانه دارایی زیادی جمع‌آوری کرد. گفته‌اند وی پس از خود یازده خانه در مدینه، دو خانه در بصره، یک خانه در کوفه و یک خانه در مصر به ارث گذاشت. [المصنف، ج ۸، ص ۷۱۷] نیز دارایی وی را پس از مرگش، هزار دینار، هزار اسب، هزار کنیز و غلام ذکر کرده‌اند. [مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۳].

حالی که مقتضی آن بوده، فرموده است: «پندارد با دستش بیعت کرده است، نه با دلش.^۱ پس بدانچه به دستش کرده اعتراف می‌کند، و به آن چه به دلش بوده ادعا می‌کند. پس باید بر آن چه ادعا کند، دلیلی روشن بیاورد، یا در آن حالت که بوده و از آن بیرون رفته در آید».

ابن ابی‌الحدید در شرح این کلام می‌نویسد:

«الولیجة: البطانة، و الأمر یسرّ و یکنم. قال الله سبحانه: ﴿... وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَ لَیَجَئَنَّ...﴾^۲ کان الزبیر یقول بایعت بیدی لا بقلبی؛ و کان یدعی تارة أنه أکره؛ و یدعی تارة أنه ورّی فی البیعة توریة و نوی دخیلة، و أتى بمعارض لا تحمل علی ظاهرها. فقال علیه السلام: هذا الکلام اقرار منه بالبیعة؛ و ادعاء أمر آخر لم یقم علیه دلیلاً و لم ینصب له برهاناً، فاما أن یقیم دلیلاً علی فساد البیعة الظاهرة و أنها غیر لازمة له، و اما أن یعاود طاعته»؛^۳

«کلمه‌ی ولیجه که در حدیث آمده، به معنای گروه و حزب است، چنان‌که خدای سبحان در قرآن فرمود: «به جای خدا و رسول و

۱. مرحوم میرزا حبیب‌الله خوبی این جمله را مؤید کلامی دیگر از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌داند که در جای دیگر (خطبه ۱۳)، خطاب به اهل جمل ضمن کلامی فرمود: «و دینکم نفاق». [منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۲]

۲. توبه: ۱۶.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۰. علامه مجلسی خلاصه‌ای از این بیان را در بحار نقل می‌کند. [بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۵۲]

مؤمنان، حزبی را برنگیرند». ... زبیر می‌گفت که من به دستم بیعت کرده‌ام نه به قلبم. گاهی نیز ادعا می‌کرد که این بیعت را به اکراه انجام داده است. و گاه می‌گفت: الفاظی را که در این بیعت گفته، از روی توریه بوده است. مضمون کلام حضرت امیر این است که سخنان زبیر دلالت بر بیعت دارد. اما ادعای مطلب دیگر بدون اقامه‌ی دلیل و برهان، سودی به او ندارد. حال دو راه پیش روی اوست: یا این که دلیلی بر بی‌ارزشی بیعت آشکار بیاورد تا نشان دهد که این بیعت به عهده‌ی او نیست، یا این که اطاعت خود نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام را به خوبی نشان دهد.^۱

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در برابر این چنین خواسته‌های طمع کارانه‌ی و نابخردانه‌ی آنان، با قدرت و قاطعیت ایستادند و از مواضع خود عدول نکردند.

برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام در برخورد با پیشنهاد ابقاء معاویه در شام

معاویه بن ابی سفیان نخستین حاکم اموی است که پس از صلح امام حسن مجتبی علیه السلام تا سال ۶۰ قمری، حدود بیست سال، در دمشق خلافت کرد.

براساس منابع تاریخی، معاویه به همراه پدر، مادر و برادرش در

۱. مرحوم میرزا حبیب الله خویی پس از نقل کلام ابن ابی‌الحدید، برخی از اخبار مربوط به حضور زبیر در جنگ جمل را نقل کرده و آن‌گاه از برخی نقل می‌کند که بعضی از دانشوران، این اخبار را دلیل توبه‌ی زبیر دانسته‌اند؛ اما مرحوم خویی به این مطلب پاسخ می‌گوید. [منهاج البراعة، ج ۳، ص ۱۵۴ - ۱۵۸]

فتح مکه اسلام آورده و یکی از «طلاق» و هم‌چنین از مصادیق «مؤلفه قلوبهم» خوانده شده است.^۱ معاویه در جنگ یمامه شرکت کرد و پس از آن به همراه برادرش یزید در سپاه ابوبکر، به شام رفت.^۲

در عهد خلیفه‌ی دوم، عمر او را استاندار اردن و برادرش یزید را، استاندار تمام سرزمین شام کرد. پس از مرگ برادرش در حادثه طاعون عمواس، عمر همه قلمرو شام را نیز به معاویه سپرد. زمانی که عثمان بن عفان به خلافت رسید، معاویه را به استانداری همه سرزمین شام منصوب کرد. سرانجام پس از کشته شدن عثمان، از بیعت با امیرالمؤمنین سر باز زد و به اسم خونخواهی عثمان به نزاع با امام برخاست. مردم شام نیز به خونخواهی عثمان و جنگ با امیرمؤمنان علیه السلام با او بیعت کردند.^۳

در روزهای آغازین حکومت حضرت امیر علیه السلام، مغیره^۴ به

۱. الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۴۱۶.

۲. فتوح البلدان، ص ۱۷۳.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۶؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۴، ص ۴۴۴.

۴. مُعِیرَة بن شُعْبَة از دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام و از جمله افرادی بود که به نوشته شیخ مفید مغیره در ماجرای هجوم به خانه‌ی صدّیقه‌ی طاهره علیها السلام و بیعت گرفتن اجباری از امیرمؤمنان علیه السلام و برخی از اصحاب خاص ایشان، نقش داشته است. [الجمال، ص ۱۱۷؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳ - ۸۴] در کتاب الاحتجاج آمده است که حضرت مجتبی علیه السلام در گفتگویی توییح‌آمیز با مغیره به او فرمودند: «تو بودی که فاطمه علیها السلام را چنان زدی که مجروح شد و فرزندی که در شکم داشت، (محسن بن علی علیه السلام) سقط کرد». [طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۷۸]. وی از قبیله ثقیف بود [الإصابة، ج ۶، ص ۱۵۶؛ امتاع الأسماع، ج ۶، ص ۱۶۲] و در سال پنجم هجرت اسلام آورد. [الإصابة، ۱۴۱۵ ق، ج ۶، ص ۱۵۶؛ امتاع

امیر مؤمنان علیه السلام پیشنهاد داد: معاویه در ولایت شام حاکم است، او را بر آن مسند نگاه دار، آن‌گاه بعد از آن‌که پایه‌های حکومت استوار شد، او را عزل کن.

شیخ طوسی در امالی، طبری امامی در بشارة المصطفی و ابن شهر آشوب در مناقب در شرح ماجرا می‌نویسند:^۱

«جَبَلَةُ بْنُ سُحَيْمٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: لَمَّا بُوِيعَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاءَ إِلَيْهِ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ، فَقَالَ: إِنَّ مَعَاوِيَةَ مَنْ قَدْ عَلِمْتَ، قَدْ وَلَّاهُ الشَّامَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، فَوَلَّهِ أَنْتَ كَيْمًا تَسْتَسِقُّ عُمَرَى الْإِسْلَامِ، ثُمَّ اعْزَلَهُ إِنْ بَدَا لَكَ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَ تَضْمَنُ لِي عُمَرَى يَا مُغِيرَةُ فِي مَا بَيْنَ تَوَلِيَّتِهِ إِلَيَّ خَلْعِهِ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: لَا يَسْأَلُنِي اللَّهُ عَنْ تَوَلِيَّتِهِ عَلَيَّ رَجُلَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَيْلَةً سَوْدَاءَ أَبَدًا، وَ مَا

الأسماع، ج ۶، ص ۱۶۲] مغیره در برخی از جنگ‌های زمان خلفا از جمله فتح شام و عراق شرکت داشت. او از سوی خلیفه دوم به حکومت بحرین، بصره و کوفه گمارده شد [الإصابة، ج ۶، ص ۱۵۷؛ امتاع الأسماع، ج ۶، ص ۱۶۲] و در زمان خلیفه سوم به فرمانداری آذربایجان و ارمنستان منصوب شد. [الفتوح، ج ۲، ص ۳۴۶]

مغیره در زمان حکومت امیرمؤمنان علیه السلام از بیعت با امام خودداری کرد [تاریخ الإسلام، ج ۴، ص ۱۲۱] و پس از ماجرای حکمیت با معاویه بیعت کرد و از طرف او حاکم کوفه شد. [الإصابة، ج ۶، ص ۱۵۷] او بر منبر مسجد کوفه، امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیانشان را لعن می‌کرد. [الآغانی، ج ۱۷، ص ۹۰؛ البداية و النهاية، ج ۸، ص ۵۰].

۱. ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۷۵.

كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا - الْخَبَرَ»^۱

«جبله‌بن سُحَیْم از پدرش نقل می‌کند که وقتی که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت شد، مغیره‌بن شعبه نزد آن حضرت آمد و گفت: شما می‌دانید که معاویه از قبل والی شام بود؛ اگر صلاح می‌دانید زمامداری را به او برگردانید. آن‌گاه چنان‌چه به پایه‌های حکومت شما صدمه زد، عزلش کنید.

حضرت فرمودند: آیا عمر مرا ضمانت می‌کنی، مغیره! که پس از این‌که او را والی گذارم، زنده بمانم تا او را خلع کنم؟ گفت: نه. حضرت فرمودند: آیا خداوند از من مؤاخذه نمی‌کند که او را به اندازه‌ی یک شب بر دو تن از مسلمانان سرپرست قرار داده باشم؟ و من آن نیستم که گمراه‌گران را یاور خود بگیرم».

مدیریت در سیره‌ی علوی

در اداره‌ی یک اجتماع کوچک یا بزرگ، سه نوع مدیریت وجود دارد:

یک: مدیریت شورایی

دو: مدیریت استبدادی

سه: مدیریت شخص حاکم به دور از استبداد و بآبهره‌مندی از مشاوره‌ی کارشناسان

در مدیریت شورایی شخص مدیر همانند دیگران فقط یک رأی و نظر دارد. هرگاه اکثریت برای امری اتفاق نظر داشتند، آن کار به

۱. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۳۴. امام علیه السلام در این سخن به آیه‌ی ۵۱ سوره کهف اشاره می‌کنند.

تصویب می‌رسد و انجام می‌پذیرد. در مدیریت استبدادی، حاکم یا مدیر تنها به رأی و نظر خود بسنده کرده و درست یا نادرست آن را اعمال می‌کند و به عواقب و آثار آن کمترین توجهی ندارد. نوع سوم مدیریت، جایی است که شخص حاکم، درایت و علم و مهارت کافی و لازم دارد، اما برای آن که شائبه‌ی استبداد در میان نباشد، با افراد به مشاوره می‌نشیند.

در این شیوه‌ی مدیریت، افراد نظرات خود را بیان می‌کنند. اگر آراء به صلاح نباشد، عاقلانه و خردمندانه نیست که شخص مدیر - که از آنان عاقل‌تر و داناتر است - سخن آنان را بپذیرد. خداوند در قرآن کریم در همین موضوع، توصیه‌ای راهبردی به پیامبرش می‌دهد:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۱

«[ای پیامبر!] پس به مهر و رحمتی از سوی خدا با آنان نرم خوی شدی، در حالی که اگر درشت خوی و سخت دل بودی از پیرامونت پراکنده می‌شدند؛ بنابراین از آنان گذشت کن، و برای آنان آمرزش بخواه، و در کارها با آنان مشورت کن، و چون تصمیم‌گرفتی بر خدا توکل کن؛ زیرا خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد».

خداوند در این آیه نمی‌فرماید: و شاورهم و اتبع اکثرهم، بلکه

می‌فرماید: مشورت کن، بازبان نرم نظر خودت را بگو و آن‌ها را قانع کن، آن‌گاه بر آن عزم کن و با توکل بر خدا پیش برو.

در نظام اسلامی مدیر باید مشورت بگیرد و از نظرات و دیدگاه‌ها بهره‌مند شود. اما اگر حاکم و مدیر، شخص معصوم باشد، نیازی به مشورت ندارد. در موضوع حکومت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ، حضرت به آنان فرمودند که من مشروعت حکومتم را از مردم دارم؛ بلکه بیعت آنان به این منزله بود که مردم حضرتش را در اجرای احکام و اداره‌ی جامعه، مبسوط‌الید گذاشتند.

اگر مسأله یا حکمی خلاف شرع باشد، به مشورت گذاشتن آن غلط است. از این رو آن‌گاه که طلحه و زبیر به حضرت گفتند: ما رسمیت تو را بر مبنای شورای خود می‌دانیم، حضرت فرمودند: من در هر کاری که انجام می‌دهم ملاک دارم، کتاب خدا و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ملاک عملکرد من است. اگر در انجام کاری، حکم آن را در قرآن و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیافتم، آن‌گاه با شما مشورت می‌کنم، از نظرات و پیشنهادات بهره می‌گیرم و در نهایت تصمیم خود را خواهم گرفت. مؤید این کلام حضرتش، آیه‌ای از قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾؛^۱

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را حکم کنند برای آنان در کار خودشان اختیار باشد؛ و

هرکس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند یقیناً به صورتی آشکار گمراه شده است.»

طبق این آیه‌ی شریفه، تخلف از فرمان رسول خدا برای هیچ کس، در هیچ زمانی و به هیچ بهانه‌ای روا نیست. خداوند حکیم، این‌گونه تخلف‌ها را، گرچه در پوشش «سلیقه» یا «رای شخصی» باشد، «عصیان خدا و رسول» می‌داند و «ضلال مبین» می‌نامد. همین حکم در مورد فرمان‌آئمه‌ی اطهار نیز جریان دارد؛ لذا هیچ‌گونه شورایی در برابر کلام نافذ امیرالمؤمنین علیه السلام اعتبار و وجاهت شرعی ندارد. این امتیاز ویژه‌ی امام معصوم است و به دیگری سرایت نمی‌کند.

منشور حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام (۱)

حضرت امیر مؤمنان بارها با مردم در باب تشریح رویه‌ی خود سخن گفتند. برخی از این سخنان در قالب منشور مالک شناخته است و برخی دیگر در قالب خطبه‌ها و نامه‌های دیگری آمده است که در ادامه، به چندی از آن‌ها اشاره می‌شود.

در ادامه به خبری طولانی از ابو جعفر اسکافی که ابن ابی‌الحدید برای روشن شدن وضعیت آن روزگار نقل می‌کند و بخش نخست آن، ذیل عنوان: «نخستین نخستین خطبه‌ی امیر مؤمنان علیه السلام پس از بیعت» بیشتر آمده است، پرداخته می‌شود:

«ثُمَّ بُوِيعَ وَ صَعِدَ الْمُنْبَرَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي مِنْ يَوْمِ الْبَيْعَةِ، وَ هُوَ يَوْمُ السَّبْتِ لِأَحْدَى عَشْرَةَ لَيْلَةً بَقِيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ. فَحَمِدَ اللهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ مُحَمَّدًا فَصَلَّى عَلَيْهِ ... فَلَمَّا

كَانَ مِنَ الْغَدِي، غَدَاً وَ غَدَاً النَّاسُ لِقَبْضِ الْمَالِ. فَقَالَ لِعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ كَاتِبِهِ: اِبْدَأْ بِالْمُهَاجِرِينَ، فَتَادِهِمْ وَ أَعْطِ كُلَّ رَجُلٍ مِمَّنْ حَضَرَ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرٍ؛ ثُمَّ ثَنِّ بِالْأَنْصَارِ، فَأَفْعَلْ مَعَهُمْ مِثْلَ ذَلِكَ. وَ مَنْ يَحْضُرُ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمُ الْأَحْمَرِ وَ الْأَسْوَدِ، فَاصْنَعْ بِهِ مِثْلَ ذَلِكَ. فَقَالَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَذَا غُلَامِي بِالْأَمْسِ وَ قَدْ أَعْتَقْتُهُ الْيَوْمَ. فَقَالَ: نُعْطِيهِ كَمَا نُعْطِيكَ؛ فَأَعْطَى كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا ثَلَاثَةَ دَنَانِيرٍ، وَ لَمْ يُفْضَلْ أَحَدًا عَلَى أَحَدٍ».

ترجمه: «حضرتش روز دوم پس از بیعت - که روز شنبه ۱۹ ذی حجه بود - بر فراز منبر رفت، حمد خدای متعال گفت و بر رسول اکرم درود فرستاد... چون فردا شد و مردمان فراهم آمدند، مال را گرفت و به عبیدالله بن ابی‌رافع که خزانه دار و گزارشگر اموال بود، دستور داد که نخست از مهاجران آغاز کن و ایشان را بخوان، و به هر یک از کسانی که حاضرند سه دینار بده؛ سپس انصار را فراخوان و با ایشان نیز چنین کن. آن‌گاه در مورد هر کس که حاضر نباشد، از سرخ و سیاه، نیز به همین گونه عمل کن (و برای هر یک، سه دینار در نظر بگیر). به هنگام تقسیم، سهل بن حنیف گفت: یا امیرالمؤمنین! این شخص تا دیروز غلام من بود و امروز او را آزاد کرده‌ام. فرمودند: «به او نیز همان اندازه می‌دهیم که به تو می‌دهیم». امام به هر یک سه دینار داد، و هیچ کس را بر دیگری ترجیح ننهاد».

نکته

به گزارش تاریخ، برقراری مساوات و عدالت علوی به صورت عملی از نخستین روز حکومت امیر مؤمنان علیه السلام آغاز شد.

«وَ تَخَلَّفَ عَنْ هَذَا الْقَسَمِ يَوْمَئِذٍ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمَرَ وَ سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ وَ مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ وَ رِجَالٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَ غَيْرِهَا. قَالَ: وَ سَمِعَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ، يَقُولُ لِأَبِيهِ وَ طَلْحَةَ وَ مَرْوَانَ وَ سَعِيدًا: مَا خَفِيَ عَلَيْنَا أَمْسٍ مِنْ كَلَامِ عَلِيٍّ مَا يُرِيدُ؟ فَقَالَ سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ، وَ التَّفَّتَ إِلَى زَيْدِ بْنِ تَابِتٍ: إِيَّاكَ أَعْنِي وَ اسْمَعِي يَا جَارَةَ. فَقَالَ ابْنُ أَبِي رَافِعٍ لِسَعِيدٍ وَ ابْنِ الزُّبَيْرِ: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾^۱.

ثُمَّ إِنَّ ابْنَ أَبِي رَافِعٍ أَخْبَرَ عَلِيًّا علیه السلام بِذَلِكَ، فَقَالَ: وَ اللَّهُ إِنَّ بَقِيَّتُ وَ سَلِمْتُ لَهُمْ لِأَقِيمَنَّهُمْ عَلَى الْمَحَبَّةِ الْبَيْضَاءِ وَ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ؛ قَاتَلَ اللَّهُ ابْنَ الْعَاصِ، لَقَدْ عَرَفَ مِنْ كَلَامِي وَ نَظَرِي إِلَيْهِ أَمْسٍ أَنِّي أُرِيدُهُ وَ أَصْحَابَهُ مِمَّنْ هَلَكَ فِي مَنْ هَلَكَ. قَالَ: فَبَيْنَا النَّاسُ فِي الْمَسْجِدِ بَعْدَ الصُّبْحِ، إِذْ طَلَعَ الزُّبَيْرُ وَ طَلْحَةُ، فَجَلَسَا نَاحِيَةً عَنْ عَلِيٍّ علیه السلام ثُمَّ طَلَعَ مَرْوَانُ وَ سَعِيدٌ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ فَجَلَسُوا إِلَيْهِمَا؛ ثُمَّ جَاءَ قَوْمٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَأَنْضَمُوا إِلَيْهِمْ، فَتَحَدَّثُوا نَجِيًّا سَاعَةً».

«طلحه، زبیر، عبد الله بن عمر، سعید بن عاص، مروان بن حکم، مردانی از قریش و قبایل دیگر، در زمره‌ی کسانی بودند که در این تقسیم غنائم شرکت نجستند. عبیدالله بن ابی‌رافع شنید که عبیدالله بن زبیر به پدرش و طلحه و مروان و سعید می‌گفت: علی دیروز چه کلامی را از ما می‌خواست پنهان کند؟ سعید بن عاص در حالی که رو به زید بن ثابت کرده بود، گفت: به درگفت تا دیوار بشنود. عبیدالله به سعید و ابن زبیر گفت: خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿چنین است، ولی بیشترشان حق را خوش نمی‌دارند﴾.^۱

آن‌گاه عبیدالله مسائلی را که پیش آمده بود، به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد. امام فرمودند: به خدا سوگند، اگر باقی بمانم و برای آن‌ها سالم مانم، به یقین آن‌ها را در راه روشن و طریق آشکار برپا می‌دارم. خداوند، فرزند عاص را بکشد؛ دیروز او از سخن و نظر من به خودش فهمید که من آن‌جا که درباره‌ی افراد تباه شده سخن گفتم، مرادم او و یارانش بود.

مردم پس از بامداد در مسجد بودند که زبیر و طلحه وارد شدند و به فاصله‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند. پس از آن‌ها مروان، سعید و عبد الله بن زبیر نیز آمدند و نزد آن دو تن نشستند. سپس گروهی از قریش آمدند و به این جمع پیوستند و مدتی سخن گفتند.»

نکته

نخستین اعتراضات آشکار نیز از همان روز نخست حکومت حضرتش توسط طلحه، زبیر و ... آغاز شد. به گونه ای که گفتگوهای میان عبید الله بن ابی رافع - که مدافع و خزانه دار حضرت بود - با معترضین در گرفت.

«ثُمَّ قَامَ الْوَلِيدُ بْنُ عُقْبَةَ فَبَجَاءَ إِلَى عَلِيٍّ علیه السلام، فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! إِنَّكَ قَدْ وَتَرْتَنَا جَمِيعًا، أَمَّا أَنَا فَقَتَلْتَ أَبِي يَوْمَ بَدْرٍ صَبْرًا وَ خَذَلْتَ أَخِي يَوْمَ الدَّارِ بِالْأَمْسِ؛ وَ أَمَّا سَعِيدٌ فَقَتَلْتَ أَبَاهُ يَوْمَ بَدْرٍ فِي الْحَرْبِ وَ كَانَ ثَوْرَ قُرَيْشٍ؛ وَ أَمَّا مَرْوَانُ فَسَخَّخْتَ أَبَاهُ عِنْدَ عُثْمَانَ، إِذْ ضَمَّهُ إِلَيْهِ وَ نَحْنُ إِخْوَتُكَ وَ نُظَرَاؤُكَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ. وَ نَحْنُ نُبَايِعُكَ الْيَوْمَ عَلَى أَنْ تَضَعَ عَنَّا مَا أَصَبْنَا مِنْ الْمَالِ فِي أَيَّامِ عُثْمَانَ، وَ أَنْ تَقْتُلَ قَتْلَتَهُ. وَ إِنَّا إِنْ خِفْنَاكَ، تَرَكْنَا وَ التَّحَقْنَا بِالشَّامِ. فَقَالَ علیه السلام: أَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ وَتْرِي إِيَّاكُمْ، فَالْحَقُّ وَ تَرَكْتُمْ. وَ أَمَّا وَضْعِي عَنْكُمْ مَا أَصَبْتُمْ، فَلَيْسَ لِي أَنْ أَضَعَ حَقَّ اللَّهِ عَنْكُمْ وَ لَا عَنْ غَيْرِكُمْ. وَ أَمَّا قَتْلِي قَتْلَةَ عُثْمَانَ، فَلَوْ لَزِمَنِي قَتْلُهُمْ الْيَوْمَ لَقَتَلْتُهُمْ أَمْسٍ؛ وَ لَكِنْ لَكُمْ عَلَيَّ إِنْ خِفْتُمُونِي أَنْ أُؤَمِّنْكُمْ وَ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ أُسَيِّرْكُمْ. فَقَامَ الْوَلِيدُ إِلَى أَصْحَابِهِ، فَحَدَّثَهُمْ وَ افْتَرَقُوا عَلَى إِظْهَارِ الْعِدَاوَةِ وَ إِشَاعَةِ الْخِلَافِ».

«ولیدبن عقبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت. ابتدا ضربه های حضرت را به خودش و سعید و مروان در طول سالیان گذشته

یادآور شد. آن‌گاه گفت: ما برادرانت و همانندهای تو از بنی‌عبدمناف هستیم. ما امروز با تو بیعت می‌کنیم به این شرط که اموالی را که در دوره‌ی عثمان به ما رسیده بود، از ما مطالبه نکنی و قاتلان او را بکشی. سپس تهدید کرد که اگر با آن‌ها به خوبی برخورد نشود، به شام می‌پیوندند.

امام علیه السلام به سخنان او پاسخ داد. فرمود: ضربه‌هایی که به شما یان زده ام، حق با شما چنان کرد. اموالی را که گفتید، من نمی‌توانم حق خدا را از گردن شما و غیر شما بردارم. در مورد کشتن قاتلان عثمان، اگر امروز این کار بر من لازم بود، دیروز آن‌ها را می‌کشتم. ولی من به شما قول می‌دهم که اگر شما مرا به ناامنی کشانید، به شما امان دهم، و اگر شما را به ناامنی کشاندم، شما را کوچ دهم. ولید نزد یارانش رفت، با آن‌ها سخن گفت، که با وعده‌ی اظهار دشمنی و اختلاف افکنی پراکنده شدند».

نکات

۱- آشکار شدن کینه‌های انباشته شده از بدر و حنین، از واکنش‌های برخی نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام و تصمیمات ایشان، به خوبی پیداست و این مسأله‌ای است که خود به آن اقرار کرده‌اند. در چنین شرایطی اصحاب امیرمؤمنان، دیگر بار به یاری امام زمانشان شتافتند و پاسخی کوبنده به مخالفان آن حضرت دادند.

۲- در جایی دیگر، حضرتش می‌فرمایند: «هیچ ترسی از من نداشته باشید. من به شما امنیت می‌دهم، هر جا می‌خواهید بروید».

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام با این رفتار بزرگ منشانه‌ی خود، کرامت خود را در مقابل روش‌های کینه‌جویانه‌ی اهل سقیفه نسبت به مخالفینشان به نمایش گزاردند. آن‌جا که فریاد می‌زدند: «علی باید بیعت کند در غیر این صورت خانه‌اش را به آتش می‌کشیم!» و یا وقتی یزید بن معاویه به پیروی از اسلاف خود به امام حسین علیه السلام می‌گفت: «باید با من بیعت کنی در غیر این صورت کشته خواهی شد!»

حکومت عادلانه و منصفانه‌ی حضرت امیر علیه السلام، نمونه‌ی بارز یک حکومت الهی است. ایشان مخالفان خود را ممنوع الخروج، تهدید به زندان، تبعید، قتل و مجازات نکردند و این یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های حکومت حق با باطل است.

«فَلَمَّا ظَهَرَ ذَلِكَ مِنْ أَمْرِهِمْ، قَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ لِأَصْحَابِهِ: قَوْمُوا بِنَا إِلَى هَؤُلَاءِ النَّفَرِ مِنْ إِخْوَانِكُمْ، فَإِنَّهُ قَدْ بَلَّغَنَا عَنْهُمْ وَرَأَيْنَا مِنْهُمْ مَا نَكْرَهُ مِنَ الْخِلَافِ وَالطَّعْنِ عَلَى إِمَامِهِمْ؛ وَ قَدْ دَخَلَ أَهْلُ الْجَفَاءِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الرَّبِّيرِ وَالْأَعْسَرِ الْعَاقِ يَعْنِي طَلْحَةَ.

فَقَامَ أَبُو الْهَيْثَمِ وَ عَمَّارُ وَ أَبُو أَيُّوبَ وَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَ جَمَاعَةٌ مَعَهُمْ، فَدَخَلُوا عَلَى عَلِيِّ علیه السلام، فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! انْظُرْ فِي أَمْرِكَ وَ عَاتِبْ قَوْمَكَ هَذَا الْحَيَّ مِنْ قُرَيْشٍ، فَإِنَّهُمْ قَدْ نَقَضُوا عَهْدَكَ وَ أَخْلَفُوا وَعْدَكَ، وَ قَدْ دَعَوْنَا فِي السَّرِّ إِلَى رَفْضِكَ، هَذَاكَ اللَّهُ لِرُشْدِكَ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُمْ كَرِهُوا الْأَسْوَةَ وَ فَقَدُوا الْأَثَرَةَ. وَ لَمَّا آسَيْتَ بَيْنَهُمْ وَ

بَيْنَ الْأَعَاجِمِ، أَنْكُرُوا وَاسْتَشَارُوا عَدُوَّكَ وَ عَظَمُوهُ، وَ
أَظْهَرُوا الطَّلَبَ بِدَمِ عَثْمَانَ؛ فُرْقَةً لِلْجَمَاعَةِ وَ تَأْلُفًا لِأَهْلِ
الصَّلَاةِ فَرَأَيْكَ».

«این قرار پنهانی آشکار شد. عمار به یارانش گفت: برخیزید به نزد این گروه از برادرانمان برویم، زیرا اخباری از آن‌ها به ما رسیده و مطالبی شامل اختلاف و بدگویی به امامشان دیده‌ایم. بعلاوه جفاکاران مانند طلحه و زبیر در گروه آن‌ها وارد شده‌اند. در این زمان، ابوالهیثم و ابویوب و سهل بن حنیف و گروهی دیگر برخاستند، نزد امام علیه السلام رفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! در کار خود نیک بیندیش، و این دسته از قریش را عتاب کن، چرا که پیمان تو را شکستند و با وعده‌ای که به تو داده بودند مخالفت ورزیدند، و در نهان ما را به آن دعوت می‌کنند که حضرتت را کنار بگذاریم. این مردم برابری را دوست ندارند، و دنبال برتری و امتیاز می‌گردند. هنگامی که میان ایشان و غیر اعراب برابری قائل شدی؛ ناراضی شدند، با دشمنت به رایزنی پرداختند، او را بزرگ شمردند و آشکارا به خونخواهی عثمان برخاستند، تا جماعت مردم را پراکنده سازند و به اهل ضلالت پیوستگی دهند. نیک بیندیش و رأی خود را آشکار بگو!».

نکات

۱- عمار هم خود احساس وظیفه نسبت به امام زمانش داشت و همین امر، سبب اقدامات حمایتی وی نسبت به امیرمؤمنان شد و هم سبب تحریض و تشویق یارانش به حمایت از امام زمانشان،

امیر مؤمنان علیه السلام بود.

این‌گونه فرازهای درخشان در زندگی عمّار بسیار دیده می‌شود. گویی عمّار آن‌گاه که در مقابل شکنجه‌های مشرکین به تقیه تن داد،^۱ ذخیره‌ی الهی برای چنین روزهایی بود. که به عنوان یک صحابه‌ی جلیل‌القدر، از امیر مؤمنان، برادر مظلوم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند.

۲ - نکته‌ی قابل تأمل در این جاست که همینان، برای دفاع از امیر مؤمنان علیه السلام، از حضرتش رخصت گرفته و بی‌اذن به میدان نمی‌روند.

«فَخَرَجَ عَلَىٰ علیه السلام، فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَ صَعِدَ الْمِنْبَرَ، مُرْتَدِيًا بِطَاقٍ، مُؤْتَرِرًا بِبُرْدٍ قَطْرِي، مُتَقَلِّدًا سِنْفًا مُتَوَكِّئًا عَلَى قَوْسٍ؛ فَقَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا نَحْمَدُ اللَّهَ رَبَّنَا وَ الْهَنَاءَ وَ وَلِيَّتَنَا وَ وَلِيَّ النِّعَمِ عَلَيْنَا، الَّذِي أَصْبَحَتْ نِعْمُهُ عَلَيْنَا ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً، اِمْتِنَانًا مِنْهُ بِغَيْرِ حَوْلٍ مِنَّا وَ لَا قُوَّةٍ، لِيَبْلُوَنَا أَمْ نَشْكُرُ أَمْ نَكْفُرُ. فَمَنْ شَكَرَ زَادَهُ وَ مَنْ كَفَرَ عَذَّبَهُ.^۲ فَأَفْضَلُ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةٌ وَ أَقْرَبُهُمْ مِنَ اللَّهِ وَ سَبِيلُهُ، أَطْوَعُهُمْ لِأَمْرِهِ وَ أَعْمَلُهُمْ بِطَاعَتِهِ وَ أَتْبَعُهُمْ لِسُنَّةِ رَسُولِهِ وَ أَحْيَاهُمْ لِكِتَابِهِ. لَيْسَ لِأَحَدٍ

۱. اشاره به آیه‌ی ۱۰۶ سوره نحل: ﴿...إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنْ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛ یعنی: «... مگر کسی که به کفر مجبور شده [اما] دلش مطمئن به ایمان است، ولی آنان که سینه برای پذیرفتن کفر گشاده‌اند، خشمی سخت از سوی خدا بر آنان است و آنان را عذابی بزرگ خواهد بود».

۲. مضمون آیه‌ی ۴۰ نمل.

عِنْدَنَا فَضْلٌ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ الرَّسُولِ».

«امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد؛ در حالی که لباس یکسره‌ای پوشیده و عبای قطری بر دوش افکنده بود؛ شمشیرش را حمایل کرده بود و بر کمانش تکیه داشت. به مسجد داخل شد و بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خدای عزوجل و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم! خداوند را سپاسگزاریم که پروردگار و مولا و ولی نعمت ماست او که نعمت‌هایش را آشکار و پنهان بر ما ارزانی داشته تا بر ما احسان نماید بدون آن‌که سخنی بر زبان رانده باشیم و یا توانی بر شکرگزاری یا کفران نعمتش داشته باشیم. پس هر کس را که شکرش به جا آرد فزونی دهد و آن را که کفران کند عذابش نماید. از میان مردمان کسی نزد خداوند جایگاهش برتر و وسیله‌اش نزدیک‌تر است که فرمان بردارترینشان نسبت به او امر الهی و داناترین آن‌ها به اطاعت پروردگار و مطیع‌ترین آنان نسبت به سنت پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله باشد و کتاب خدا را بیش از همه زنده نگه می‌دارد. هیچ کس نزد ما فضیلتی ندارد مگر به طاعت خدا و رسولش صلی الله علیه و آله».

نکات

۱ - شروع خطابه حضرت امیر علیه السلام، مانند هر زمان دیگر، با معارف توحیدی آغاز می‌شود. از آغاز خطابه‌ها تا میانه‌ی میدان جنگ!

در بحبوحه‌ی جنگ جمل، سربازی به امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شد و پرسید: «آیا شما می‌گویید خدا یکی است؟». فرماندهان امام رو به

سرباز کردند و گفتند: «مگر نمی بینی که در میدان جنگ قرار داریم؟ این چه حرفی است که می زنی؟». امیر مؤمنان اما، فرمودند او را رها کنید: «دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يَرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ».

گویا حضرتش می فرمایند که ما از اهل جمل چه می خواهیم؟! آیا جز این که به مسیر توحید صحیح باز گردند؟!

آن گاه سرباز را طلبیدند و فرمودند: «سؤال خود را تکرار کن». آن گاه پاسخ مناسب را به او فرموده و قانعش کردند.^۱

اهمیت توحید در مکتب اهل البیت علیهم السلام، در سیره ی تمامی آن بزرگواران که پایه های توحیدند^۲، به روشنی خورشید هویدا است. در مقابل مکتب سقیفه ای، که کشورگشایی و قدرت طلبی روشن تر از هر چیزی است. آن گاه که حتی مانند علی بن موسی الرضا علیه السلام به قدرت ظاهری رسیده اند و از نگاه کوتاه بینان، می بایست از مزایای آن بهره برند، از اندک فرصتی برای اصلاح عقاید به سمت توحید صحیح بهره می برند. در تاریخ آمده است هنگامی که مأمون قصد داشت امام رضا علیه السلام را به ولایتعهدی خود منصوب کند، بنی هاشم [که به بیان علامه ی مجلسی همان بنی عباس مراد است] را جمع کرد و به آنان چنین گفت: من قصد آن دارم پس از خود «رضا» را به خلافت برگزینم، پس آنان به او حسد ورزیدند و گفتند: آیا می خواهی مرد نادانی را که هیچ آشنایی با خلافت و سیاست ندارد و لیعهد خود کنی؟! کسی را نزد او بفرست تا به این جا بیاید و نمونه هایی از جهات او را که دلیل خوبی او

۱. التوحید (للسدوق)، ص ۸۳.

۲. زیارت جامعه: «أُرْكَانًا لِتَوْحِيدِهِ»: کامل الزیارات، ص ۳۱۸.

خواهد بود ببینی! مأمون نیز حضرت را فراخواند. آنان گفتند: ای ابوالحسن! به منبر برو و ما را راهنمایی کن تا خداوند را به طور صحیحی شناخته، براساس آن عبادت کنیم.

حضرت بر منبر رفتند؛ سر به زیر داشتند و بی آن که سخنی گویند مدّتی به همان حال نشست، سپس حرکتی کرده از جای برخاستند و راست ایستادند و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم و اهل بیتش خطبه‌ای ایراد فرمودند که از جهت معارف بلند توحیدی، به خطبه‌ی توحیدیه‌ی امام رضا علیه السلام مشهور است.^۱

۲ - پیام توحیدی حضرتش در این سخنان، از این قرار است:

الف) نعمت‌های خداوند، بی آن که برای آن‌ها تلاشی داشته باشیم یا لیاقت و استحقاقی از خود نشان داده باشیم بر ما سرازیر است. و این نیست مگر لطف و تفضّل او بر بندگان.

ب) این نعمت‌ها، مایه‌ی آزمایش و ابتلای بندگان است.

ج) این آزمایش‌ها، در بستر «اختیار انسان» به ثمر می‌نشیند.

امیر کلام، این نکات مهم و یا بهتر، این سه کتاب گسترده را در چند کلام مختصر گنجانده است! به اعجاز علوی بحر، نه در کوزه و بلکه در سه قطره گنجانده شده است.

كَلَامٌ عَلَيَّ كَلَامٌ عَلَيَّ وَ مَا قَالَهُ الْمُؤْتَضِي، مُرْتَضِي

سخنان علی علیه السلام، عالی‌ترین کلمات است و آنچه را که مرتضی

بگوید، سخنی پسندیده است.

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر، ر.ک: خطبه توحیدیه خطبه امام رضا علیه السلام با ترجمه و شرح علامه مجلسی رحمته الله علیه، انتشارات آستان قدس رضوی.

۳ - لازمه و ادامه‌ی توحید، عمل به سنت رسول است و پیروی از کتاب خدا. این دو مهم، همزمان مفید فایده است.

«هَذَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِنَا، وَعَهْدُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَسِيرَتُهُ فِينَا، لَا يَجْهَلُ ذَلِكَ إِلَّا جَاهِلٌ عَانِدٌ عَنِ الْحَقِّ مُنْكَرٌ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾^۱ ثُمَّ صَاحَ بِأَعْلَىٰ صَوْتِهِ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾؛^۲ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ ﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ﴾^۳

ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ! أَتَمْتُونُ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ بِإِسْلَامِكُمْ؟ ﴿...بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۴

«کتاب خدا در دست ماست و پیمان و سیره‌ی رسول الله در میان ما است، و هیچ کس جز نادانی که ناروا از حق‌گریزان است، آن را انکار نمی‌کند. خدای متعال گفته است: «ای مردم! ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را اقوام و قبیله‌ها قرار داده‌ایم تا با هم آشنا شوید و به نیکی با هم به معاشرت برخیزید؛ بزرگوارترین شما در نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد. سپس با بانگ بلند فریاد برآورد: «از خدا و از پیامبر خدا فرمان

۱. حجرات: ۱۳.

۲. نساء: ۵۹؛ مائده: ۹۲؛ نور: ۵۴؛ محمد: ۳۳؛ تغابن: ۱۲.

۳. آل عمران: ۳۲.

۴. حجرات: ۱۷.

برید»، و اگر رویگردان شوید، «بدانید که خدا کافران را دوست ندارد». سپس گفت: «ای گروه مهاجران و انصار! آیا برای مسلمان شدن خود بر خدا و پیامبر منت می‌نهیید؟ بدانید که خدا بر شما منت می‌نهد که به ایمان - اگر راست بگویید - هدایتتان کرده است.

نکات

۱ - بعد از گذشت بیست و پنج سال، بار دیگر پیام نبوی بر مدار حدیث ثقلین در مسجد طنین‌انداز شد. امیرمؤمنان علیه السلام با یادآوری آن که کتاب خدا و سنت رسول خدا در دست ما اهل بیت علیهم السلام است، در مقابل شعار «حسبنا کتاب الله» ایستادند و با سخنان خود که مضمونی قرآنی داشت، فهم و تدبیر صحیح قرآنی را در میان عموم مردم احیا کردند.

۲ - انتخاب آیه یا آیاتی از کتاب خدا توسط معصوم علیه السلام، بسیار حائز اهمیت است. این چینش آیات، حاوی حکمت‌هایی است که خواننده را بر این باور می‌رساند که قصدی مهم در پس آیه‌ی قرائت شده نهان است. آن‌گاه که حضرتش با صدای بلند فریاد می‌کنند ای مردم! برگردید به سیره‌ی رسول خدا که خود دیده‌اید! تبعیت کنید از سنت رسول خدا که خود دیده‌اید! ای مردم، اگر کسی که سیره‌ی رسول خدا را دیده است، به آن عمل نکند، جاهل و مُعاند و مُنکر است! سیره‌ی رسول خدا، تبعیض‌نژادی نبوده و نیست!

۳ - جاهل در این عبارت، جهل ضد عقل است و نه ضد علم! چرا که کسی که عالم نباشد بر او حرجی نیست و شماتت بر او جایی ندارد. عقل

به انسان می‌گوید که طریق عبودیت را پیش‌بگیر و جهل تو را به مسیر ابلیس هدایت می‌کند.

۴- حضرت امیر علیه السلام با قرائت آیه‌ی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾ به مردم یادآوری کردند که همه در نزد خدا برابر هستند و تنها معیار برتری، تقواست. پس ای مردم، چگونه به تبعیض خلفای پیشین تن در دادید و این منکر را پذیرفتید. و اینک علی، به منطبق قرآن و سیره‌ی رسول خدا، میان مردم به مواسات رفتار خواهد کرد و این معروف را هم با تذکر زبانی و هم با اجرای عملی احیا می‌کند.

۵- تأکید به این نکته که راه هدایت معلوم شده است و هر مسلمان می‌بایست از خدا و رسول خدا تبعیت کند و در عین حال آدمی مختار است که راه صواب را برگزیند اما بدانند که خداوند کافرین را نخواهد پذیرفت.

۶- گویا امیر مؤمنان علیه السلام در ادامه، با کلمات خود به مردم می‌فرماید خود را عزیز کرده‌ی خدا ندانید و بر خدا و رسول منتی نداشته باشید که اگر ما نبودیم اسلام پانمی‌گرفت و... بلکه این منت از طرف خدا و رسول بر شماست که طریق هدایت را به شما شناساند.

«ثُمَّ قَالَ: أَنَا أَبُو الْحَسَنِ؛ وَكَانَ يَقُولُهَا إِذَا غَضِبَ. ثُمَّ قَالَ: أَلَا إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي أَصَبَحْتُمْ تَمَتُّونَهَا وَتَرَعَّبُونَ فِيهَا، وَ أَصَبَحَتْ تُغْضِبُكُمْ وَ تُرْضِيكُمْ، لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَ لَا مَنْزِلِكُمْ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ؛ فَلَا تُغَرِّبْكُمْ فَقَدْ حُدُّرْتُمْوهَا. وَ اسْتَسْمُوا نَعَمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ لِأَنفُسِكُمْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ الدَّلِّ لِحُكْمِهِ

جَلَّ ثَنَاؤُهُ.

فَأَمَّا هَذَا الْفِيءُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فِيهِ أَثَرَةٌ؛ فَقَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قِسْمَتِهِ فَهُوَ مَالُ اللَّهِ، وَ أَنْتُمْ عِبَادُ اللَّهِ الْمُسْلِمُونَ وَ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ، بِهِ أَقْرَبْنَا وَ لَهُ أَسْلَمْنَا، وَ عَهْدُ نَبِيِّنَا بَيْنَ أَظْهُرِنَا. فَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِهِ فَلْيَتَوَلَّ كَيْفَ شَاءَ؛ فَإِنَّ الْعَامِلَ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ الْحَاكِمَ بِحُكْمِ اللَّهِ لَا وَحْشَةَ عَلَيْهِ.

«امام فرمودند: «منم ابو الحسن». (هر وقت حضرتش خشمگین می‌شد، چنین می‌گفت). بعد به سخنان خود این‌گونه ادامه داد: بدانید که این دنیایی که شما خواستار و آرزومند آن هستید، و شما را خشمگین یا خرسند می‌سازد، خانه‌ی ماندگار شما و منزلگاهی که برای آن آفریده شده باشید، نیست. پس مبدا شما را بفرید، که به شما نسبت به آن هشدار داده‌اند. و نعمت‌های خدا را، با شکیبایی بر اطاعت خدا و فروتنی در برابر حکم او - جَلَّ ثَنَاؤُهُ - برای خود فراوان سازید.

و اما این غنیمت، هیچ کس را در آن بر دیگری امتیازی نیست و خدا حکم تقسیم آن را داده است: مال، مال خدا است و شما هم بندگان مسلمان خدایید. اینک این کتاب خدا است که به آن اعتراف کرده و تسلیم شده‌ایم، و عهد و پیمان پیامبر ما در میان ما است. هر که به این‌ها راضی نیست، به هر جا که خواهد رو کند؛ زیرا کسی که به فرمان خدا گردن می‌نهد و بدان عمل می‌کند و به حکم خدا حکم می‌دهد، هیچ ترس و وحشتی ندارد.»

نکات

۱- ائمه‌ی هدی علیهم السلام، تذکر به قیامت و یاد مرگ را همواره راهکاری برای درمان دردهای اخلاقی و وابستگی به دنیا دانسته‌اند چرا که ریشه‌ی تمامی غفلت‌ها حب دنیاست.

۲- در آن برهه از زمان که با تربیت سقیفه‌ای، مردمان سرمست غنائم و بهره‌های بدست آمده از فتوحات بودند، حضرت امیر مؤمنان علیه السلام تلنگری در مذمت دنیا طلبی به ایشان می‌زند. تلنگر از زبان فردی که خود دنیا را سه طلاقه کرده بود و بهره‌ای از دنیا نمی‌خواست و پشتوانه‌ی کلامش، سیره و عملش بود.

۳- حضرت امیر علیه السلام با طرح مسأله‌ی «فیء»، دیگر بار بر انطباق سیره‌ی خود بر سیره‌ی رسول خدا و نه سنت خلفا تأکید کردند.

۴- کسی که با مبنای الهی حرکت می‌کند، نه‌نگران دشمنی مردمان با او در راه حق است و نه دل بسته و وابسته‌ی به حمایت‌های ایشان. این پیام چراغی است که از جانب امیر مؤمنان علیه السلام برای مردمان در طول تاریخ افروخته شده هر چند که بهانه‌ی صدور این کلام، مخاطبان اولیه‌ی آن است.

نوع موضع‌گیری در کلام اهل البیت علیهم السلام در رویدادها، تفاوتی اساسی با دیگران دارد. کلام علم‌های هدایت علیهم السلام، بانگاهی فرازمانی و فرامکانی، نه تنها برای مخاطبان اولیه بلکه برای تمامی بشر در طول اعصار کاربرد داشته و یکبار مصرف نیست. از این رو، این پیامی است که

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی «فیء» رجوع کنید به کتاب آیت الله محمد رضا جعفری در باب فدک.

بشر، نباید در مسیر حق از هیچ چیز واهمه کند.

«ثُمَّ نَزَلَ عَنِ الْمُنْبَرِ، فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ؛ ثُمَّ بَعَثَ بِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حِشْلِ الْقُرَشِيِّ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ، وَهُمَا فِي نَاحِيَةِ الْمَسْجِدِ؛ فَأَتِيَاهُمَا فَدَعَوَاهُمَا فَقَامَا حَتَّى جَلَسَا إِلَيْهِ (علیه السلام). فَقَالَ لَهُمَا: نَشَدْتُكُمَا اللَّهَ! هَلْ جِئْتُمَانِي طَائِعِينَ لِلْبَيْعَةِ وَ دَعَوْتُمَانِي إِلَيْهَا وَ أَنَا كَارِهِ لَهَا؟ قَالَا: نَعَمْ. فَقَالَ: غَيْرَ مُجْبَرَيْنِ وَ لَا مَسْجُورَيْنِ فَاسْلُمْتُمَا لِي بِيَعْتِكُمَا وَ أُعْطِيْتُمَانِي عَهْدُكُمَا؟ قَالَا: نَعَمْ.

قَالَ: فَمَا دَعَاكُمَا بَعْدُ إِلَى مَا أَرَى؟ قَالَا: أُعْطِينَاكَ بِيَعْتَنَا عَلَى أَنْ لَا تَقْضِي فِي الْأُمُورِ وَ لَا تَقْطَعَهَا دُونَنَا وَ أَنْ تَسْتَشِيرَنَا فِي كُلِّ أَمْرٍ وَ لَا تَسْتَبِدَّ بِذَلِكَ عَلَيْنَا. وَ لَنَا مِنَ الْفَضْلِ عَلَى غَيْرِنَا مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَأَنْتَ تَقْسِمُ الْقِسْمَ وَ تَقْطَعُ الْأَمْرَ وَ تُمْضِي الْحُكْمَ بِغَيْرِ مُشَاوَرَتِنَا وَ لَا عِلْمِنَا.

فَقَالَ: لَقَدْ نَعَمْتُمَا يَسِيرًا وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا، فَاسْتَغْفِرَا اللَّهَ يَغْفِرُ لَكُمَا؛ أَلَا تُخْبِرَانِي أَدَفَعْتُكُمَا عَنْ حَقِّ وَ جَبَّ لَكُمَا فَظَلَمْتُكُمَا إِيَّاهُ؟ قَالَا: مَعَاذَ اللَّهِ. قَالَ: فَهَلْ اسْتَأْذَنْتَ مِنْ هَذَا الْمَالِ لِنَفْسِي بِشَيْءٍ؟ قَالَا: مَعَاذَ اللَّهِ. قَالَ: أَوْ قَوْعَ حُكْمٍ أَوْ حَقِّ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَجَهَلْتَهُ أَوْ ضَعُفْتَ عَنْهُ؟ قَالَا: مَعَاذَ اللَّهِ.»

«سپس از فرزاد منبر به زیر آمد و دو رکعت نماز خواند. بعد از آن

عمار یاسر و عبدالرحمن بن جَسَلِ قریشی را به دنبال طلحه و زبیر - که در گوشه مسجد نشسته بودند - فرستادند، تا آن دو را بیاورند. آمدند و روبه روی حضرت نشستند. فرمودند: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا شما از سر اطاعت برای بیعت به سراغ من آمدید و من نسبت به آن کراهت داشتم؟ پاسخ دادند: بله. فرمودند: پس، از سر اجبار و الزام با من بیعت نکرده و خود را تسلیم نمودید؟ پاسخ دادند: بله. فرمود: پس چه انگیزه‌ای شما را به کاری کشانده که می‌بینم؟

گفتند: ما با شما بیعت کردیم، با این شرط که در کارها بدون ما تصمیم نگیرید و در هر کاری با ما مشورت کنید و به تنهایی پیش نروید و ما را بر دیگران برتری دهید؛ در حالی که شما به تنهایی تصمیم گرفتید و با ما مشورت نکردید و بین ما و سایرین فرقی نگذاشتی. امام فرمود: شما به راحتی مرا مؤاخذه کردید و کارها را بسیار به تأخیر انداختید؛ اینک از خدا آمرزش بخواهید تا شما را ببخشد. آیا من شما را از حَقَّتَان منع کردم یا ظلمی به شما کردم؟ گفتند: پناه بر خدا. فرمود: آیا از این مال برای خودم برداشتم؟ گفتند: پناه بر خدا. فرمود: آیا حقی بوده که نسبت به مسلمانی رعایت نکرده باشم و او را از آن محروم کرده باشم؟ گفتند: پناه بر خدا».

نکات

۱ - ثبت تاریخی گفتگویی که میان امیر مؤمنان علیه السلام و طلحه و زبیر صورت گرفت، چراغی روشنگر شد برای آنانی که طالب حقیقتند. ثمره‌ی این گفتگو، هم یک روشنگری برای مردم آن عصر و آتش

افروزان جمل بود و هم برای آیندگان حقایقی را آشکار می‌کرد. طلحه و زبیر با زبان خود به نکاتی اعتراف کردند که هر کس به این اقرارها توجه کند، گروه ستمکار در جمل را خواهد شناخت و این حق را برای امیرالمؤمنین در دفاع از خویش قائل خواهد شد.

۲ نگاه امیر مؤمنان علیه السلام، بر خلاف سیاست بازان دنیاست. از منظر سیستم‌های حکومتی دنیا، آن حضرت می‌بایست مخالفان خود را با شیوه‌ها و ترفندهای گوناگون با خود همراه می‌ساخت. آن عده که طالب پول بودند را با بخشش زر و زیور و آنان که طالب پُست بودند را با واگذاری برخی مسئولیت‌ها در اختیار می‌گرفت. اما ایشان با کی از مخالفت مخالفان نداشتند و اهتمامشان به اداره‌ی حکومت بر مبنای کتاب خدا و سنت نبوی بود.

در منطق دین، عدالت اصل است و حکومت، مقدمه‌ای برای برقراری عدالت در جامعه است. از این رو، پاسخ به این سؤال که حکومت فدای عدالت شود یا عدالت فدای حکومت، روشن می‌شود.

«قَالَ: فَمَا الَّذِي كَرِهْتُمَا مِنْ أَمْرِي حَتَّى رَأَيْتُمَا خِلَافِي؟ قَالَا:

خِلَافَكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي الْقَسْمِ، إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقَّنَا فِي الْقَسْمِ كَحَقِّ غَيْرِنَا وَ سَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مَنْ لَا يُمَاتِلُنَا فِي مَا أَفَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَسْيَافِنَا وَ رِمَاحِنَا وَ أَوْجَفْنَا عَلَيْهِ بِخَيْلِنَا وَ رَجِلِنَا وَ ظَهَرْتَ عَلَيْهِ دَعْوَتَنَا وَ أَخَذْنَاهُ قَسْرًا وَ قَهْرًا مِمَّنْ لَا يَرَى الْإِسْلَامَ إِلَّا كَرْهًا.

فَقَالَ علیه السلام: أَمَّا مَا ذَكَرْتُمُوهُ مِنَ الْإِسْتِشَارَةِ بِكُمَا، فَوَ اللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْوَلَايَةِ رَغْبَةٌ، وَ لَكِنِّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَ

جَعَلْتُمُونِي عَلَيْهَا؛ فَخِفْتُ أَنْ أَرُدَّكُمْ فَتَخْتَلِفَ الْأُمَّةُ. فَلَمَّا
أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ فَأَمْضَيْتُ مَا
دَلَّانِي عَلَيْهِ وَ اتَّبَعْتُهُ وَ لَمْ أَحْتِجْ إِلَى رَأْيِكُمْ فِيهِ وَ لَا رَأْيِ
غَيْرِكُمْ. وَ لَوْ وَقَعَ حُكْمٌ لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ بَيَانُهُ وَ لَا فِي
السُّنَّةِ بُرْهَانُهُ وَ احْتِجَّ إِلَى الْمَشَاوَرَةِ فِيهِ لَشَاوَرْتُكُمْ فِيهِ.

وَ أَمَّا الْقَسْمُ وَ الْأَسْوَةُ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمُ فِيهِ بِأَدَى
بَدءٍ؛ قَدْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ يَحْكُمُ بِذَلِكَ؛ وَ
كِتَابُ اللَّهِ نَاطِقٌ بِهِ، وَ هُوَ الْكِتَابُ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ
بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

وَ أَمَّا قَوْلُكُمْ جَعَلْتَ فَيْئَنَا وَ مَا أَفَاءَتْهُ سَيُوفُنَا وَ رِمَاحُنَا
سَوَاءً بَيْنَنَا وَ بَيْنَ غَيْرِنَا، فَقَدِيمًا سَبَقَ إِلَى الْإِسْلَامِ قَوْمٌ وَ
نَصَرُوهُ بِسَيُوفِهِمْ وَ رِمَاحِهِمْ؛ فَلَمْ يُفْضَلْهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ
فِي الْقَسْمِ وَ لَا آَثَرُهُمْ بِالسَّبِقِ. وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُوفِّ السَّابِقِ
وَ الْمَجَاهِدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَالَهُمْ؛ وَ لَيْسَ لَكُمْ وَ اللَّهُ عِنْدِي
وَ لَا لِغَيْرِكُمْ إِلَّا هَذَا؛ أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ
أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمْ الصَّبْرَ. ثُمَّ قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ
عَلَيْهِ، وَ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا لِلْحَقِّ عَلَى مَنْ
خَالَفَهُ»^١.

١. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ٧، ص ٣٨، ذیل خطبه ٩١؛ المعیار و

«حضرت فرمودند: پس چه کاری کردم که شما را خوش نیامده است؟ گفتند: شما در تقسیم اموال مانند عمرین خطاب عمل نمی‌کنید و سهم ما را با دیگران مساوی قرار می‌دهید، با آن‌که شبیه ما نیستند در باب رنجی که ما در راه خدا با شمشیرها و خون‌ها و پاها یمان برده‌ایم. فرمود: این‌که گفتید با شما دو تن (طلحه و زبیر) مشورت کنم (و شما را مشاوران خود قرار دهم)، باید بگویم: به خدا سوگند، به فرمانروایی بر شما هیچ تمایلی نداشتیم، بلکه این شما بودید که مرا به آن دعوت کردید و من نگران شدم که آن را به شما برگردانم و امت به اختلاف بیفتند؛ پس برای روشن شدن کار به کتاب خدا و سنت رسول او رجوع کردم و آن‌ها مرا دلالت و کفایت می‌کنند و دیگر احتیاجی به رأی و نظر و مشورت با شما ندارم. اینک اگر حکمی پیش آید که بیان آن در کتاب خدا و برهانش در سنت پیامبر نباشد، و نیازی به مشورت با شما در آن مورد پیش آید، در آن زمینه با شما مشورت می‌کنم.

اما در مورد تقسیم‌هایی که گفتید، من از ناحیه‌ی خودم تصمیم نگرفتم؛ بلکه من و شما پیامبر اکرم را دیدیم که درباره‌ی آن حکم می‌فرمود، و کتاب خدا از آن سخن می‌گوید؛ یعنی کتابی که باطل در آن راه ندارد و نازل شده از سوی خدای متعال است. اما در مورد این‌که گفتید بهره شما از فِیء نباید با دیگران مساوی باشد، به زمان رسول خدا برگردیم که این‌که کسانی بودند در زمان رسول خدا که ایشان را با شمشیر و نیزه‌هایشان یاری

می‌کردند و حضرت در تقسیم قسمت‌ها آن‌ها را بر دیگران برتری ندادند و این خداست که اجر سبقت گیرنده و جهاد کننده را در زموز قیامت ادا می‌کند و این از آن شما نیست و قسم به خدا که نزد من است و نه نزد غیر شما خدا دل‌های ما و شما را به جانب حق رهنمون شود، و به ما و شما شکیبایی آموزد؛^۱ آن‌گاه گفت: «خدا پیامرزد کسی را که چون حقی ببیند به یاری آن برخیزد، و چون ستمی را مشاهده کند به جلوگیری از آن بپردازد، و در برابر هر کس که به مخالفت با حق برخاسته است جانب حق را بگیرد...».

نکته

در این بخش، طلحه و زبیر به صراحت اعلام می‌کنند که تبعیض نژادی و طبقاتی عمر بن خطاب را ترجیح می‌دهند و با این سخنان، باطن خود را آشکار کردند. در مقابل حضرت امیر علیه السلام نیز تأکید می‌کنند که به سیره‌ی نبوی پایبند خواهند بود.

منشور حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام (۲)

امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد شیوه‌ی حکومتی خود فرموده‌اند:

«لَمْ تَكُنْ بِيَعْتُكُمْ أَيَّامِي فَلْتَةً وَ لَيْسَ أَمْرِي وَ أَمْرُكُمْ وَاحِدًا
 إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَ أَنْتُمْ تُرِيدُونََنِي لِأَنْفُسِكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ
 أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ وَ لَأَقُودَنَّ
 الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ حَتَّى أُرِدَّهُ مِنْهُلَ الْحَقِّ وَ إِنْ كَانَ كَارِهًا»^۱.

«بیعت شما مردم با من بی‌مطالعه و ناگهانی نبود، و کار من و شما یکسان نیست، من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خود می‌خواهید. ای مردم برای اصلاح خودتان مرا یاری کنید. به خدا سوگند که داد ستم‌دیده را از ظالم ستمگر بستانم، و مهار ستمگر را بگیرم و به آبشخور حق وارد سازم، گرچه تمایل نداشته باشد!».

نکات

۱ - بیعت مردم با امیرمؤمنان علیه السلام، امری اختیاری و از سرآزادی کامل بوده است و بیعتی اجباری یا از روی بی‌خردی نبوده است. بیعت با ایشان، همانند بیعت با خلیفه‌ی اوّل، «بیعت فلته» نبوده است. چنانچه خلیفه‌ی دوم عمر بن الخطاب گفت: «کانت بیعه ابوبکر فلته و قی الله شرها»^۱؛ یعنی: «بیعت با ابوبکر بدون فکر و اندیشه صورت گرفت [و شایستگی در میان نبود] و خداوند شرّش را نگاه داشت».

فلته بودن خلافت ابوبکر را می‌توان از دو دیدگاه بررسی کرد:
دیدگاه اوّل این‌که همین عبارت، ریشه‌ی قانونی بودن خلافت خلیفه‌ی اوّل را زد و آن را از اعتبار انداخت.

دیدگاه دوم این‌که، این‌که عمر این جمله را آگاهانه و با برنامه‌ریزی قبلی بر زبان آورد. بلکه ابوبکر، با برنامه‌ریزی دقیق عوامل پشت پرده، بر مسند خلافت نشست. اما عمر آن را فلته قلمداد کرد تا اذهان مردم به سمتی دیگر معطوف نشود که سؤال کنند چه کسانی او را سرکار آوردند و یا به چه انگیزه و هدفی این کار صورت گرفت. پس بهتر این

بود که عنوان شود او بدون مقدمه و فکر سرکار آمد!

پشتوانه‌ی این استدلال، اقداماتی است که برای محکم ساختن پایه‌های حکومت سقیفه‌ای از همان روزهای نخستین انجام دادند. اقداماتی نظیر به قتل رساندن مخفیانه‌ی سعد بن عباده و نسبت دادن آن به لشکریان بنی‌الجان (جن).

۲- در این بخش یک رویداد با دو نگاه مشاهده می‌شود. حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: خواسته‌ی من و شما یکی نیست. من شما را به خاطر خدا می‌خواهم و شما مرا برای خودتان طلب می‌کنید.

از این رویداد که حکومت امیر مؤمنان علیه السلام باشد، برخی انتظار منافع شخصی داشتند در حالی که حضرت امیر علیه السلام آن را فرصتی برای عبودیت می‌دانستند. این تضاد نوع نگاه و اهداف، سبب بروز مشکلاتی شد که به شکل جنگ‌های سه‌گانه در زمان حکومت امیر مؤمنان جلوه کرد.

۳- در بخش دیگر، فراخوان همراهی مردم با امیر مؤمنان علیه السلام داده می‌شود. حضرتش می‌فرماید باکمک شما به من اهداف الهی پیش می‌رود: «أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ»

۴- حکومت حضرت امیر با عدالت آغاز می‌گردد؛ در هنگامه‌ی ظهور حضرت مهدی علیه السلام نیز، عدالت سخن آغازین آن حضرت می‌باشد.

منشور حکومت حضرت امیر علیه السلام (۳)

در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه، یکی از خطبه‌های حسّاس و بسیار مهم حضرت امیر علیه السلام در آغاز حکومت ایشان است. سخنان آن

حضرت در این خطبه بسان اتمام حجت بر مردمان آن روزگار بود. مردمی که کسی آنان را به بیعت مجبور نساخت و خود با هجوم به خانه‌ی حضرت امیر او را بر مسند کار نشانند. مرحوم شریف رضی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را چنین نقل می‌کند:

«دَعُونِي وَ التَّمِسُوا غَيْرِي؛ فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْوهٌ وَ
 أَلْوَانٌ، لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ. وَ إِنَّ
 الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَ أَغْلَمُوا أَنِّي إِن
 أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ؛ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أَضِعْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ
 عَتَبِ الْعَاتِبِ. وَ إِن تَرَكْتُمُونِي فَإِنَّا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ
 وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ
 مِنِّي أَمِيرًا».^۱

«مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید، که ما پیشاپیش کاری می‌رویم که آن را رویه‌هاست، و گونه‌گون رنگ‌هاست. دل‌ها برابر آن بر جای نمی‌ماند و خردها بر پای. همانا کران تا کران را ابر فتنه پوشیده است و راه راست ناشناسا گردیده، و بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم با شما چنان کار می‌کنم که خود می‌دانم، و به گفته‌ی گوینده و ملامت سرزنش کننده گوش نمی‌دارم. و اگر مرا واگذارید همچون یکی از شما، و برای کسی که کار خود را بدو می‌سپارید، بهتر از دیگران فرمانبردار و شنوایم. من اگر وزیر شما باشم، بهتر است تا امیر شما باشم».

نکات

۱- در تمام دنیا مرسوم است که افراد وقتی نامزد دریافت مقام و ریاست در مملکتی می‌شوند، تمام تلاش و همتشان بر این قرار می‌گیرد که تصویری خوشایند از خود به نمایش بگذارند، تصویری که مردم را به سوی خود جلب نمایند.

از این رو سخنان مردم پسند می‌گویند و طبع و ذائقه‌ی مردم را در تبلیغات خود مدنظر قرار می‌دهند. به عنوان نمونه، اعلام می‌کنند که ما لایحه‌ای به مجلس می‌بریم که حقوق کارگران چنین و چنان شود، درباره‌ی تساوی زن و مرد فلان لایحه را تصویب می‌کنیم. برای معلمان، فرهنگیان، اقشار مختلف مردم طرح‌های نوبه اجرا در می‌آوریم. روستاها را آباد و راه‌ها را امن می‌کنیم و ... در حقیقت، آنان با دادن چنین وعده‌هایی، چهره‌ای محبوب، صلح طلب و معقول از خود نشان می‌دهند.

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام اما در نخستین سخنرانی خود، مشی و مرام و دیدگاه خود را نسبت به حکومت بسیار روشن و شفاف بیان می‌دارند و نطقی خلاف نطق همه‌ی قدرتمندان تاریخ ایراد می‌کنند.

حضرت در این بیانیه عنوان می‌کنند که از کسی تبعیت نخواهند کرد، سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای ایشان را سست و ضعیف نمی‌کند و از موضع خود - که پیروی از دستورات الهی و سنت نبوی است - تخلف نخواهند کرد. بر خلاف سیاستمداران دنیا، از مردم می‌خواهند چونان که در گذشته، به سویس نیامدند، اکنون نیز ایشان را رها کنند.

۲- در بخشی از کلام، می‌فرمایند: «من اگر وزیر شما باشم، بهتر است تا امیر شما باشم». این کلام، ناظر به دو نکته است:

نکته اول آن‌که، اگر من امیر باشم و شما بیعت کنید، یعنی مرا پذیرفته‌اید؛ اگر بعد از بیعت آن رابشکنید، و در مقابلم قرار بگیرید، خطا کار خواهید بود و مستحق دوزخ.

نکته‌ی دوم آن‌که، منظور حضرتش از عبارت «وزیر باشم»، این نیست که یک خلیفه انتخاب کنید و من وزیر و معاون او می‌شوم. به عبارت دیگر، در این جا وزیر به معنای احراز پست وزارت نیست. بلکه نظر امیرمؤمنان (علیه السلام) این است که من در امور به شما کمک خواهم کرد، غمخوار شما می‌شوم و اگر مشورتی بخواهید از شما دریغ نخواهم کرد. بنابراین در این عبارت، منظور از وزیر، «شخص کمک کننده، همراه و همدل» است.

منشور حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۴)

در خطبه‌ای دیگر که در همان روزهای آغازین حکومت ایراد شده است، بار دیگر حضرتش بر نفی تبعیض نژادی تأکید کرده و فرمودند:

«خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَلَا أُمَّةً، وَإِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَاءُ؛ وَ لَكِنَّ اللَّهَ خَوَّلَ بَعْضَكُمْ بَعْضًا. فَمَنْ كَانَ لَهُ بَلَاءٌ فَصَبْرٌ فِي الْخَيْرِ فَلَا يُمَنَّ بِهِ عَلَى اللَّهِ جَلٌّ وَعَزٌّ. أَلَا وَ قَدْ حَضَرَ شَيْءٌ، وَ نَحْنُ مُسَوُّونَ فِيهِ بَيْنَ الْأَسْوَدِ وَ الْأَحْمَرِ.

فَقَالَ مَرْوَانُ لِبَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ: مَا أَرَادَ بِهَذَا غَيْرُكُمْ. قَالَ: فَأَعْطَى كُلَّ وَاحِدٍ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ، وَ أَعْطَى رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ، وَ جَاءَ بَعْدَهُ غُلَامٌ أَسْوَدٌ فَأَعْطَاهُ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ.

فَقَالَ الْأَنْصَارِيُّ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَذَا غُلَامٌ أَعْتَقْتَهُ
بِالْأَمْسِ، تَجْعَلُنِي وَ إِيَّاهُ سَوَاءً. فَقَالَ: إِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ
اللَّهِ، فَلَمْ أَجِدْ لَوْلِدِ إِسْمَاعِيلَ عَلَيَّ وَ لِدِ إِسْحَاقَ فَضْلاً.^۱

«امیرمؤمنان علیه السلام خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن خدای را ستایش و ثناء گفت، سپس فرمودند: ای گروه مردم! آدم (ابوالبشر) فرزندی را به عنوان برده و یا کنیز بر جای ننهاد، بلکه مردم همگی آزاد (خلق شده‌اند، ولی خداوند برخی از شما را زیر دست دیگری قرار داده؛ پس هر که آزمایش و بلاء (و سابقه‌ای از نظر جهاد اسلام) داشته و در کار خیر شکیبایی ورزیده، نباید بر خدای عزوجل متنی داشته باشد. آگاه باشید که اینک چیزی (از اموال) برای ما فراهم شده و ما در مورد (تقسیم) آن برابر تقسیم می‌کنیم و فرقی میان سیاه پوست و سرخ پوست نگذاریم.

مروان به طلحه و زبیر گفت: از این سخن مقصودی جز شما دو نفر ندارد. پس امیرمؤمنان (دست به کار تقسیم شد) و به هر یک نفر سه دینار داد، (تا رسید) به مردی از انصار، (به او) نیز سه دینار داد، و پس از او غلام سیاهی آمد. حضرت به او نیز سه دینار داد، مرد انصاری گفت: ای امیرمؤمنان! این غلامی است که من دیروز او را آزاد کردم به من و او برابر می‌دهی؟ فرمود: من در کتاب خدا نگریستم، ولی ندیدم که فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق برتری و فضیلتی داشته باشند».

نکته

شاید بتوان گفت یکی از بی‌نظیرترین بیاناتی که در ردّ نژادپرستی گفته شده است، همین سخن امیر کلام، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) باشد که می‌فرمایند: «آدم و حوا فرزند بنده و یاکنیزی به وجود نیاوردند و مردم همگی آزاد (خلق شده‌اند)»، بردگی در نژاد آدمیزاد نیست و هیچ انسان آزاده‌ای نباید به بردگی گرفته شود. حال اگر بنا به مناسباتی به اسیری و بردگی گرفته شد، دیگران باید بکوشند تا او را آزاد کنند و این ممکن نیست مگر آن راهکاری که اسلام معرفی می‌نماید. مردم همه آزادند و این پیام آزادی انسان‌هاست.

از آن‌جا که مردم به سیستم برده‌داری خو گرفته بودند، بابت بردگان و کنیزان پول پرداخت کرده و آن‌ها را به تملیک خود درآورده بودند. اسلام از ابتدا با خرید و فروش بردگان مبارزه نکرد. بلکه توصیه‌ی اسلام به مسلمانان این بود که اگر می‌توانید بردگان را از صاحبانشان بخرید و آنان را در راه خدا آزاد کنید. هم‌چنین برای جبران و کفاره‌ی برخی گناهان و خطاها، آزاد کردن برده و کنیز قرار داده شد. اگر اسلام خرید و فروش بردگان را حرام اعلام می‌کرد، این راهکار عملاً اجرایی نمی‌شد.

علاوه بر این، حضرات ائمه (علیهم‌السلام) بردگان را از صاحبانشان خریده و تحت تعالیم خود به آن‌ها آموزش می‌دادند؛ آنان پس از آزادی و مرخص شدن از خدمت آن بزرگواران، با سفر به اقصی نقاط جهان، هم‌آزادانه زندگی می‌کردند و هم مبلغانی کارآمد برای دین اسلام صحیح و آموزه‌های اعتقادی خاندان عصمت و سیره‌ی عملی اهل بیت بودند.

سیره‌ی علوی در تقسیم بیت‌المال

سیره‌ی علوی در تقسیم بیت‌المال، گرچه در کوتاه مدت عده‌ای سودجو را رنجاند، ولی در درازمدت، برگ درخشانی بر جای گذاشت که عدالت اسلامی را در سیره علوی نشان داد و راهنمایی برای آیندگان شد. در این زمینه به چند نصّ تاریخی اشاره خواهد شد.

گزارش اول

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در تقسیم بیت‌المال، همواره با پرسش‌هایی مواجه می‌شد، نظیر:

* چرا سهم غلام و آزاد را یکسان پرداخت می‌کند؟

* چرا امتیازات و سوابق را در نظر نمی‌گیرد؟

* چرا همه را به یک چشم می‌نگرد؟

* چرا خدمات و رنج کشیدن‌های برخی مسلمانان را در دوران

صدر اسلام مورد توجه قرار نمی‌دهد؟

در مقابل، پاسخ صریح، شفاف و خردمندانه‌ی حضرت امیر علیه السلام در طول تاریخ، تحسین عقلای عالم را در پی داشت. بزرگان و دانشمندان، صدها بار سیره‌ی علوی را تحلیل کرده و پیرامون آن بسیار نگاهشده‌اند. افرادی همچون جرج جرداق مسیحی، شبلی شمیم (یکی از پیشتازان مکتب مادّی‌گرایی)، جبران خلیل جبران، محمود صواف، سبّوح سرکیسیان (از روحانیون بزرگ ارامنه) و... بارها و بارها نهج البلاغه را خوانده و از این دریچه در آن تفکر و تأمل نموده‌اند.

برای نمونه امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به یکی از درخواست‌های

ناروا در آغاز حکومت خود چنین فرمودند:

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِي مَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ؟ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا. وَ لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ؛ فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ.»

[ثُمَّ قَالَ (علیه السلام): أَلَا وَ إِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَ إِسْرَافٌ، وَ هُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَ يَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَ يُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَ يُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ. وَ لَمْ يَضَعْ امْرُؤٌ مَالَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَ لَا عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ شُكْرَهُمْ وَ كَانَ لِعَیْبِهِمْ وَ دُؤْمِهِمْ؛ فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النُّعْلُ يَوْمًا فَاحْتَاجَ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ حَلِيلٍ وَ الْأَمُّ حَدِيدٍ»^۱]

«مرا فرمان می‌دهید تا پیروزی را بجویم به ستم کردن بر کسی که والی اویم؟ به خدا که نپذیرم تا جهان سر آید، و ستاره‌ای در آسمان پی ستاره‌ای بر آید. اگر مال از آن من بود، همگان را برابر می‌داشتم - که چنین تقسیم سزا است - تا چه رسد که مال، مال خدا است.»

بدانید که بخشیدن مال به کسی که مستحق آن نیست، با تبذیر و اسراف یکی است. قدر بخشنده را در دنیا بالا برد و در آخرت فرود آرد، او را در دیده‌ی مردمان گرامی کند، و نزد خدا خوار گرداند. هیچ کس مال خود را آن‌جا که نباید نداد، و به نامستحق نبخشود، جز آن‌که خدا او را از سپاس آنان محروم فرمود، و دوستی شان از آن دیگری بود. پس اگر روزی پای او لغزید، و به

یاری آنان نیازمند گردید، در دیده‌ی ایشان بدترین یار است و لئیم‌ترین دوستدار»^۱.

نکات

۱ - در این سخن حضرتش که می‌فرماید: «أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ»؛ یعنی: «آیا شما مرا امر می‌کنید پیروزی (در حکومت و بقای آن) را با ستم کردن به دست آورم؟»، دریایی از معرفت و انسانیت و عدالت فریاد بر می‌آورد. در نظر سیاست مداران دنیا، رسیدن به آرمان و هدف، اصل است، گرچه در این میان حقوق عده‌ای پایمال شود؛ و در این جاست که مرام امیر مؤمنان علیه السلام جلوه می‌کند.

در مرام سیاست‌بازان، این تنها راه ماندگاری بر مَسند حکومت است. اما در دیدگاه الهی، اگر رسیدن به هدفی موجب ظلم و تعدی به افراد شود، این حرکت از آغاز، خطا و اشتباه است. اگر یک حاکم برای بقای حکومت خود شهرها را ویران کند، افرادی نالایق به کارگمارد، بذل و بخشش‌های بی‌مورد انجام دهد، تماماً مصداق ظلم و ستم است.

۲ - تاریخ‌گواه است که خلفا، برای اسکات مخالفان و بقای حکومت خود، بارها حق را پایمال و اموال و امتیازاتی را بی‌جهت به افراد اعطا کردند. اعمالی که باعث ایجاد اختلاف طبقاتی شدید میان مردم شده بود. طمعکاران برای کسب امتیازات بیشتر، به این بهانه که قرآن می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲، سوابق

۱. ترجمه این خطبه از ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی نقل شد.

۲. واقعه: ۱۰ - ۱۱. یعنی: «و پیشی‌گیرندگان [به اعمال نیک] که پیشی‌گیرندگان [به رحمت و آمرزش]‌اند * اینان مقربان‌اند».

خود را به رخ می‌کشیدند.

حال آن‌که این قرب و نزدیکی مربوط به آخرت است، نه دنیا! هر آن‌کس که برای خداوند زحمتی کشیده و در راه ترویج دین و شریعت رنج دیده است، اجرش نزد خداوند محفوظ است و به پاداش خود خواهد رسید. این امر موجب نمی‌گردد که افراد به خاطر سوابق درخشان خود، از جامعه امتیازات بالاتری را طلب کنند یا توقع داشته باشند سهم بیشتری از بیت‌المال نصیب آنان گردد.

البته افراد پیشکسوت که خدماتی برای حفظ دین انجام داده‌اند، مورد احترام هستند^۱ و از آنان تجلیل می‌شود، اما این موضوع سبب نمی‌شود که بهره‌مندی ایشان از بیت‌المال مسلمین ویژه باشد.

۳ - در تقسیم بیت‌المال، همه یکسان هستند. آن‌هنگام که امام سجاد (علیه السلام) به شاعر معروف «فرزدق»^۲ احسان می‌کنند و صله‌ای

۱. در روایت آمده: «وَقَرُّوا كِبَارَكُم»؛ یعنی: «بزرگانان را گرامی بدارید»؛ امالی صدوق، ص ۹۴، مجلس ۲۰.

۲. از ابن کثیر مورخ مشهور اهل تسنن در البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۲۷ ماجرای یکی از شاهکارهای شعر عربی - هم از حیث سبک و نیز از حیث محتوا - یعنی قصیده‌ی معروف فرزدق شاعر [شاعر توانا، پرآوازه و نامدار در عصر اموی که سروده‌هایش الهام‌بخش بسیاری از سراینندگان زمان خود و پس از آن بوده است: موسوعة الحضارة العربية، ج ۴، ص ۴۶۳]، که آن را در مدح امام سجاد (علیه السلام) سروده است را به تفصیل ذکر کرده است. سروده‌ای که طی آن، هشام بن عبدالملک - خلیفه وقت - که با اظهار نشناختن حضرت سجاد (علیه السلام) قصد خفیف نمودن حضرتش را داشت، رسوا کرد. در بخشی از این قصیده آمده است: «سخن تو [ای هشام] که می‌گویی او کیست؟ [و من او را نمی‌شناسم]، زبانی به او نمی‌رساند و از جایگاهش نمی‌کاهد؛ چرا که عرب و غیر عرب [کنایه از همه مردم سراسر گیتی]

می دهند که تا آخر عمر تأمین می شود، بحث تقسیم بیت المال نیست. اما اگر امام سجاد علیه السلام بخواهند مالی را میان عده ای تقسیم کنند، برای آن که اختلافی ایجاد نشود، رعایت مساوات خواهند کرد و به همه یکسان اعطا می نمایند. اگر تقسیم مال شخصی این دقت ها را لازم دارد، پس تقسیم مال خدا و بیت المال جای خود را دارد.

۴ - اسراف به معنای گذشتن از حدّ و تبذیر به معنای و لخرجی و بیهوده خرج کردن است. این دو واژه گاه در معنای مترادف یکدیگر به کار می روند. در اسراف، اصل بر مصرف صحیح است، اما در آن زیاده روی صورت می گیرد. در حالی که در تبذیر، اصل بر مصرف نادرست است. در قرآن «تبذیر کننده» از برادران شیطان به شمار رفته، فعلش حرام و از گناهان کبیره است.^۱

کسی را که تو نمی شناسی، می شناسند. هر دو دست او دادرس بوده و نیکی و احسان او به همگان می رسد... اگر رُکن می دانست چه کسی آمده است تا او را استلام نماید، بر زمین افتاده تا قدمگاه او را بوسه زند. [کنایه از بزرگی و بلندی مقام امام علیه السلام و این که کعبه معظمه به بزرگی و جایگاه والا و ارجمندش معترف است.] نامش علی [بن الحسین علیه السلام] است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پدر اوست. از روشنائی هدایت اوست که امت ها راه صواب را یافته و رهنمون شده اند...»

وقتی قصیده فرزدق به پایان رسید، هشام مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد، خشمگین و آشفته به فرزدق گفت: چرا چنین شعری تاکنون در مدح ما نسروده ای؟ فرزدق گفت: جدی بماند جدّ او و پدری همشأن پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم. هشام برآشفته و دستور داد تا نام شاعر را از دفتر جوایز حذف کنند و او را در سرزمین عسفان میان مکه و مدینه به بند و زندان کشند. حضرت سجاد علیه السلام نیز در مقابل از محلّ اموال شخصی خود، زندگی او را تأمین کردند.

در خصوص این دیدگاه، حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: تا زمانی که آسمان و زمین برپاست، من اگر مال خودم را نیز تقسیم کنم، اسراف و تبذیر نمی‌کنم، چه رسد به مال خداوند که مسئول آن هستم. حضرت علیه السلام هشدار می‌دهند که اگر مالی در غیر جایگاهش مصرف گردد، تبذیر و اسراف است. این مال، گرچه در دنیا شخص را نزد عده‌ای محدود، بلندآوازه و عزیز می‌کند، اما نزد خداوند در آخرت او را خوار و خفیف می‌گرداند.

نگاهی عمیق به این کلام حضرت امیر علیه السلام، وظیفه‌ی ما را در مخارج زندگی، تشریفات و اسراف‌هایی که گاه در بین برخی خانواده‌ها و یا در سطح جامعه اتفاق می‌افتد، روشن می‌سازد.

گزارش دوم

حضرت امیر علیه السلام در روزهای اولیه حکومت خود با خطبه‌های روشنگر، موضع خود را در برابر حکومت و مردم بیان می‌دارند. شیخ طوسی در کتاب *آمالی* چنین نقل می‌کند:

«فَقَامَ إِلَيْهِ النَّاسُ فَبَايَعُوهُ، فَأَوَّلُ مَنْ قَامَ فَبَايَعَهُ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ، ثُمَّ قَامَ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ وَ سَائِرُ النَّاسِ حَتَّى بَايَعَهُ النَّاسُ، وَ كَانَ الَّذِي يَأْخُذُ عَلَيْهِمُ الْبَيْعَةَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيَّهَانِ، وَ هُمَا يَقُولَانِ: نُبَايِعُكُمْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ، وَ إِنْ لَمْ نَفِ لَكُمْ فَلَا طَاعَةَ لَنَا عَلَيْكُمْ، وَ لَا بَيْعَةَ فِي أَعْنَاقِكُمْ، وَ الْقُرْآنُ إِمَامُنَا وَ إِمَامُكُمْ».

«مردم به سوی حضرت آمدند تا بیعت کنند. نخستین کسانی که برای بیعت برخاستند، طلحه و زبیر بودند. پس از آن‌ها مهاجر و

انصار و سایر مردم برخاستند و بیعت کردند. کسی که از مردم بیعت می‌گرفت، عمّار یاسر و ابوالهیشم بن تیبهان بودند که می‌گفتند از شما بیعت می‌گیریم بر طاعت خدا و سنت رسول خدا؛ اگر به آن وفا نکردیم از ما اطاعت نکنید و بیعتی بر گردن شما نیست و قرآن پیشوای شما و ماست.

نکته

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در بیعت با مردم هیچ شرطی را جز طاعت خدا و پیروی از سنت پیامبر اعلام نفرمودند. در حقیقت آن چه حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام با مردم بیعت کردند مشروط نبود، همان گونه که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در غدیر خم از مردم برای بیعت با حضرت امیر، بیعتی مشروط نگرفتند. پیامبر خدا در غدیر خم فرمودند: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» یعنی: «آیا من از خود شما به شما اولی نیستم؟! مردم گفتند: بله، اولی هستی». در این جا هیچ شرطی را پیامبر نگذاشتند. سپس پیامبر فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛ «هر کس من مولی و سرپرست او هستم، این علی مولی و سرپرست اوست». یعنی بدون هیچ شرطی بیان کردند و مردم آن را پذیرفتند و بیعت کردند. بیعت مردم با حضرت امیر نیز همین گونه بود، بیعت بر اساس طاعت خدا و پیروی از سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

«ثُمَّ اتَّفَقَتْ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، وَهُوَ عَلَيَّ الْمُنِيرِ، وَهُوَ يَقُولُ: أَلَا لَا يَقُولَنَّ رِجَالٌ مِنْكُمْ غَدًا قَدْ غَمَرْتَهُمُ الدُّنْيَا، فَاتَّخَذُوا الْعَقَارَ، وَفَجَّرُوا الْأَنْهَارَ، وَرَكِبُوا الْخَيُْولَ الْفَارِهَةَ، وَاتَّخَذُوا الْوَصَائِفَ الرُّوقَةَ، فَصَارَ ذَلِكَ

عَلَيْهِمْ عَارًا وَ شَنَارًا إِنْ لَمْ يَغْفِرْ لَهُمُ الْعَفَّارُ، إِذَا مَنِعُوا مَا كَانُوا فِيهِ، وَ صَيَّرُوا إِلَى حُقُوقِهِمُ الَّتِي يَعْلَمُونَ، يَقُولُونَ: حَرَمَنَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَ ظَلَمَنَا حُقُوقَنَا، وَ نَسْتَعِينُ بِاللَّهِ وَ نَسْتَغْفِرُهُ، وَ أَمَّا مَنْ كَانَ لَهُ فَضْلٌ وَ سَابِقَةٌ مِنْكُمْ، فَإِنَّمَا أَجْرُهُ فِيهِ عَلَى اللَّهِ، فَمَنْ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ دَخَلَ فِي دِينِنَا، وَ اسْتَقْبَلَ قِيَلَتَنَا، وَ أَكَلَ ذَبِيحَتَنَا، فَقَدْ اسْتَوْجَبَ حُقُوقَ الْإِسْلَامِ وَ حُدُودَهُ. فَأَنْتُمْ أَيُّهَا النَّاسُ، عِبَادُ اللَّهِ الْمُسْلِمُونَ، وَ الْأَمْوَالُ مَالُ اللَّهِ يُقْسَمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَّةِ، وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالْتَقْوَى، وَ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُ الْجَزَاءِ وَ أَفْضَلُ الثَّوَابِ، لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ الدُّنْيَا لِلْمُتَّقِينَ جَزَاءً وَ ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ﴾،^۱ إِذَا كَانَ غَدًا فَاغْدُوا، فَإِنَّ عِنْدَنَا مَالًا اجْتَمَعَ، فَلَا يَتَخَلَّفَنَّ أَحَدٌ كَانَ فِي عَطَاءٍ، أَوْ لَمْ يَكُنْ إِذَا كَانَ مُسْلِمًا حُرًّا، احْضَرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ.

فَاجْتَمِعُوا مِنَ الْغَدِ، وَ لَمْ يَتَخَلَّفْ عَنْهُ أَحَدٌ، فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ لِكُلِّ إِنْسَانٍ الشَّرِيفِ وَ الْوَضِيعِ وَ الْأَحْمَرِ وَ الْأَسْوَدِ، لَمْ يُفْضَلْ أَحَدًا، وَ لَمْ يَتَخَلَّفْ عَنْهُ أَحَدٌ إِلَّا هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ: طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ وَ سَعِيدُ بْنَ الْعَاصِ وَ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ وَ نَاسٌ مَعَهُمْ».^۲

۱. آل عمران: ۱۹۸.

۲. الأمالی (للطوسی)، ص ۷۲۸ - ۷۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۷. در فصول

«سپس حضرت بر فراز منبر، به راست و چپ خود نگریدست و فرمود: مبادا فردا کسانی از شما بگویند که دنیا به ایشان رو آورد، پس املاکی فراهم آوردند و نه‌رهای روان ساختند و بر اسبان راهوار سوار شدند و کنیزکان زیبا به خدمت گرفتند. و چون آنان را از کارهایی که می‌کردند، بازداشتیم و به حدود و حقوقشان آشنا ساختیم، این کار را برای خود ننگ و عار بدانند و خشمگین شوند و بگویند که پسر ابی‌طالب ما را از حقوقمان محروم ساخت و در مورد حقوقی که داشتیم، به ما ستم روا داشت. اینک از خدا کمک می‌گیریم و از او آمرزش می‌طلبیم.

در مورد کسانی از شما که فضیلت و پیشینه‌ای دارند، هر کس چنین باشد، پاداش او بر عهده‌ی خدا است. هر کس دعوت خدا و رسولش را پاسخ مثبت بگوید و در دین ما وارد شود و در برابر قبله‌ی ما بایستد و ذبیحه‌ی ما را بخورد، باید از حقوق و حدود اسلام بهره‌مند شود.

ای مردم! شما بندگان مسلمان خدایید و مال، مال خدا است، که میان شما به‌طور برابر تقسیم خواهد شد، و هیچ کس را در آن بر دیگری برتری نیست. هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا. اهل تقوا بهترین پاداش و برترین ثواب را دارند، به گونه‌ای که خداوند، دنیا را پاداش و ثواب پرهیزکاران قرار نداده، بلکه آن‌چه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است.

اینک چون فردا شود، به نزد ما بیایید که مالی هست و آن را

میان شما تقسیم خواهیم کرد، و هر یک از شما، خواه جیره خواه بیت‌المال باشد یا نباشد، باید که حاضر شود و تخلف نوزد. بیاوید، خدایتان رحمت آورد.

روز بعد، همگان گرد آمدند و هیچ کس تخلف نوزد نکرد. حضرتش به هر کس سه دینار داد، چه انسان شریف و چه پست، از هر نژاد که بودند. و هیچ یک را بر دیگری برتری نداد. در این میان فقط چند تن نیامدند: طلحه، زبیر، عبدالله بن عمر، سعید بن عاص، مروان بن حکم و چند تن دیگر».

نکات

۱ - در این بخش حضرت به نکته‌ای بسیار مهم و حیاتی اشاره فرمودند. یک مدیر را در نظر بگیرید که به تازگی عهده‌دار مدیریت اداره‌ای شده است. روز اول مدیریت خود در جمع کارمندان می‌گوید: کسانی که قبلاً از این اداره سهمیه گرفته‌اند، خانه‌های اشرافی و اعیانی گرفته‌اند و ماشین‌های فاخر سوار می‌شوند (الخیول الفارهة)، می‌بایست تمام این امتیازات را تسلیم کنند و دیگر چنین بذل و بخشش‌های بی حساب نخواهیم داشت.

حضرت امیر علیه السلام نیز با مردم این‌گونه سخن گفتند که اگر در مقابل این‌گونه رفتارها ایستادم، کسی نگوید که علی حق ما را نداد یا ما را از حَقِّمان محروم کرد.

حضرتش اعلام داشت که هر کس دعوت خدا و رسول را اجابت کند، به قبله‌ی ما نماز بخواند، ما را مسلمان بداند و ذبیحه‌ی ما را بخورد، با دیگر مسلمانان فرقی ندارد. یعنی ما به او نخواهیم گفت که تا دیروز کافر بودی و اکنون حقی از بیت‌المال نداری. امام در برداشت از

بیت‌المال، جناحی و حزبی برخوردار نمی‌کند. کسانی که در اسلام سابقه‌ی خدمت دارند، اجرشان با خداست؛ اما در بیت‌المال همه یکسان هستند، سفید و سیاه، برده و آزاد برابر خواهند بود.

فرمودند: این مالی که در بیت‌المال است، متعلق به تمام مسلمانان است: «يُقَسَّمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَّةِ، وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى». برتری انسان‌ها به تقوای ایشان است؛ یعنی در پیشگاه خداوند متعال، انسانی بر انسان دیگر برتر و افضل است که بیشترین رعایت را در حقوق الهی انجام دهد. اما در تقسیم بیت‌المال همه با هم یکسانند.

۲- توجه به این نکته نیز لازم است که در آن زمان، هر درآمدی که وارد بیت‌المال می‌شد، میان مردم تقسیم می‌کردند، زیرا دولت خدماتی به مردم مانند مدرسه، دانشگاه، جاده، آب و برق و ... ارائه نمی‌کرد. اگر جنگی هم صورت می‌گرفت، غنائمی که از جبهه‌های جنگ به دست می‌آمد، متعلق به همه‌ی مسلمانان می‌شد.

یک پنجم آن سهم امام و سادات فقیر بنی‌هاشم می‌شد و مابقی بین مردم تقسیم می‌گردید. اما بعدها که دولت‌ها متولی خدمات اجتماعی، رفاهی و امنیتی مردم شدند، از بودجه‌ی بیت‌المال، برای این امور صرف می‌کنند. البته دولت‌ها موظفند این‌گونه خدمات را بین تمام نقاط مملکت بالسویه تقسیم کنند و تفاوتی میان مناطق و استان‌ها قائل نشوند.

۳- نکته‌ی مهم دیگر آن است که این‌گونه نبود که حضرتش دستور تفتیش منازل را بدهند که بروید خانه‌های مردم را جستجو کنید و اموال آن‌ها را بیرون بکشید و غارت کنید.

استفاده‌ی امیرمؤمنان علیه السلام از علم الهی خود در تقسیم

بیت‌المال

با مطالعه‌ی سیره‌ی ائمه‌ی هدی علیهم السلام دریافت می‌شود که بنای آن بزرگواران، بر نشان دادن کرامت و معجزه نبوده است. بلکه گاه اگر فایده‌ی هدایتی در میان بود و یا به مصلحتی و یا برای اتمام حجت، از معجزه و کرامت استفاده می‌کردند.

از طرفی انجام این کارهای خارق‌العاده، اثبات عظمت روح این افراد و جایگاه ایشان نزد خداوند است و ارتباطی به اثبات حقانیت ایشان ندارد. اثبات حقانیت ایشان، از راه‌های دیگری ممکن است که محقق نیز شده بود.

ابن شهر آشوب می‌نویسد:

«عَمَّارٌ وَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَنَّهُ لَمَّا صَعِدَ عَلِيُّ عليه السلام الْمِنْبَرِ قَالَ لَنَا: قَوْمُوا فَتَخَلَّلُوا الصُّفُوفَ، وَ تَادُوا: هَلْ مِنْ كَارِهِ؟ فَتَصَارَخَ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ: اللَّهُمَّ قَدْ رَضِينَا وَ سَلَّمْنَا وَ أَطَعْنَا رَسُولَكَ وَ ابْنَ عَمِّهِ. فَقَالَ: يَا عَمَّارُ! قُمْ إِلَى بَيْتِ الْمَالِ، فَأَعْطِ النَّاسَ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرٍ لِكُلِّ إِنْسَانٍ، وَ ارْفَعْ لِي ثَلَاثَةَ دَنَانِيرٍ.

فَمَضَى عَمَّارٌ وَ أَبُو الْهَيْثَمِ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى بَيْتِ الْمَالِ؛ وَ مَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَسْجِدِ قُبَاءَ، يُصَلِّي فِيهِ. فَوَجَدُوا فِيهِ ثَلَاثَ مِائَةِ أَلْفِ دِينَارٍ، وَ وَجَدُوا النَّاسَ مِائَةَ أَلْفٍ. فَقَالَ عَمَّارٌ: جَاءَ وَاللَّهِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ. وَ اللَّهُ مَا

عِلْمٍ بِالْمَالِ وَلَا بِالنَّاسِ، وَإِنَّ هَذِهِ لَأَيَّةٌ وَجَبَتْ عَلَيْكُمْ بِهَا طَاعَةٌ هَذَا الرَّجُلِ»^۱.

«عمار و ابن عباس می گویند: امیرالمومنین علیه السلام بر فراز منبر رفتند و به ما فرمودند: صفها را مرتب کنید و صدا بزنید: آیا کسی ناراضی است؟ صدای مردم از هر طرف سوی برخاست که ما راضی هستیم و تسلیمیم و مطیع رسول خدا و پسر عمویش هستیم. حضرت فرمودند: عمار! برو به بیت المال، و به هر کس سه دینار بده، و برای من هم سه دینار کنار بگذار. حضرت امیر به مسجد قبا رفتند تا نماز بخوانند و عمار و ابوهیثم با جمعی از مسلمانان به بیت المال رفتند. در آن جا سیصد هزار دینار دیدند، در حالی که تعداد مردم صد هزار تن بود. عمار گفت: قسم به خدا، این حقی از سوی پروردگار است، چون من نه تعداد مردم و نه تعداد دینارها را نمی دانستم؛ این نشانه ای از سوی خدای متعال است که به شما می فهماند اطاعت از امیرالمؤمنین واجب است.»

۱. مناقب، ج ۲، ص ۲۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۲۳.

فصل ۴

مقدمات جمل (۱)

درآمد

نخستین جنگ در دوره‌ی خلافت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ که به رهبری عایشه و طلحه و زبیر به راه افتاد، جنگ جمل بود. این جنگ در ماه جمادی الأولى سال ۳۶ هجری، - یعنی ششمین ماه استقرار حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ بر حکومت - در حوالی بصره به وقوع پیوست. اصحاب جمل، این جنگ را به بهانه‌ی خونخواهی عثمان به راه انداختند. از آن جایی که در این نبرد، عایشه حضور داشت و بر شتر سرخ مویی سوار بود به «جنگ جمل» [شتر نر] معروف گردید. در مورد اهمیت این هم‌آورد و ضرورت بررسی آن باید به چند نکته توجه شود:

۱. در زمان حیات پیامبر، جنگ بدر، یکی از سخت‌ترین و مهم‌ترین جنگ‌ها بود؛ چراکه در آن جنگ، پیامبر با خویشان، نزدیکان و هم‌قبیله‌ای‌های خود جنگیدند. در میان اعراب، جنگ میان

دو قبيله بسيار رخ داده بود؛ اما جنگي که در آن عمو و برادرزاده و خواهرزاده و دايي بايکديگر وارد جنگ شوند، کم سابقه بود؛ آن هم جنگي که نه با انگيزه هاي مالي و تعصب هاي عشيره اي، بلکه بر اساس عقیده و دين باشد.

حضرت امير عَلَيْهِ السَّلَام در باره ي جنگ بدر مي فرمودند:

«لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أُمَّتَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا...»^۱

«در رکاب پيامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوديم، در حالي که با پدران و فرزندان و برادران و عموهاي خود مي جنگيديم...».

۲. اين جنگ، نخستين نزاع داخلي مسلمانان بود که در آن، دو گروه از مسلمانان براي نخستين بار، روياروي يکديگر صف کشيدند. بسياري از افراد قبيله ي قريش، خويشاوند يکديگر بودند و اين مطلب بسيار مهمي بود. براي نمونه، حضرت امير عَلَيْهِ السَّلَام يک طرف قرار داشتند و در سويي ديگر پسر عمه ي ايشان زبير. جناح ام المؤمنين ام سلمه - يکي از همسران گرامي پيامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - در يک طرف، به طرفداري حضرت امير عَلَيْهِ السَّلَام قرار دارد و جناح عايشه در سوي مقابل.

۳. جناب ام سلمه در ميانه ي کارزار نبود؛ اما در مدينه پايگاه محکمي را حمايت و پشتيباني مي کرد. از آن جا که اين نبرد بر مسلمانان گران مي آمد و خود را در ميانه ي کارزار تقابل دو گروه از مسلمانان متحير مي يافتند، نزد ام سلمه مي رفتند و از ايشان کسب تکليف مي کردند. ام سلمه با قاطعيت ايشان را به حق رهنمون مي شد و

می‌گفت: حق با علی است.

خزاز قمی روایت می‌کند که شداد بن اوس پس از جنگ جمل، روزی شخصی خدمت جناب ام سلمه رسید و گفت: من در بحبوحه‌ی جنگ مردّد بودم که آیا حق با علی است یا عایشه؟! انتقافی برابر این تصمیم که در لشکر علی باقی بمانم، استوار کرد. ابتدا از طرف لشکر علی علیه السلام فردی وارد میدان شد که با صدای بلند قرآن می‌خواند. از جانب لشکر مقابل دستور دادند او را تیرباران و سپس تگّه تگّه کردند. آن جا فهمیدم که این لشکر نمی‌تواند حق باشد. آن‌گاه با اطمینان بیشتری در لشکر علی علیه السلام باقی ماندم؛ آیا این اقدام من صحیح بود یا خیر؟ جناب ام سلمه به او فرمود: خداوند تو را راهنمایی کرده است. من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی»^۱ با نقل این حدیث، فرد سائل بر عمل انجام شده‌ی خود مطمئن گردید.^۲

۱. بنگرید به کتاب «حق با علی است» نوشته مرحوم آیه الله شیخ مهدی فقیه ایمانی.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۶ - ۳۴۷، نقل از کفایة الاثر: عَنْ شَدَادِ بْنِ أَوْسٍ قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمُ الْجَمَلِ قُلْتُ لَا أَكُونُ مَعَ عَلِيٍّ وَلَا أَكُونُ عَلَيْهِ وَ تَوَقَّفْتُ عَلَى الْقِتَالِ إِلَى انْتِصَافِ النَّهَارِ فَلَمَّا كَانَ قُرْبَ اللَّيْلِ أَلْقَى اللَّهُ فِي قَلْبِي أَنْ أَقَاتِلَ مَعَ عَلِيٍّ فَقَاتَلْتُ مَعَهُ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ ثُمَّ إِنِّي أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ فَدَخَلْتُ مَعَ عَلِيٍّ أَمْ سَلَمَةَ قَالَتْ مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ قُلْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ قَالَتْ مَعَ أَيِّ الْفَرِيقَيْنِ كُنْتَ قُلْتُ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي تَوَقَّفْتُ عِنْدَ الْقِتَالِ إِلَى انْتِصَافِ النَّهَارِ فَأَلْقَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَلْبِي أَنْ أَقَاتِلَ مَعَ عَلِيٍّ قَالَتْ نِعَمَ مَا عَمِلْتَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُ مَنْ حَارَبَ مِنْ حَارِبٍ فَقَدْ حَارَبَنِي وَمَنْ حَارَبَنِي حَارَبَ اللَّهُ قُلْتُ أَفَرَّيْنِ أَنْ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ قَالَتْ إِي وَاللَّهِ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَاللَّهُ مَا أَنْصَفَتْ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِمْ إِذَا قَدَّمُوا مِنْ آخِرِهِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولُهُ

۴. برخی از کسانی که سابقه دار در صدر اسلام بودند، در آزمون‌های پدید آمده، درون خود را هویدا ساختند و لوای مخالفت با امیر مؤمنان علیه السلام برداشتند. افرادی همچون طلحه و زبیر که سالیانی را در کنار پیامبر خدا زندگی کرده بودند و سیره‌ی آن حضرت را در برخورد با مشرکین در روز فتح مکه دیده بودند، اکنون در مقابل وصی بر حق رسول خدا صف آرایی کرده‌اند. در حوادث بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت امیر علیه السلام با طلحه و زبیر همکاری نکردند، زیرا می‌دانستند آنان سودای حکومت در سر می‌پرورانند. تاریخ عملکرد آنان با امیر مؤمنان علیه السلام، ورودشان به بصره، کشتار افراد بی‌گناه و جنایت در آن شهر، حمله به بیت‌المال را فراموش نخواهد کرد.

۵. شیخ مفید رحمته الله در قرن چهارم در پایتخت خلافت اسلامی (بغداد) یک کتاب مستقل درباره‌ی جنگ جمل نگاشته است. این کتاب یکی از متون کهن کلامی و تاریخی شیعی است که مؤلف در آن به واقعه‌ی جنگ جمل، فتنه‌ها، اتهامات و آراء و عقاید مسلمانان نسبت به آن پرداخته است. این کتاب به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. در کتاب حاضر بدان ارجاع و استناد خواهد شد.

۱۴ وَأَخْرَوْا مِنْ قَدَمِهِ اللَّهُ تَعَالَى وَرَسُولُهُ وَأَنْتُمْ صَانُوا حِلَالَتَهُمْ فِي بَيْوتِهِمْ وَأَبْرَزُوا حَلِيلَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْقِتَالِ وَاللَّهُ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِنَّ لِأُمَّتِي فُرْقَةً وَخُلْعَةً فَجَامِعُوهَا إِذَا اجْتَمَعَتْ فَإِذَا افْتَرَقَتْ فَكُونُوا مِنَ السَّمِطِ الْأَوْسَطِ ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَهْلِ بَيْتِي فَإِنْ حَارِبُوا فَحَارِبُوا وَإِنْ سَأَلُوا فَسَأَلُوا وَإِنْ زَالُوا فَزُولُوا مَعَهُمْ حَيْثُ زَالُوا فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ حَيْثُ كَانُوا قُلْتُ فَمَنْ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَمَرْنَا بِالْتَّمَسُكِ بِهِمْ قَالَتْ هُمُ الْأَيْمَةُ بَعْدَهُ كَمَا قَالَ عَدَدَةُ نَقَبَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلِيٌّ وَ سِبْطَائِي وَ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَأَهْلُ بَيْتِهِ هُمُ الْمُطَهَّرُونَ وَالْأَيْمَةُ الْمُعْصُومُونَ قُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ هَلَكُ النَّاسِ إِذَا قَالَتْ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ».

هشدارهای پیامبر خدا ﷺ در باب دشواری‌های علی بن ابی طالب علیه السلام در مرحله‌ی حکومت

رویکرد رسول گرامی اسلام با منافقان، برخورد جدی با آنان نبود. ایشان با آن که به خطر منافقین آگاه بودند، اما مأمور به جنگیدن با آن کافران مسلمان نما نبودند. از این رو این مأموریت، به امیرالمؤمنین علیه السلام - که نفس پیامبر و وصی حضرتش بود - سپرده شد و آن حضرت مأموریتی را که پیامبر به ایشان داده بود، به انجام رسانید. در منابع حدیثی، روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که ایشان به مناسبت‌های مختلف و در جاهای گوناگون از جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام برای تأویل و یا براساس تأویل و از جنگ خود برای تنزیل سخن به میان آورده است:

«...تُقَاتِلُ عَلِيَّ سُنَّتِي تُقَاتِلُ عَلِيَّ التَّوِيلُ كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ التَّنْزِيلِ...»^۱

«تو (ای علی) بر مبنای سنت من می‌جنگی؛ تو براساس تأویل (باطن) قرآن با گروه‌هایی می‌جنگی، همان گونه که من بر مبنای تنزیل (ظاهر) قرآن با گروه‌هایی جنگیده بودم».

امیرمؤمنان علیه السلام در طول حدود پنج سال حکومت خویش، با سه گروه مواجه شد که قصد انحراف مسیر اسلام را داشتند. شیخ مفید در الإرشاد، جمله‌هایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده و در آن آمده که جنگ حضرت امیر علیه السلام پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، زمانی است که سنت پیامبر رها شده و کتاب خدا تحریف گردیده و ناشایستگان در باره دین

۱. کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ص ۷۶.

خدا سخن می‌گویند. در ادامه این خبر آمده است: «علی علیه السلام با آنان برای احیای دین خداوند عزیز و جلیل می‌جنگد»^۲.
 شیخ مفید در کتاب الجمل، در تحلیل مقدمات فتنه‌ی جمل می‌نویسد:

«با اخبار متواتر و احادیث آشکار، این موضوع ثابت شده است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در فتنه‌ای که منجر به کشته شدن عثمان شد، گوشه‌گیری کرده و حتی از خانه‌ی خود در مدینه بیرون رفته است^۳ تا بر او این گمان برده نشود که رغبتی در بیعت کردن مردم با خود داشته است. اما اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله پس از کشته شدن عثمان به جستجو برآمدند و از محل او پرسیدند تا او را پیدا کردند و به حضورش رفتند و مسألت کردند که امامت مردم را بر عهده گیرد و از ترس خود در مورد تباه شدن کار مردم شکایت کردند، و آن حضرت از پذیرش فوری خلافت خودداری کرد، زیرا سرانجام کار را می‌دانست و آگاه بود که آن قوم با او مخالفت خواهند کرد و در دشمنی نسبت به او یکدیگر را یاری

۱. الارشاد، ج ۱، ص ۱۲۴؛ نیز، کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲. معناکاوای روایت‌های «جنگ تأویل»، ص ۴۰.

۳. در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۴ [و تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ ص ۲۳۳] آمده است که چون عثمان محاصره شد، علی علیه السلام در خیبر بود. در عقدالفرید ابن عبدربه، چاپ مصر، ۱۹۶۷ م؛ ج ۴، ص ۳۱۰، آمده است که علی در فتنه کشتن عثمان به ینبع (از شهرهای ساحلی دریای سرخ) رفت و چون کار بر او (عثمان) دشوار شد، نامه نوشت و تقاضا کرد که آن حضرت به مدینه بازگردند. در الامامة و السياسة ابن قتیبه، چاپ طه محمد الزینی، مصر، بدون تاریخ؛ ص ۳۷، نیز نظیر همین مطلب آمده است. (توضیح و منابع، از دکتر محمود مهدوی دامغانی است که ذیل ترجمه‌ی کتاب الجمل برای تأیید کلام شیخ مفید آورده است).

خواهند داد، ولی خودداری او از پذیرفتن تقاضای آنان پذیرفته نشد و در آن باره اصرار کردند و او را به خداوند سوگند دادند و گفتند: هیچ کس برای امامت مسلمانان غیر از تو شایسته و سزاوار نیست و کسی جز تو را پیدا نمی‌کنیم که بتواند به این کار قیام کند و باید درباره کار دین و مسلمانان از خدا بترسی و این کار را بپذیری.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این هنگام متذکر شد که مسلمانان بایکی از همان دو تنی که بعدها پیمان شکنی کردند، یعنی طلحه و زبیر بیعت کنند و در این مورد ایثار کرد و متعهد شد که تا هنگامی که آن دو در مورد اصلاح دین و مواظبت از اسلام عمل کنند، آنان را یاری دهد. اما مسلمانان از بیعت با هر کس دیگر جز علی علیه السلام خودداری کردند و هیچ کس جز او را به امیری نپذیرفتند.

چون این خبر به طلحه و زبیر رسید، هر دو با اظهار رغبت به بیعت با آن حضرت، به حضورش آمدند و با کمال رضایت او را در امامت بر خود مقدم داشتند، اما علی علیه السلام نپذیرفت و آن دو اصرار کردند که بیعت ایشان را با خود بپذیرد و همه مردم نیز با رضایت بر امامت آن حضرت اتفاق کردند و تصمیم گرفتند با هیچ کس دیگر غیر از او بیعت نکنند و به امیرالمؤمنین گفتند: اگر این تقاضای ما را، در مورد قبول امامت و بیعت با خود، نپذیری در اسلام شکاف و در دین رخنه‌ای پدید خواهد آمد که اصلاح آن ممکن نخواهد بود.

علی علیه السلام که برای تأکید حجت، از پذیرش خلافت خودداری می‌کرد، پس از شنیدن این گفتار آنان، برای بیعت دست دراز کرد و مردم همچون شترانی که به آبشخور هجوم می‌آورند، برای بیعت هجوم آوردند؛ آن‌گونه که از شدت هجوم، ردای علی علیه السلام را پاره کردند

و حسن و حسین علیهما السلام از فشار مردم زیر دست و پا افتادند. این بیعت، نموداری از رغبت و اشتیاق مردم درباره‌ی حکومت علی علیه السلام بود و این که او را بر تمام افراد دیگر مقدم می‌دانستند و خواهان هیچ کس دیگر نبودند و برای خود چاره و پناهی جز این کار نمی‌دیدند و با این ترتیب بیعت همه مهاجران و انصاری که در بیعت عقبه و جنگ بدر شرکت کرده بودند و همه مؤمنانی که در راه دین پیکار کرده و از پیشگامان تشریف به اسلام بودند و در التزام رکاب پیامبر نیکو از آزمایش بیرون آمده بودند و از نیکان و صالحان و گزیدگان شمرده می‌شدند صورت گرفت. و بیعت با علی علیه السلام چنان بود که یک یا دو یا سه تن بیعت کرده باشند؛ آنچنان که بیعت با ابوبکر منحصر به چند تن از یارانش بود»^۱.

در باب این که جنگ امیر مؤمنان علیه السلام با اهالی جمل، همانند و هم‌ردیف پیکار رسول خدا با مشرکان بود، دانشمندان زیادی سخن رانده‌اند. از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به نوشتار مفصلی از علامه‌ی مجلسی در بحار الأنوار، جلد ۳۲، صفحه ۳۲۷ الی ۳۳۲ اشاره کرد.

ابن ابی الحدید درباره‌ی هشدار رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نویسد:

«رَوَى كَثِيرٌ مِنَ الْمُحَدِّثِينَ عَنْ عَلِيٍّ علیه السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَتَبَ عَلَيْكَ جِهَادَ الْمُفْتُونِينَ، كَمَا كَتَبَ عَلَيَّ جِهَادَ الْمُشْرِكِينَ. قَالَ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي كَتَبَ عَلَيَّ فِيهَا الْجِهَادُ؟ قَالَ: قَوْمٌ يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَ هُمْ مُخَالِفُونَ لِلْسُنَّةِ. فَقُلْتُ: يَا

۱. الجمل، ص ۸۹ - ۹۰. [ترجمه و حاشیه، دکتر محمود مهدوی دامغانی]

رَسُولَ اللَّهِ! فَعَلَامَ أَقَاتِلُهُمْ وَ هُمْ يَشْهَدُونَ كَمَا أَشْهَدُ؟ قَالَ:
عَلَى الْإِحْدَاثِ فِي الدِّينِ وَ مُخَالَفَةِ الْأَمْرِ».

«این خبر را بسیاری از محدثان از رسول خدا ﷺ و نیز از علی عليه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ به آن حضرت فرمودند: به راستی که خدای تعالی جهاد با فتنه زدگان را بر تو فرض و لازم کرده، چنان‌که جهاد با مشرکان را بر من فرض و لازم فرموده است. علی عليه السلام گوید: من گفتم: ای رسول خدا! این فتنه‌ای که خدا جهاد در آن را بر من واجب کرده، کدام است؟ فرمود: مردمی که گواهی دهند معبودی جز خدای یگانه نیست و من رسول خدا هستم، ولی مخالف سنت من هستند. گفتم: ای رسول خدا! حال که (همانند ما) گواهی دهند آن چه را من گواهی دهم (و مسلمان هستند)، من با چه جرمی با آن‌ها بجنگم؟ فرمودند: برای بدعت‌گذاری در دین و مخالفت با امر (امامت و وصایت).

نکات

۱ - دین را ظاهری است و باطنی. ظاهر آن توحید و نبوت است که همگان می‌فهمند و می‌شناسند؛ ولی اهمیت باطن آن کمتر از ظاهر نیست. توضیح این که دین الهی مانند هر تحول فرهنگی دیگر که در درون انسان‌ها و در عرصه‌ی جامعه رخ می‌نماید، دو مرحله دارد: پیدایش و تداوم. پاسداشت ظاهر دین (توحید و نبوت) در مرحله‌ی پیدایش (تأسیس) مهم است، ولی تداوم دین در برابر نیرنگ‌های هزار رنگ منافقان - یعنی دشمنان دوست نما - در گرو توجه به

اصل امامت است.

۲ - این نکته با آموزه‌ی خاتمیت پیوندی استوار دارد. به عبارت دیگر، بدون ایمان به امامت، معنایی مفید برای خاتمیت نمی‌توان تصور کرد. خدایی که به حکمت گسترده‌ی خود برای رفع تمام نیازهای شناخته شده و ناشناخته‌ی زندگی مادی انسان ابزارهای ضروری را تأمین کرده است، برای رفع این نیاز جدی نیز تدبیری الهی دارد. خدای سبحان به علم کامل خود می‌داند که ستم پیشگانی در امت رخ می‌نماید که تداوم ظلم خود را در گرو تفسیرهای ناروا از دین می‌دانند. بدین روی، خطی از هدایت در میان مردم نشان می‌دهد که در چنان مواردی بدان پناه برند تا شاخص شناخت حق از باطل باشد. این خط هدایت، در امامت جلوه می‌کند.

بدین روی، ایمان به امامت مانند ایمان به توحید و نبوت ضروری است. و نگاهبانی آن مانند نگاهبانی دو اصل پیشین ضرورت دارد. بلکه هر سه مورد، سه وجه از حقیقت عبودیت‌اند؛ نه سه مطلب مجزا از هم.

«فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّكَ كُنْتَ وَعَدْتَنِي الشَّهَادَةَ، فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعْجِلَهَا لِي بَيْنَ يَدَيْكَ. قَالَ: فَمَنْ يُقَاتِلُ التَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؟ أَمَا إِنِّي وَعَدْتُكَ بِالشَّهَادَةِ وَ تُسْتَشْهِدُ؛ يُضْرَبُ عَلَى هَذِهِ فَتُخَضَّبُ هَذِهِ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَيْسَ ذَا بِمَوْطِنٍ صَبْرٍ، هَذَا مَوْطِنٌ شُكْرٍ. قَالَ: أَجَلٌ، أَصَبْتَ؛ فَأَعِدْ لِلْخُصُومَةِ فَإِنَّكَ مُخَاصِمٌ. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَوْ بَيَّنْتَ لِي قَلِيلًا.

فَقَالَ: إِنَّ أُمَّتِي سَتُمَتَّنُ مِنْ بَعْدِي، فَتَتَّأَوَّلُ الْقُرْآنَ وَ تَعْمَلُ بِالرَّأْيِ وَ تَسْتَحِلُّ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ وَ السُّحْتَ بِالْهَدِيَّةِ وَ الرَّبَا بِالْبَيْعِ وَ تُحَرِّفُ الْكِتَابَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ تَغْلِبُ كَلِمَةَ الضَّلَالِ؛ فَكُنْ حِلْسَ بَيْتِكَ حَتَّى تُقَلِّدَهَا. فَإِذَا قَلَّدَتْهَا جَاسَتْ عَلَيْكَ الصُّدُورُ وَ قَلِبَتْ لَكَ الْأُمُورُ؛ تُقَاتِلُ حِينْتِذِ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ، فَلَيْسَتْ حَالَهُمُ الثَّانِيَةَ بِدُونِ حَالِهِمُ الْأُولَى.»

«گفتم: ای رسول خدا! وعده‌ی شهادت (در راه خدا) به من دادی؛ اینک از خدا بخواه که این شهادت را در رکاب شما نصیب من گرداند و در آن تعجیل کند. فرمودند: پس چه کسی با ناکثین، قاسطین و مارقین بجنگد؟ این که من وعده شهادت به تو دادم، نصیب تو خواهد شد و به شهادت خواهی رسید، بر سرت ضربتی خواهند زد و محاسنت از خون خضاب خواهد شد. آنک صبر تو در آن حال چگونه است؟

گفتم: ای رسول خدا! آن هنگام جایگاه شکر و سپاسگزاری است، نه جایگاه صبر و بردباری. فرمودند: آری، سخن به صواب گفتی، پس برای دشمنی‌هایی که با تو می‌کنند خود را مهیا و آماده کن که با تو دشمنی خواهند کرد.

گفتم: ای رسول خدا! خوب است قدری بیشتر توضیح دهید و بیان بیشتری بفرمایید!

فرمودند: به زودی امت من پس از من دچار فتنه خواهد شد. آنان به تأویل قرآن دست می‌یازند، به رأی خود عمل می‌کنند، شراب را به عنوان نبیذ حلال شمرند، مال باطل را به عنوان هدیه و ربا

را به صورت بیع و خریداری حلال دانند، قرآن را از معنای اصل تحریف کنند و سخن ضلال و گمراهی غالب شود. در این وقت همنشین خانه باش تا متصدی امر خلافت شوی. و چون به خلافت دست یافتی و زمام کار را در دست گرفتی، سینه‌ها بر دشمنی‌ات به جوش آید (دشمنی‌ها آشکار گردد) و کارها بر تو شوریده و منقلب گردد. در آن زمان تو بر تأویل قرآن می‌جنگی، همان گونه که من بر تنزیل آن جنگیدم. و حالت دوم آن‌ها بدون حالت اول نیست».

نکات

۱ - محور ضلالت آن مردم، تفسیر به رأی بود، یعنی آفتی که شجره‌ی طیبه‌ی دین را از درون می‌خورد و می‌پوساند. عمق فاجعه در این گناه بزرگ تا آن جا است که در حدیث قدسی آمده است که خدای سبحان فرمود: «مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي». ^۱ مطلب به لحاظ عقلی نیز روشن است. کسی که کلام خداوند را به گونه‌ی خود خواسته و خود ساخته تفسیر کند و نه به گونه‌ای که گوینده‌ی کلام نظر دارد، گویی خود را در خدایی او شریک دانسته و دستکم بخشی از مقام ربوبی را مدّعی شده است. در این حال، تقید به نماز و روزه و دیگر احکام که در رتبه‌ی فروع دین‌اند، گناه بزرگ انکار عملی اصل اساسی توحید را نمی‌پوشاند و جبران نمی‌کند.

۲ - برای پاسخ‌گویی به همین ضلالت پنهان و ناشناخته است که خداوند حکیم، امیرالمؤمنین علیه السلام را برای فردای پس از پیامبر نگاه

می‌دارد. حکمت الهی اقتضاء می‌کند که این حجت خدا با وجود شرکت فعالانه در تمام عرصه‌های جهاد در رکاب پیامبر، همچون گوهری در صدف حفظ خداوند باقی بماند تا در سال‌های پس از پیامبر برای حفظ دین، پناهگاه و پشتوانه‌ای باشد.

چنان‌که در متن خبر آمده، دین الهی در یک مرحله با دشمنان آشکار روبه‌رو است؛ ولی پس از آن‌که بر آن‌ها غلبه کرد و آفت نفاق پیش آمد، خطری بزرگتر پیش می‌آید که خطر تأویل ناروا به دست منافقان است. این خطر را تنها اهل نظر احساس می‌کنند، نه عموم مردم؛ در حالی که خطر دشمنان آشکار را همگان می‌فهمند. در برابر انحراف برخاسته از تأویل، فقط بصیرت روشن بینان به کار می‌آید که پدیده‌ای کمیاب است.

«قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أُنزِلَ هَؤُلَاءِ الْمُتَوَنِّينَ مِنْ بَعْدِكَ؟ أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةِ رَدَّةٍ؟ فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ يَعْمَهُونَ فِيهَا إِلَى أَنْ يُدْرِكَهُمُ الْعَدْلُ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمْ يُدْرِكُهُمُ الْعَدْلُ مِنَّا أَمْ مِنْ غَيْرِنَا؟

فَقَالَ: بَلْ مِنَّا؛ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَبِنَا يَخْتِمُ، وَبِنَا أَلْفَ اللَّهِ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الشَّرْكِ، وَبِنَا يُؤَلِّفُ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الْفِتْنَةِ.

قُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا وَهَبَ لَنَا مِنْ فَضْلِهِ.»^۱

«من گفتم: ای رسول خدا! من با کدام یک از معیارها پس از تو با ایشان عمل کنم؛ با معیار فتنه یا معیار ارتداد؟ فرمودند: با معیار

اهل فتنه که در آن گمراه و سرگردان شوند تا به عدالت برسند. گفتیم: ای رسول خدا! آیا عدالت از سوی ما به ایشان برسد یا از سوی دیگران؟ فرمودند: از جانب ما، چون به وسیله‌ی ما کارها آغاز شود و به وسیله‌ی ما پایان پذیرد، به وسیله‌ی ما خداوند پس از شرک، دل‌ها را گرد آورد و پس از فتنه نیز به وسیله‌ی ما دل‌ها را با هم مجتمع کند. گفتیم: ستایش خدای را برای فضیلتی که به ما عطا فرموده است.»

نکات

۱- در زمانی که ضلالت شرک، جان و جهان آدمیان را فرا گرفته بود، نور هدایت نبوت به فریاد انسان‌ها رسید و آن‌ها را -که به تعبیر قرآن «بر پرتگاه سقوط و هلاکت بودند»- از دوزخ قطعی رهانید.^۱ این آغاز هدایت الهی بود. ولی تأویل منحرفان عملاً همان ضلالت را باز می‌گرداند، بلکه بسیار خطرناک‌تر، زیرا که این بار در سیمایی ناشناخته و پنهان است و فقط اهل بصیرت الهی آن را می‌شناسند و نسبت به آن حساسیت دارند و برای دفاع از دین صحیح در برابر آن می‌کوشند. این تلاش خود در پرتو توجه به اصل اصیل امامت است که در ادامه‌ی نبوت، از بارگاه ربوبی به انسان می‌رسد.

۲- آغاز هدایت الهی به نور نبوت است، که خداوند راه هدایت را به سبب آن تأسیس کرد. تداوم آن به نور امامت است که تحریف‌ها

۱. برگرفته از آیه‌ی ۱۰۳ سوره آل عمران: ﴿... وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا...﴾؛ یعنی: «... و بر لب گودالی از آتش بودید، پس شما را از آن نجات

و تاویل‌ها را بدان سبب پاسخ می‌گوید و راه حق را از باطل می‌نماید. اما این دو مرحله تنها به تبیین حقایق می‌انجامد نه اجرا. بدین روی پایان آن به ظهور واپسین امام از سلسله‌ی امامان معصوم است؛ که تحقق این آموزه‌های و حیانی در مقام اجرا، وابسته به آن است. در این حدیث نیز می‌فرماید: «خداوند به ما می‌آغازد و به ما پایان می‌دهد».

۳ - این حقیقت - که گوهر دین ما امروز بدان معنا می‌یابد - در احادیث دیگر به خوبی بیان شده است. از جمله در حدیثی زیبا که امیرالمؤمنین علیه السلام در تفسیر حروف الفبا می‌فرماید: «التَّاءُ تَمَامُ الْأَمْرِ بِقَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ»^۱

در زمان نورانی ظهور آن امام همام است که حقایق دین نبوی در عمل رخ می‌نماید، چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی حضرتش فرمودند:

«يُعْطِفُ الْهُوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهُوَى
وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى
الرَّأْيِ»^۲

«خواهش نفسانی را به هدایت آسمانی بازگرداند، هنگامی که مردم رستگاری را تابع هوی ساخته‌اند، و رأی آنان را پیرو قرآن کند، زمانی که قرآن را تابع رأی خود کرده‌اند».

۱. التوحید، صدوق، ص ۲۳۳، باب ۳۲، ح ۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸.

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام به هنگام اعلان جنگ از سوی طلحه

و زبیر

نقل اول

«وَرُويَ عَنْهُ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ عِنْدَ تَوَجُّهِمَا إِلَى مَكَّةَ لِلِاجْتِمَاعِ
مَعَ عَائِشَةَ فِي التَّأْلِيْبِ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللهُ تَعَالَى وَ أَتَى
عَلَيْهِ:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله لِلنَّاسِ كَافَّةً، وَ
جَعَلَهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ. فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ وَ بَلَغَ رِسَالَةَ رَبِّهِ؛
فَلَمْ يَهِنِ بِهِنَّ الصَّدْعُ، وَ رَتَقَ بِهِنَّ الْفُتْقَ، وَ آمَنَ بِهِنَّ السُّبُلَ، وَ حَفَنَ بِهِنَّ
الدِّمَاءَ، وَ أَلْفَ بِهِنَّ ذَوِي الْأَحْنِ وَ الْعَدَاوَةَ وَ الْوَعْرَ فِي
الصُّدُورِ وَ الضَّغَائِنِ الرَّاسِخَةَ فِي الْقُلُوبِ».

«آن‌گاه که طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و به سوی مکه
رهسپار شدند تا عایشه را بر آن حضرت بشورانند و به مخالفت با
آن حضرت او را همراه خود سازند، امیرمؤمنان علیه السلام مطالبی
فرمودند. این سخن را دانشمندان از آن حضرت نقل کرده‌اند که
پس از حمد و ثنای پروردگار فرمودند:

خداوند عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را به سوی همه مردم بر انگیخت و
او را برای همه‌ی جهانیان مایه‌ی رحمت قرار داد. آن حضرت
حقایقی را که بدان مأمور شده بود، بیان فرمود و پیام پروردگارش
را (به مردم) رسانید. خداوند به وسیله‌ی او (آن اوضاع) از هم
گسیخته را سامان داد، (آن مردم) پراکنده را گرد آورد، به

وسيله‌ی او راه‌ها را امنیت بخشید، خون‌ها را نگاه داشت، به سبب او میان کینه‌توزان و دشمنان و آتش‌های افروخته از حقد و کینه، و عداوت‌های پا بر جای در دل‌ها طرح دوستی و الفت افکند».

نکته

پیام اصلی امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ تأکید بر این حقیقت قرآنی است که رسول خاتم، «رحمة للعالمین» است.^۱ این همان پیام آسمانی است خطاب به مردمی که هویت خود را در خشونت و قتل و کشتار مستمر می‌جستند. دوستی میان دو قبیله‌ی کهن اوس و خزرج، بعد از کینه‌ی دیرینه میان آن‌ها، نمونه‌ی بارز این تحول است. اما غلبه‌ی فرهنگ سقیفه‌ای و در پی آن بازگشت آن مردم به جاهلیت خود، آن خشونت و تعصب کور جاهلی را به مردم بازگردانید. خشونتی که در عمل، پیامدهای زشتی در پی داشت.

هشدار حضرتش به این آموزه‌ی مهم و حیانی در آن وضع دشوار، و گزینش این ویژگی از پیامبر برای آغاز سخن، اهمیت ویژه‌ای دارد نه این‌که محض جمله پردازی برای شروع معمول خطبه باشد.

«ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ حَمِيداً لَمْ يَقْصُرْ فِي الْعَايَةِ الَّتِي إِلَيْهَا أَدَّى
الرَّسَالَهَ، وَلَا بَلَغَ شَيْئاً كَانَ فِي التَّقْصِيرِ عَنْهُ الْقُصْدُ. وَكَانَ
مِنْ بَعْدِهِ مَا كَانَ مِنَ التَّنَازُعِ فِي الْأَمْرَةِ؛ فَتَوَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَ
بَعْدَهُ عُمَرُ، ثُمَّ تَوَلَّى عُثْمَانُ. فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ،

أَتَيْتُمُونِي فَقُلْتُمْ بَايَعْنَا.

فَقُلْتُ: لَا أَفْعَلُ، قُلْتُمْ: بَلَى. فَقُلْتُ: لَا؛ وَ قَبَضْتُ يَدِي
فَبَسَطْتُهَا، وَ نَزَعْتُكُمْ فَجَذَبْتُمُوهَا. وَ حَتَّى تَدَاكُكُمْ عَلَيَّ
كَتَدَاكُكَ الْأَبْلِ الْهَيْمِ عَلَيَّ حِيَاضِهَا يَوْمَ وُرُودِهَا، حَتَّى ظَنَنْتُ
أَنَّكُمْ قَاتِلِيَّ وَ أَنَّ بَعْضَكُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ. وَ بَسَطْتُ يَدِي،
فَبَايَعْتُمُونِي مُخْتَارِينَ. وَ بَايَعْنِي فِي أَوْلَائِكُمْ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ،
طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهِينَ».

«سپس خداوند جان پیامبرش را در حالی ستاند که (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره‌ی سرانجام آن چه رساندن (احکام) به آن می‌انجامید کوتاهی نفرموده بود، و آن چه کوتاهی در رساندن آن به خاطر میانه‌روی بود پیرامون آن نگشت و آن را نرساند. پس از آن حضرت، ستیزه و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروایی روی داد (که می‌دانید). ابو بکر زمامدار شد، و پس از او عمر و سپس عثمان. چون سرانجام کار عثمان بدان جا انجامید که می‌دانید، نزد من آمدید و گفتید: با ما بیعت کن. من گفتم: بیعت نمی‌کنم. گفتید: البته (باید بیعت کنی). من گفتم: نه، و دستم را بستم، اما شما آن را گشودید. من باز هم دستم را کشیدم. شما به سوی خود کشیدید، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید؛ مانند شتران بسیار تشنه که به گودال‌های آب رسند، بدان سان که من گمان کردم کُشنده‌ی من هستید و بعضی از شما در پیش من کُشنده‌ی برخی دیگر است. پس من دست خود را گشودم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) با

من بیعت کردید، و در پیشاپیش شما طلحه و زبیر، آزادانه بدون هیچ اکراهی با من بیعت کردند».

نکته

تأکید مجدد بر چگونگی بیعت گرفتن حضرتش از طلحه و زبیر - که بارها در این نوشتار اشاره شده - برای آن بود که آن امام همام، تفاوت هدف و روش خود در قبول حکومت با شیوهی خلفای پیشین را که بیعت گرفتن اجباری آن‌ها از شخصیت‌های مشهور بود، نشان دهد.

«ثُمَّ لَمْ يَلْبِتْنَا اِنْ اسْتَاذَنَانِي فِي الْعُمْرَةِ، وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ اَنْهُمَا اَرَادَا الْغَدْرَةَ؛ فَجَدَدْتُ عَلَيْهِمَا الْعَهْدَ فِي الطَّاعَةِ، وَ اَنْ لَا يَبِيعَيَا الْاُمَّةَ الْغَوَائِلَ. فَعَاھَدَانِي ثُمَّ لَمْ يَقِيَا لِي، وَ نَكَثَا بِيَعْتِي وَ نَقَضَا عَهْدِي؛ فَعَجَبًا لَّهُمَا مِنْ اِنْفِيَادِهِمَا لِاَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ، وَ خِلَافِهِمَا لِي . وَ لَسْتُ بِدُونِ اَحَدِ الرَّجُلَيْنِ. وَ لَوْ شِئْتُ اَنْ اَقُولَ، لَقُلْتُ: اللّٰهُمَّ اغْضَبْ عَلَيْهِمَا بِمَا صَنَعَا وَ اَظْفِرْنِي بِهِمَا».^۱

«سپس دیر زمانی نپایید که از من اجازه برای (رفتن به مکه و ادای) عمره خواستند، در حالی که خدا می‌داند که اینان (قصد عمره نداشتند، بلکه) اراده‌ی پیمان‌شکنی داشتند. پس دوباره پیمان خود را در اطاعت و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۵؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۱؛ وقعه الجمل، ص ۹۶ - ۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۹۸ - ۹۹. علامه مجلسی در بیان این عبارت که حضرتش فرمودند: «وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَقُولَ، لَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اغْضَبْ عَلَيْهِمَا بِمَا صَنَعَا وَ أَظْفِرْنِي بِهِمَا»، می‌نویسد: «کنایه ابلغ من الصریح فی ذم الرجلین و کفرهما».

ایشان پیمان گرفتم که فتنه برپا نکنند و) برای اُمّت موجبات نابودی و بلا پدید نیارند. آن دو تن با من (چنین) پیمانی بستند، ولی پس از آن با من وفا نکردند. بیعت مرا شکستند و پیمان خود را به هم زدند. شگفتا از ایشان که در برابر ابو بکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند)، ولی با من به مخالفت برخاستند، با آن که من کمتر از آن دو تن نیستم. اینک اگر بخواهم بگویم، می‌گویم: بار خدایا! درباره‌ی آن چه اینان در حق من انجام دادند خودت حکم فرما، و مرا بر ایشان پیروز گردان.»

نکات

- ۱- پیمان‌شکنی پس از بیعت اختیاری، از یک سوی حرمت شرعی داشت و از سویی دیگر، عرفاً رفتاری نکوهیده به شمار می‌آمد. در این جا حضرتش شگفتی خود را ابراز می‌دارد که چگونه طلحه و زبیر پیمان بیعت خود با خلفای پیش رانگسستند، ولی در این مورد در زمانی چنین کوتاه، چنین رفتار نکوهیده‌ای را مرتکب شدند.
- ۲- مقایسه‌ی حجت خدا با دیگران، حتی بانیکان اُمّت روانیست، چه رسد به اصحاب سقیفه؛ چنان که حضرتش خود فرمودند:

«لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ لَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ النَّالِي وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاةُ»^۱

«احدی از این امت را با آل محمّد - درود خدا بر او و آل او باد - نمی‌توان مقایسه کرد، و هیچ‌گاه کسانی را که نعمت آل محمّد به طور دائم بر آنان جاری است، نمی‌شود همپایه‌ی آنان دانست. آنان پایه‌ی دین و ستون یقین‌اند. افراط‌گرایان به آنان باز گردند، و عقب مانده‌ها به ایشان رسند (تا هدایت شوند)، ویژگی‌های حقّ ولایت مخصوص آنان، و وصیت و ارث پیامبر خاصّ ایشان است.»

اما ضعف مردم در معرفت حجت‌های الهی کار را به آن‌جا کشانید که حضرتش خود، ناگزیر شد خود را با خلفای پیش‌قیاس کند، چنان‌که در این جامی فرمایند: «لَسْتُ بِدُونِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ». این جلوه‌ای از مظلومیت آن‌گرامی است که خود در خطبه‌ی شش‌شنبه از این واقعیت شکوه می‌کنند که او را با دیگران مقایسه می‌کنند. آن‌جا که فرمودند:

«حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ»^۱:

«کار به آن‌جا کشید که مرا با چنین رقیبانی قیاس می‌کنند.» این مقایسه، نه از سرِ آن است که خود را در ردیف آنان بدانند؛ همان‌طور که خداوند خود را در ردیف بتان و نه هیچ‌آفریده‌ی دیگری نمی‌داند، اما گاه برای تبیین مطلبی، دست به این قیاس زده و در قرآن می‌فرماید:

﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ اللَّهُ خَيْرٌ
أَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۲؛

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲. نمل: ۵۹.

«بگو: همه ستایش‌ها ویژه خداست، و درود بر آن بندگان که آنان را برگزیده است. آیا خدا بهتر است یا آن چه شریک او قرار می‌دهند؟».

ابن ابی‌الحدید نیز در بخش حکم منسوبه، در همین زمینه جمله‌ای از قول امیر مؤمنان نقل می‌کند به این مضمون که فرمودند: روزگار مرا تا آن جا تنزل داد که مرا هم‌ردیف معاویه نام می‌برند.^۱

نقل دوم

شیخ مفید و طبرسی کلامی مهم از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آورده‌اند:

«وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام فِي أَثْنَاءِ كَلَامِ آخَرَ: وَ هَذَا طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ، لَيْسَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ وَ لَا مِنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ، حِينَ رَأَى أَنَّ اللَّهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا بَعْدَ أَعْصُرٍ؛ فَلَمْ يَصْبِرَا حَوْلًا كَامِلًا وَ لَا شَهْرًا كَامِلًا، حَتَّى وَثَبَا عَلَى دَابِ الْمَاضِينَ قَبْلَهُمَا لِيَذْهَبَا بِحَقِّي وَ يُفَرِّقَا جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ عَنِّي، ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمَا».^۲

«اینک طلحه و زبیر، نه از خاندان نبوت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. چون دیدند خداوند پس از سال‌ها حق ما (یعنی خلافت و زمامداری) را به ما بازگرداند، یک سال

۱. «كنت في أيام رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كجزء من رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ينظر الى الناس كما ينظر الى الكواكب في أفق السماء ثم غض الدهر مني فقرن بي فلان و فلان ثم قرنت بخمسة أمثلهم عثمان فقلت و اذفراه ثم لم يرض الدهر لي بذلك حتى أردلني فجعلني نظيرا لابن هند و ابن النابغة لقد استنتت الفصال حتى القرعي»؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۲۶.

۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۹؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۹۹.

تمام، بلکه یک ماه تمام درنگ نکردند؛ تا این‌که مانند روش گذشتگان خود، از جای جستند که حق مرا ببرند و گروه مسلمانان را از دور من بپاشند. (این سخن را فرمود) سپس بر آن دو نفرین کرد.»

نکات

۱ - حسادت ورزی نسبت به پیامبر خدا و خاندانشان تازگی ندارد و چنان است که در قرآن از آن سخن به میان آمده است:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۱

«بلکه آنان به مردم [که در حقیقت پیامبر و اهل بیت اویند] به خاطر آن چه خدا از فضلش به آنان عطا کرده، حسد می‌ورزند. تحقیقاً ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم.»

امام صادق علیه السلام درباره‌ی حسادت برخی نسبت به اهل البیت علیهم السلام و رویکرد آنان در تعامل با آن بزرگواران در جایی که بدیشان نیاز داشتند، چنین می‌فرماید:

«وَاللَّهِ إِنَّ بَنِي هَاشِمٍ وَ قُرَيْشًا لَنَعْرِفُ مَا أَعْطَانَا اللَّهُ وَ لَكِنَّ الْحَسَدَ أَهْلَكَهُمْ كَمَا أَهْلَكَ إِبْلِيسَ وَ إِنَّهُمْ لَيَأْتُونَنَا إِذَا اضْطُرُّوا وَ خَافُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَيَسْأَلُونَنَا فَنُوضِحُ لَهُمْ فَيَقُولُونَ نَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَهْلُ الْعِلْمِ ثُمَّ يَخْرُجُونَ فَيَقُولُونَ مَا

رَأَيْنَا أَضْلَّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هُوَلَاءَ وَ يَقْبَلُ مَقَالَتَهُمْ»^۱؛

«به خدا سوگند، بنی‌هاشم و قریش به آن‌چه خدا به ما اعطاء فرموده آگاه و عارف هستند، ولی حسد ایشان را هلاک کرده، همان گونه که حسد ابلیس را هلاک نمود. ایشان در موارد اضطرار نزد ما می‌آیند و از ما مشکلشان را سؤال می‌کنند و ما برای ایشان توضیح می‌دهیم و مشکلشان را حل می‌کنیم؛ بعد از آن می‌گویند: شهادت می‌دهیم که شما اهل علم هستید، ولی از نزد ما که خارج شدند، نزد دیگران می‌گویند: ما ندیدیم کسی را گمراه‌تر از آنان که از ایشان تبعیت کرده و گفتار آن‌ها را بپذیرند!».

۲ - جملات حضرت‌ش نشان دهنده‌ی آن است که طرح ریزی جمل، یک اقدام عجولانه و حساب نشده است: «فَلَمْ يَصْبِرْا حَوْلًا كَامِلًا وَلَا شَهْرًا كَامِلًا». شاید اگر تأملی بر اتمام حجت‌های امیر مؤمنان صورت می‌گرفت، این واقعه رقم نمی‌خورد.

این شتابزدگی، به فرمایش حضرت امیر، به نوعی نمودی از کینه‌های انباشته‌ی جاهلی و سقیفه‌ای بود که به سرعت نمایان شد. آشوبگران جمل، به بدعت‌ها و رویه‌های جاهلی و سقیفه‌ای، جانی تازه بخشیدند.

۳ - زمانی (در روزهای سقیفه) به بهانه‌ی تفرقه نیفتادن میان مسلمین، جانشین برحق رسول خدا صلی الله علیه و آله را خانه‌نشین کردند و اکنون بی‌توجه به تفرقه افتادن میان مسلمین، بر علیه حاکمی که مسلمین با او بیعت کرده بودند، شوریدند. این همان نگرش «یک بام و دو هوا» است

که مورد اعتراض و اشاره‌ی امیر مؤمنان علیه السلام قرار گرفت.

نقل سوم

«عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ رَجَاءِ الزُّبَيْدِيِّ قَالَ: لَمَّا رَجَعَتْ رُسُلُ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام مِنْ عِنْدِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ
وَ عَائِشَةَ يُؤْذِنُونَهُ بِالْحَرْبِ قَامَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ
صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي قَدْ
رَاقَبْتُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ كَيْ مَا يَرْعَوُوا وَ يَرْجِعُوا. وَ قَدْ وَبَّخْتُهُمْ
بِنُكْرِهِمْ وَ عَرَفْتُهُمْ بَغْيِهِمْ، فَلْيَسُوا يَسْتَجِيبُونَ.

«وقتی فرستاده‌های حضرت امیر از نزد طلحه و زبیر بازگشتند و دانستند که آن‌ها قصد جنگ دارند، حضرتش برخاستند و حمد و ثنای الهی کردند و درود بر رسول خدا فرستادند و سپس فرمودند: ای مردم! من مراقب این گروه بودم که برای چه می‌روند و می‌آیند؛ و آن‌ها را در مورد پیمان شکنی‌شان توبیخ و سرزنش کردم و دشمنی‌شان را می‌شناسم، اما آن‌ها جوابی نمی‌دهند».

نکته

حضرت امیر علیه السلام در این خطبه، باز هم سخنانی برای اتمام حجّت ایراد فرمودند.

«أَلَا وَ قَدْ بَعَثُوا إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ وَ أَصْبِرَ لِلْجِلَادِ؛ فَإِنَّمَا
مَتَّكَ نَفْسَكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْأَبَاطِيلِ هَبَلْتَهُمُ الْهَبُولُ. قَدْ كُنْتُ وَ
مَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أُزْهَبُ بِالضَّرْبِ. وَ أَنَا عَلَى مَا

وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ وَ التَّأْيِيدِ وَ الظَّفَرِ. وَ إِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ
مِنْ رَبِّي وَ فِي غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ أَمْرِي».

«بدانید که آن‌ها برای من فرستاده‌ای فرستادند تا برای جنگ آماده شوم و بر نیرومندی آن‌ها صبر کنم. شما در آرزوی خبرهای باطل هستید و من از جنگ نمی‌ترسم و از رزم نمی‌گریزم. من با وعده‌ای که خدا داده پیروزم و به پروردگار خود یقین دارم و شکّی در این ندارم.

نکته

حضرت امیر علیه السلام، حرکت خود را مبتنی بر یقین می‌دانند و عمل آنان را بر پایه‌ی شکّ و تردید. ارزش این یقین را تنها کسی می‌داند که اهل توحید و یکتاپرستی باشد».

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الْمَوْتَ لَا يَفُوتُهُ الْمُتَمِيمُ وَ لَا يُعْجِزُهُ
الْهَارِبُ. لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيصٌ. مَنْ لَمْ يُقْتَلْ يَمُتْ. إِنَّ
أَفْضَلَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ. وَ الَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لِأَلْفٍ
ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ لِأَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَوْتِ عَلِيٍّ فِرَاشٍ. يَا عَجَبًا
لِطَلْحَةَ، أَلَبَّ عَلِيَّ ابْنَ عَفَّانَ حَتَّى إِذَا قُتِلَ، أُعْطَانِي صَفْقَةً
يَمِينِهِ طَائِعًا، ثُمَّ نَكَثَ بِيَعْتِي وَ طَفِقَ يَنْعَى ابْنَ عَفَّانَ ظَالِمًا،
وَ جَاءَ يَطْلُبُنِي يَزْعُمُ بَدْمِهِ».

«ای مردم! مرگ آن کس که بر جای است، از دستش نرود، و آن‌که گریزنده است از آن نرهد. و مرگ را گریزی نیست. کسی که کشته نشود هم می‌میرد و با فضیلت‌ترین مرگ‌ها کشته شدن در راه خداست. قسم به کسی که جان علی در دست اوست، هزار

ضربه با شمشیر بر من، آسانتر از مرگ در رختخواب است. شگفتا از طلحه که ابن عفان را علیه من برانگیخت تا وقتی که کشته شد. آن گاه دست بیعت به دست من نهاد. سپس با خود را شکست و خبر مرگ ابن عفان را از روی دشمنی گسترده و خون او را از من مطالبه می‌کرد».

نکته

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در این بخش، در حقیقت بیان می‌کنند که تلاش‌های من برای سرنگرفتن این جنگ، از سر ترس از پیکار نیست و سابقه‌ی من گواه این مطلب است. بلکه تنها به این خاطر است که دوست نمی‌دارم باب ضلالت گشوده شود و خونی بر زمین بریزد.

«وَاللَّهِ مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانٍ ظَالِمًا كَمَا كَانَ يَزْعُمُ حِينَ حَصَرَهُ وَاللَّبَّ عَلَيْهِ، إِنَّهُ كَانَ لَيُنْبَغِي أَنْ يُؤَازَرَ قَاتِلِيهِ وَأَنْ يُنَابَذَ نَاصِرِيهِ. وَإِنْ كَانَ فِي تِلْكَ الْحَالِ مَظْلُومًا، إِنَّهُ لَيُنْبَغِي أَنْ يَكُونَ مَعَهُ. وَإِنْ كَانَ فِي شَكٍّ مِنَ الْخِصْلَتَيْنِ، لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي أَنْ يَعْتَزِلَهُ وَيَلْزَمَ بَيْتَهُ وَيَدْعَ النَّاسَ جَانِبًا. فَمَا فَعَلَ مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ وَاحِدَةً. وَهَا هُوَ ذَا قَدْ أَعْطَانِي صَفْقَةً يَمِينِهِ غَيْرَ مَرَّةٍ، ثُمَّ نَكَثَ بَيْعَتَهُ. اللَّهُمَّ فَخْذُهُ وَلَا تُمِهِّلُهُ. أَلَا وَإِنَّ الزُّبَيْرَ قَطَعَ رَحِمِي وَ قَرَابَتِي وَ نَكَثَ بَيْعَتِي وَ نَصَبَ لِي الْحَرْبَ، وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنََّّهُ ظَالِمٌ لِي. اللَّهُمَّ فَكَفِّنِيهِ بِمِ شَيْءٍ»^۱

«اگر عثمان همان‌گونه که آن‌ها فکر می‌کنند ظالم بود، وقتی او را محاصره کردند و علیه او جمع شدند، شایسته بود که قاتل او را کمک کنند و یاریگران او را ترک کنند. و اگر در آن حال مظلوم بود، شایسته بود که با او باشند. و اگر شک داشتند که ظالم است یا مظلوم، باید از او کناره می‌گرفتند و در خانه می‌نشستند و مردم را رها می‌کردند. اما آن‌ها هیچ کدام از این کارها را انجام ندادند و می‌خواهند با من معامله کنند و پیمان بشکنند. خدایا او را بگیر و به او مهلت مده. بدانید که زبیر رجم مرا قطع کرد و پیوند مرا گسست و برای من عَلمَ جنگ را بر افراشت، در حالی که می‌داند که او به من ظلم می‌کند. خدایا آن‌گونه که می‌خواهی، جان او را بگیر.»

نکات

۱- در این بخش حضرت امیر مؤمنان علیه السلام ماجرای قتل عثمان را از منظری حقوقی در سه حالت تحلیل می‌فرمایند: یا ظالم بوده است یا مظلوم یا این که شما به حقیقت ماجرای ظالم بودن یا مظلوم بودن عثمان شک داشتید. ولی به هر صورت، رفتار شما مبتنی بر هیچ کدام از این سه گزینه نیست.

۲- درباره‌ی زبیر، یک محکومیت حقوقی دیگر بیان می‌شود و آن قطع رحم است. در عرب، پیوند خویشاوندی مانع بزرگی برای دریافتادن خویشاوندان بایکدیگر بود. زبیر که پسر عمه‌ی امیر مؤمنان بود، با زیر پای نهادن این سنت عرب، در غائله‌ی جمل نقش مهمی ایفا کرد و این سبب تعجب امیر مؤمنان در این سخنان است.

هدف امیرمؤمنان علیه السلام از حکومت داری

در نگاه و بینش حضرت امیر علیه السلام، حکومت داری هدف نیست، مگر آن که به واسطه‌ی آن حقی اقامه و باطلی نابود شود. در منش علوی، اگر حکومت ابزاری برای دفع باطل و اقامه‌ی حق باشد ارزشمند است، اما اگر حکومت داری وسیله‌ای برای اقامه‌ی حق نشد، از یک نعلین پاره بی‌ارزش‌تر است.

در ادامه، گفتگویی میان ابن عباس^۱ و امیرمؤمنان نقل می‌شود. این

۱. عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب مشهور به ابن عباس، فرزند عباس بن عبدالمطلب و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام بود. مشهور است که ابن عباس سه سال پیش از هجرت در شعب ابی طالب به دنیا آمد. [انساب الاشراف، ج ۴، ص ۲۷]. ابن عباس امیرمؤمنان را شایسته‌ی مقام خلافت می‌دانست و با خلفای سه‌گانه نیز همکاری داشت؛ او در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان به طرفداری از امیرالمؤمنین علیه السلام حضور یافت [ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۸] و از طرف امام استانداری بصره را بر عهده گرفت. [اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۸؛ جمل من انسب الاشراف، ج ۴، ص ۳۹؛ تاریخ الأمم والملوک، ج ۴، ص ۵۴۳]. ابن عباس پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را به بیعت با امام حسن علیه السلام فرا می‌خواند. هنگامی که خطبه امام مجتبی علیه السلام به پایان رسید، ابن عباس در حضور او ایستاد و گفت: «ای مردم! این فرزند پیامبران و جانشین امامتان است؛ با او بیعت کنید. [برای نمونه رک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۵، ص ۳۹۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۲۷؛ «بنی‌امیه در تاریخ»، ص ۳۳] در تشییع بدن مبارک امام حسن علیه السلام، که بنی‌امیه از دفن ایشان در کنار مرقد پیامبر جلوگیری کردند، ابن عباس با مروان بن حکم سخن گفت و مانع از درگیری میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه گردید. [«بنی‌امیه در تاریخ»، ص ۳۳] ابن عباس از اصحاب امام حسین علیه السلام نیز بوده است. او هنگام حرکت آن حضرت به عراق در مکه ماند. دو بار با امام ملاقات نمود و او را از سفر به عراق به خصوص کوفه بر حذر داشت.

سخنان زمانی بیان شده است که حضرتش فرمانروای نه تنها حجاز، بلکه عراق و مصر و ایران بوده‌اند:^۱

«وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ علیه السلام عِنْدَ خُرُوجِهِ لِقِتَالِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِدِي قَارٍ وَ هُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ،^۲ فَقَالَ لِي: مَا قِيَمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟ فَقُلْتُ: لَا قِيَمَةَ لَهَا. قَالَ: وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بِاطِلًا. ثُمَّ خَرَجَ فَخَطَبَ النَّاسَ، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعَى نُبُوَّةً؛ فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ، فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَ اطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ.

أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لِفِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَدَافِيرِهَا مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبْنْتُ. وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا؛ فَلَا تَقْبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنِبِهِ.

روایات فراوانی از طریق شیعه و سنی از ابن عباس نقل شده است. کتاب تفسیری منسوب به او، بارها به چاپ رسیده است. وی جد خلفای بنی عباس نیز به شمار می‌آید.

۱. به جز شامات که در اختیار معاویه بود.
۲. در یکی از جنگ‌های پیامبر خدا، کفش و نعلین آن حضرت پاره شد؛ به نحوی که راه رفتن حضرتش را دچار مشکل کرده بود. برادر رسول رحمت، حضرت امیر علیه السلام با مشاهده‌ی این وضع، در زمان استراحت پیامبر به تعمیر کفش ایشان پرداختند. در همین موقع فردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و سؤال کرد: محبوب‌ترین خلق خدا نزد شما کیست؟ پیامبر فرمودند: «هو خاصف النعل»؛ «آن‌که کفش را تعمیر می‌کند!» از آن زمان، «خاصف النعل» جزو القاب ایشان قرار گرفت.

مَا لِي وَ لِقُرَيْشٍ؟! وَ اللَّهُ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ
مَقْتُونِينَ. وَ إِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ، كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ
الْيَوْمَ».^۱

«عبدالله بن عباس گوید: در «ذوقار» نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رفتم در حالی که او نعلین خود را پینه می‌زد. پرسید «بهای این نعلین چند است؟» گفتم: «قیمتی ندارد». فرمود: «به خدا این را از حکومت شما دوست‌تر دارم، مگر آن‌که حقی را بر پا سازم یا باطلی را براندازم». سپس بیرون شد و فرمود: «خدا محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را برانگیخت، در حالی که کسی از عرب کتابی (آسمانی) نخوانده بود و دعوی پیامبری نکرده بود. محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را به راهی که بایست کشاند، و در جایی که باید نشاند، و به رستگاری رساند، تا آن‌که کارشان استوار و جمعیتشان پایدار گردید. به خدا که من در آن صف پیکار بودم تا (سپاه جاهلیت) درماند، و یکباره روی بگرداند. نه ناتوان بودم و نه ترسان، امروز هم من همانم و آنان همان. باطل را می‌شکافم تا حق از کنار آن به در آید. مرا چه با قریش؟! به خدا سوگند، آن روز که کافر بودند، با آنان جنگیدم و اکنون که فریب خورده‌اند، نیز آماده کارزارم. من دیروز هم‌اورد آنان بودم و امروز هم پای پس نمی‌گذارم».

نکات

۱ - تفاوت یک حکومت الهی با حکومت‌های غیر الهی، در این گفتار درخشان امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام به خوبی پیداست. این‌که در یک

حکومت الهی، هدف احقاق حق است نه توسعه‌ی حکومت به هر قیمتی.

۲ نکته‌ی قابل تأمل دیگر این که حضرتش، هدف از پیکار با اهل جمل، را احقاق حق و نابودی باطل می‌دانند و نه جنگ طلبی! جملیان، همان کفار دیروزند که در ابتدای بعثت رسول خدا با ایشان جنگیدیم و امروز، با نقاب اسلام با ما وارد جنگ شده‌اند: «به خدا سوگند، آن روز که کافر بودند، با آنان جنگیدم و اکنون که فریب خورده‌اند، نیز آماده کارزارم. من دیروز هم‌وارد آنان بودم و امروز هم پای پس نمی‌گذارم».^۱

حقیقت این ماجرا، همان است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیشتر به امیرمؤمنان فرموده بودند:

«أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ كَتَبَ عَلَيَّ الْمُؤْمِنِينَ الْجِهَادَ فِي الْفِتْنَةِ مِنْ بَعْدِي، كَمَا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادَ مَعَ الْمُشْرِكِينَ مَعِيَ. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا الْفِتْنَةُ الَّتِي كَتَبَ عَلَيْنَا فِيهَا الْجِهَادُ؟ قَالَ: فِتْنَةُ قَوْمٍ يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَهُمْ مُخَالِفُونَ لِسُنَّتِي وَطَاعُونَ فِي دِينِي. فَقُلْتُ: فَعَلَامَ تَقَاتِلُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَهُمْ يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ؟ فَقَالَ: عَلَيَّ إِحْدَاثُهُمْ فِي دِينِهِمْ وَفِرَاقِهِمْ لِأَمْرِي وَاسْتِخْلَافِهِمْ دِمَاءَ عِزَّتِي - الْحَدِيثُ»^۲

۱. برگرفته از شرح منهای البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۲.

۲. أمالی (مفید)، ص ۲۸۹؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۸۱ - ۸۲.

«ای علی! خداوند جهاد را در فتنه‌ای که پس از من رخ می‌دهد بر مؤمنان واجب نموده، چنان که جهاد با مشرکان را در رکاب من بر آنان واجب ساخته بود. عرض کردم: ای رسول خدا! آن فتنه‌ای که خداوند جهاد درباره آن را بر ما واجب نموده، کدام است؟ فرمودند: فتنه‌ی گروهی که شهادت به توحید و نبوت می‌دهند، با این حال مخالف سنت من و طعنه زنده در دین من هستند. عرض کردم: ای رسول خدا! پس به چه جهت با آنان بجنگیم و حال آن که شهادت به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و رسالت الهی شما می‌دهند؟ فرمودند: بدان جهت که در دین بدعت می‌گذارند، از فرمان من جدا می‌شوند، و ریختن خون عترت مرا حلال می‌شمارند».

شرح کامل این ماجرا، در منابع دیگر همچون ارشاد شیخ مفید آمده است. آن جا که ابن عباس از امیر مؤمنان علیه السلام رفتارهایی به مانند حاکمان دیگر انتظار دارد و وصله کردن نعلین را دور از شأن حاکم می‌داند:

«قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَأَتَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ يَخْصِفُ نَعْلًا. فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ تُصْلِحَ أَمْرَنَا أَحْوَجُ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ. فَلَمْ يُكَلِّمْنِي حَتَّى فَرَعَ مِنْ نَعْلِهِ، ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتَيْهَا، ثُمَّ قَالَ لِي: قَوْمُهَا، فَقُلْتُ: لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ. قَالَ: عَلَى ذَاكَ؟ قُلْتُ: كَسْرُ دِرْهِمٍ. قَالَ: وَاللَّهِ لَهُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»؛^۱

«ابن عباس گوید: من به نزد او رفتم. دیدم نعلین خود را پینه می‌زند. بدو گفتم: (ای امیرمؤمنان!) نیاز ما به این‌که به کار ما سر و صورتی بدهی، بیشتر از این کاری است که می‌کنی (و بدان سرگرمی)! حضرت با من سخن نگفت تا از کار خود فارغ شد (و نعلینش را وصله زد)، سپس آن را با لنگه دیگر جفت کرد و به من فرمود: این یک جفت نعلین مرا قیمت بگذار (که ارزشش چقدر است؟) گفتم: ارزشی ندارد. فرمود: با همین که ارزشی ندارد؟ گفتم: کمتر از یک‌درهم ارزش دارد. فرمودند: به خدا سوگند، این یک جفت نعلین را من بیش از زمامداری بر شما دوست دارم مگر این‌که (به وسیله این زمامداری) حقی را بر پا دارم یا باطلی را دفع کنم...».

فصل ۵

مقدمات جمل (۲)

مثلث شوم

همان‌طور که پیشتر گفته شد، جنگ جَمَل نخستین جنگ دوره‌ی حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام بود که توسط گروهی به رهبری عایشه و طلحه و زبیر علیه امیر مؤمنان علیه السلام به راه افتاد. عایشه و همراهانش این جنگ را به بهانه خون‌خواهی عثمان به راه انداختند. این جنگ در روز ۱۰ جمادی الاولی سال ۳۶ قمری در اطراف بصره رخ داد و زمان آن از ظهر تا غروب آفتاب بود. عایشه در این نبرد بر شتر نرِ سرخ‌مویی سوار بود و علت نام‌گذاری این جنگ به جمل (شتر نر) همین است. اینک برای آشنایی با این سه تن توضیحات مختصری بیان می‌شود.

عایشه بنت ابی‌بکر

عایشه دختر ابوبکر، از خاندان «تیم» و مادرش «أم‌رومان» دختر

عامر بن عُؤَیْمِر از قبیله بنی کِنانه بود.^۱ او در سال چهارم یا پنجم بعثت در مکه به دنیا آمد.^۲ او یکی از همسران پیامبر اسلام بود که بعد از وفات حضرت امّ المؤمنین خدیجه‌ی کبری علیها السلام و پس از ازدواج حضرت رسول با سوده دختر زمعه بن قیس، به همسری پیامبر درآمد^۳ و این زندگی زناشویی، نه سال و پنج ماه به طول انجامید.^۴

نقل شده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عایشه را «حُمَیْرَاء» خوانده و خطاب کرده است.^۵ روایتی نیز در این مورد به شهرت رسیده که براساس آن، پیامبر خطاب به عایشه فرمود: «کَلِمَیْنِیْ یَا حُمَیْرَاءُ؛ ای حمیرا با من سخن بگویی!»

در این خصوص باید گفت، نخستین کسی که این مطلب را نقل کرده، غزالی در کتاب احیاء علوم الدین است و چنین حدیثی پیش از آن در هیچ کتابی نیامده است. چنان که اَلْفَتْنِیْ از علمای اهل تسنن (متوفای ۹۸۶ق) نوشته است، آن چه غزالی نقل کرده، هیچ اصل و ریشه‌ای ندارد.^۶ علامه سید مرتضی عسکری نیز هیچ اصل و اساسی برای سخن غزالی قائل نیست و آن را از جعلیات او می‌داند که به دروغ گفته و افترا به پیامبر نسبت داده است.^۷

۱. الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۴۶؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۰۹.

۲. نقش عایشه در احادیث اسلام، ج ۱، ص ۴۵؛ الاصابة، ج ۸، ص ۲۳۱.

۳. الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۸۱.

۴. جوامع السیره النبویه، ص ۲۷.

۵. الامامة و السياسة، ص ۸۲.

۶. تذکرة الموضوعات، ص ۱۹۶.

۷. احادیث ام المؤمنین عائشة، ص ۲۵ و ۲۶.

برخی پژوهشگران معتقدند بررسی گزارش‌های مختلف از منابع تاریخی، روشن می‌کند که عایشه در هنگام ازدواج با پیامبر خدا ﷺ، هجده سال داشته است. اینان معتقدند عایشه در ابتدای بعثت پیامبر، کودکی بیش نبوده است. به باور اینان، اگر عایشه در زمان بعثت حداقل هفت سال داشته باشد، در هنگام ازدواج با پیامبر ۱۷ ساله بوده است.^۱ او در حال حیات رسول گرامی اسلام ظاهراً در مسایل سیاسی نقشی نداشت؛ اما بعد از وفات پیامبر در دوران خلافت پدرش ابوبکر و عمر و اوایل خلافت عثمان، همراه با حکومت، در شمار پشتیبانان محکم هیئت حاکمه بود. در اواخر خلافت عثمان با او در افتاد و مردم را بر ضد او تحریک کرد. بعد از کشته شدن عثمان و در دست گرفتن حکومت توسط امیر مؤمنان عَلِيٌّ مدعی شد که عثمان توبه کرده، مظلوم کشته شده و به خونخواهی او، علم مخالفت با حکومت را برداشت و با پشتیبانی طلحه و زبیر و بنی امیه جنگ جمل را به راه انداخت.

دکتر حامد حفنی داوود می‌نویسد: «اقدام عایشه به جنگ با علی عَلِيٌّ دومین شکافی بود که پس از اقدام عمر در امر خلافت، در بنای اسلام رخ داد».^۲

او در سال پنجاه و هفت یا هشت هجری وفات کرد و بنا به وصیت خودش در بقیع دفن شد. ابوهریره جانشین مروان حکم فرماندار مدینه، بر او نماز گزارد.^۳

۱. تصویر خانواده پیامبر در دائرةالمعارف اسلام، ص ۹۲ - ۹۳.

۲. نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۲۷.

۳. ر.ک: الدر المنثور فی طبقات ربات الخدور، ص ۲۸۳ به بعد؛ اعلام النساء، ج ۳،

علامه عسکری در مقدمه‌ی کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» می‌نویسد: «عایشه را مزاجی عصبی و سخت تند و سرکش بود. حدّت طبع، سرعت درک موقعیت و تصمیم‌گیری، تیزهوشی به اضافه رشک و حسادت شدید، جزء شخصیت بارز امّ المؤمنین به حساب می‌آید.^۱ رشک، حسادت و خشونت طبع عایشه به صورت برخوردهای خشن و زشت با دیگر همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوه می‌کرد، که نمونه‌های فراوانی دارد.^۲ یکی از شواهدی که درباره عایشه در تاریخ آمده، ماجرای حسادت او به دیگر همسران پیامبر خصوصاً حضرت خدیجه علیها السلام است که درباره این ویژگی عایشه در کتب اهل سنت نیز فراوان دیده می‌شود. از خود او نقل شده که او به این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بارها از خدیجه نام می‌برده، حسودی می‌کرده است.^۳

خاطرات و فداکاری‌های حضرت خدیجه علیها السلام، همسر وفادار پیامبر که دار فانی را وداع کرده بود، همیشه برای پیامبر تداعی می‌شد. از این رو، پیامبر بسیار از ایشان یاد می‌کردند و به یادگارهای او احترام می‌گذاشتند. عایشه نیز از این بابت، عنان اختیار از کف می‌داد، خشم سراسر وجودش را فرا می‌گرفت و بی‌اختیار، فریاد اعتراض بر می‌داشت.

عایشه گوید: «هیچ یک از زنان پیامبر خدا چون خدیجه مورد رشک و حسادتم قرار نگرفته است. علت این بود که رسول خدا از خدیجه بسیار زیاد یاد می‌کرد و زبان به مدح و تعریفش می‌گشود،

۱. نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۴۷.

۲. الصحيح من سيرة النبي الاعظم، ج ۳، ص ۲۹۱.

۳. صحيح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۹.

بخصوص این‌که خداوند از طریق وحی به پیامبرش خبر داده بود که به خدیجه کاخی بس مجلل و پرشکوه در بهشت ارزانی داشته است.^۱ در موردی دیگر گوید: «روزی هاله دختر خوید، خواهر خدیجه از پیامبر خدا اجازه خواست تا وارد شود و با آن حضرت دیدار کند. رسول خدا که گویی با شنیدن صدای هاله به یاد صدای خدیجه افتاده بود، حالش به شدت دگرگون گردید و بی اختیار گفت: «آه خدایا! هاله!» من (عایشه) که حسادتم نسبت به خدیجه به واسطه رفتار پیامبر سخت تحریک شده بود، بی درنگ گفتم: «چقدر از آن پیرزن بی دندان قرشی یاد می‌کنی؟ مدت‌هاست که او مرده است و خدا بهتر از او را به تو ارزانی داشته است».^۲ پس از این اعتراض دیدم چهره رسول خدا برافروخت و آن چنان تغییر کرد که مانندش را تنها به هنگام فرود آمدن وحی بر آن حضرت دیدم که نگران دستورهای آسمانی است تا پیام رحمت نازل شود یا عذاب.

بنا به روایت دیگری که خود عایشه نقل کرده است، پیامبر فرمودند: «نه!... هرگز خداوند بهتر از او را به من عوض نداده است».^۳ حسادت عایشه نسبت به دخت گرامی رسول خدا ﷺ، فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و برادر آن جناب، علی بن ابی طالب علیه السلام نیز مشهور است. او بارها به پیامبر معترض شده بود که چرا به فاطمه این قدر اظهار علاقه می‌کنی و او را می‌بوسی.

۱. نقش عایشه در اسلام، ج ۱، ص ۹۲، به نقل از بخاری، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲. آری او همیشه خود را برتر می‌دانست و احادیث فضیلت او نیز اغلب از خودش نقل شده است.

۳. نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۹۳ به نقل از کتب اهل تسنن.

هم چنین در مورد حسد بردن عایشه به ماریه قبطیه، هنگامی که صاحب فرزند شده بود، گزارش هایی وجود دارد.^۱

به اعتراف عایشه، آن گاه که سایر همسران رسول خدا، به خاطر محبت به آن گرامی، غذایی تهیه می کردند و برای ایشان به خانه عایشه می فرستادند، عایشه از این عمل آنان به شدت خشمگین شده و با برخوردی زشت غذا را دور می ریخت یا ظرف غذا را به زمین زده و می شکست. حتی حفصه که رفیق و همراز او بود، از این گونه برخوردها در امان نبود.^۲

بسیاری از این برخوردها، در حضور پیامبر اتفاق می افتاد و آن حضرت را آزرده می ساخت.^۳ عایشه خود در مورد یکی از این برخوردها که درباره ی صفیه اتفاق افتاده نقل می کند: «چشم های پیامبر را دیدم که به من خیره شده است و آثار خشم و نفرت از رفتارم را در سیمایش بخوبی خواندم».^۴

طلحة بن عبیدالله

طلحة بن عبیدالله، از تیره ی بنی تیم بن مرّة، از قبیله ی قریش بود که کمتر از ۱۰ سال قبل از بعثت به دنیا آمد. مادرش صعبة بنت حضرمی، در دوران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می زیست.^۵

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۷.

۲. ر.ک: نقش عایشه در اسلام، ج ۱، ص ۷۸ به بعد، به نقل از منابع معتبر اهل تسنن.

۳. الاستیعاب، ج ۴، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۴. همان، ص ۷۹، به نقل از منابع اهل تسنن.

۵. جمل من انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۱۲۹.

طلحة بن عبیدالله توسط ابوبکر به اسلام گرایش یافته و مسلمان شد.^۱ طلحة بن عبیدالله، از جمله مهاجرانی است که قبل از هجرت پیامبر، به همراه برخی از خانواده‌ی آن حضرت به مدینه رفت^۲ و در خانه‌ی حبیب بن اساف از بنی حرث بن خزرج سکنی گزید.^۳ پیامبر خدا ﷺ در مکه، بین طلحه و زبیر بن عوام^۴ یا سعید بن زید^۵ یا سعد بن ابی وقاص^۶ عقد اخوت بست.

بر اساس منابع، طلحه درباره یکی از همسران پیامبر خدا ﷺ سخنی گفت که موجب ناراحتی ایشان شد. طلحه گفت: اگر پیامبر بمیرد، با عایشه همسرش از دواج می‌کنم! گفته شده است که آیه‌ی پنجاه و سوم از سوره‌ی احزاب در قرآن کریم، در مذمت این رفتار او است:^۷

﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ
مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾؛

«و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید، چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است».

۱. السيرة النبوية، ج ۱، ص ۲۵۱ و ۲۵۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۴۶۸.

۲. جمل من انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۶۹؛ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۶۸-۶۹.

۳. السيرة النبوية، ج ۱، ص ۴۷۷.

۴. همان، ج ۲، ص ۵۶۱.

۵. المحبر، ص ۷۱.

۶. المعارف، ص ۲۲۸.

۷. انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۱۲۳؛ تفسیر القرآن العظیم، ج ۶، ص ۴۴۵.

طلحه بن عبیدالله از جمله کسانی بود که در رکاب خلیفه‌ی اول (ابوبکر)، در غزوات، حضور داشت.^۱ وی هم چنین به همراه عمر بن خطاب، عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن ابوبکر از جمله کسانی بود که قبل از دفن ابوبکر، وارد قبر وی شدند و سپس ابوبکر را در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کردند.^۲

طلحه در برخی موارد، ابوبکر را به خاطر میدان دادن بیش از اندازه به عمر بن خطاب سرزنش می نمود^۳ و از جمله کسانی بود که به خلیفه‌ی اول پس از اعلام جانشینی عمر بن خطاب به عنوان خلیفه، اعتراض کرد.^۴ عمر در وصف طلحه گفته است: «او مردی است در جستجوی آبرو و ستایش که، مال خود را می بخشد تا به مال دیگران برسد و نیز به کبر گرفتار است».^۵

او به همراه امیر مؤمنان علیه السلام، عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در شورای شش نفره‌ی تعیین خلیفه‌ی سوم قرار گرفت.^۶

هم چنین طلحه، از جمله محاصره کنندگان خانه عثمان در سال ۳۵ قمری بود که برای این کار، اصرار و سخت گیری بسیار داشت. نیز، از کسانی بود که مانع ورود آب به خانه عثمان شد؛ تا زمانی که

۱. فتوح البلدان، ص ۱۰۰؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۱۵۷.

۲. جمل من انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۹۵.

۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۵.

۴. همان، ص ۴۳۳.

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸.

۶. همان، ص ۱۵۸.

امیرالمؤمنین علیه السلام با اطلاع از این عمل برآشفته و پس از آن اجازه‌ی ورود دمشق‌های آب به خانه عثمان صادر گردید.^۱

عثمان بن عفان در زمان محاصره شدن خانه‌اش، طلحه را مسئول مخالفت‌ها می‌دانست و او را تحریک‌کننده اصلی شورش علیه خلافت معرفی می‌کرد.^۲ یعقوبی از طلحه در کنار زبیر و عایشه به عنوان اصلی‌ترین تحریک‌کنندگان مردم بر قتل خلیفه‌ی سوم نام می‌برد.^۳

طلحه نخستین فردی بود که پس از قتل عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد^۴ و چون دستش فلج بود، مردی از بنی‌اسد بیعت وی را شوم دانست.^۵ وی پس از اندک زمانی، این بیعت را شکست، برای تشکیل سپاهی علیه حضرت امیرمؤمنان به همراه زبیر و عایشه عازم بصره شد و جنگ جمل را به راه‌انداخت.^۶

با ورود طلحه و زبیر به بصره، عبدالله بن حکیم تمیمی با آشکار کردن نامه‌های وی در جهت تحریک و جمع‌آوری سپاه بر علیه عثمان، از خون‌خواهی خلیفه سوم توسط طلحه ابراز تعجب کرد؛ ولی وی در جواب گفت: امروز چیزی جز توبه و طلب خونس را در ماجرای عثمان صحیح نیافتم.^۷

حضرت امیر علیه السلام نیز در این جنگ، طلحه را مگارت‌ترین شخص

۱. جمل من انساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۶۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۹.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۶.

۵. جمل من انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

۶. تاریخ خلیفه، ص ۱۰۸.

۷. جمل من انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

توصیف کرد و از او در کنار زبیر، عایشه و یعلی بن منیه به عنوان سرسخت ترین دشمنان یاد کرده اند.^۱

زبیر بن عوّام

زبیر بن عوام با کنیه ابو عبدالله، پدرش عوّام^۲ مادرش صفیه دختر عبدالمطلب یعنی عمّه ی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام بود.^۳ برخی آل زبیر را مصری تبار دانسته و انتساب ایشان به خاندان اصیل قریش را نمی پذیرند. این گروه به روایتی استناد می کنند که براساس آن خُوَیَلِد بن اسد در سفر مصر، عوّام را با خود به مکه آورد و در واقع عوّام پسر خوانده او است.^۴

زبیر را پنجمین یا ششمین گرونده به اسلام می دانند.^۵ از آن جا که نوه اش هشام بن عروه بن زبیر، اسلام آوردن وی را گزارش کرده است،^۶ بدین سبب احتمال می رود که درباره زمان اسلام آوردن او اغراق شده باشد.^۷

او شخصیت برجسته و بارزی داشت. بسیار شجاع بود و در جنگ ها حامی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. حضور زبیر در جنگ بدر،^۸ احد و

۱. الفتوح، ج ۲، ص ۴۶۳ و ۴۶۴.

۲. المعارف، ص ۲۱۹.

۳. البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۸۳.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۶۷.

۵. الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۷۵.

۶. المصنف، ج ۸، ص ۴۵۰؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۷۵.

۷. جایگاه و نقش آل زبیر در تاریخ اسلام، ص ۱۲۳.

۸. الأنساب، ج ۱، ص ۲۱۶؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۷۷.

فتح مکه گزارش شده است.^۱

در طول بیست و پنج سال خلافت خلفا، زبیر در صف یاران امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام قرار داشت. البته شخصیت معنوی او در حدّ سلمان و ابوذر نبود، اما از شخصیت اجتماعی ممتازی برخوردار بود. شرافت قریشی و هاشمی بودن او در حدّی بود که عمر بن خطاب، او را در زمره‌ی کاندیداهای خلافت معرفی کرده بود.

پس از رحلت پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، زبیر جزء مخالفان سقیفه بود. هنگامی که مهاجمان به خانه امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام حمله کردند، زبیر شمشیر کشیده و به آنان حمله کرد و گفت:

«يَا مَعْشَرَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، أَيْفَعَلُ هَذَا بِعَلِيٍّ وَ أَنْتُمْ
أَحْيَاءُ؟»؛

«ای فرزندان عبدالمطلب! شما زنده باشید و با علی چنین برخوردی شود؟».

سپس شمشیر کشید و به آنان حمله کرد. خالد بن ولید از پشت سنگی به وی زد که منجر به افتادن شمشیرش شد. عمر شمشیر را برداشت و شکست.^۲

هم چنین او از شهود و وصیت حضرت صدّیقه‌ی طاهره عَلَيْهَا السَّلَام بود.^۳ در هنگام دفن حضرتش حضور داشت^۴ و در شورای شش نفره به امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام رای داد.

۱. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۷۷.

۲. الاختصاص، ص ۱۸۶؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۸.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۲۴۴.

۴. روضة الواعظين، ج ۱، ص ۳۴۹.

رابطه زبیر با خلافت در زمان خلیفه‌ی دوم نیز چندان خوب نبود.^۱ زبیر، در شورای شش نفره نیز به عثمان رأی نداد و این حاکی از عدم همراهی وی با عثمان است.

پس از قتل عثمان، جمعیت زیادی که طلحه و زبیر نیز در میان آنان بودند، برای بیعت به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام هجوم بردند.^۲ زبیر در این واقعه به همراهی طلحه، بیعت مهاجران را تضمین کرد^۳ اما دیری نپایید که از نظر خود برگشت و به مخالفت با خلافت حضرت امیر برخاست.^۴

زبیر را می‌توان یکی از سه ضلع مثلث جنگ جمل دانست. وی در سال ۳۶ قمری با همکاری طلحه، عایشه را نیز با خود همراه کرده و به بصره کشاند.

پس از رویارویی دولشکر، امیرمؤمنان علیه السلام زبیر را فرا خواند. ملاقات آن دو، بین صفوف دولشکر صورت گرفت. امام علیه السلام سفارش پیامبر نسبت به خود را به زبیر یادآوری کرد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، روزی در حضور حضرت امیر علیه السلام به زبیر فرمودند: «آیا علی را دوست داری؟! زبیر گفت: چرا دوست نداشته باشم؟ پیامبر فرمودند: چگونه‌ای وقتی ظالمانه با او بجنگی؟!». ^۵ زبیر پس از یادآوری این مطلب، از اردوگاه کناره گرفت.^۶

۱. الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۸۱.

۲. الجمل، ص ۱۳۰.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۷.

۴. همان، ص ۱۶۹.

۵. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۸، ص ۴۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۲۳.

۶. انساب الاشراف، ج ۹، ص ۴۳۰.

زبیر مصداقِ ایمان مستودع

ایمان در قلوب مؤمنین به دو صورت نهاده می‌شود: مستقر و مستودع.

هر کس به مجرد اقرار به ایمان، لزوماً در ایمان ثابت قدم نخواهد بود. خداوند نیز در قرآن کریم به این مطلب هشدار داده که به صرف اقرار به ایمان ثبات قدم در این راه ثابت نمی‌شود؛ بلکه قبولی در امتحان نیز از لوازم ایمان است. تنها کسی که از این مرحله بگذرد و قبول شود، راست گفته است؛ ولی آن کس که در این مرحله بلغزد، ایمان او از بین می‌رود و در اقرار به ایمان راستگو نبوده است. با گرفتن امتحان از مؤمنان، مؤمن راستگو از بی‌ایمان دروغگو شناخته می‌شود. در قرآن می‌فرماید:

﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ *
وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا
وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾^۱

«آیا مردم پنداشته‌اند همین که بگویند: ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ * در حالی که یقیناً کسانی را که پیش از آنان بودند، آزموده‌ایم [پس اینان هم بی‌تردید آزمایش می‌شوند]، و بی‌تردید خدا کسانی را که [در ادعای ایمان] راست گفته‌اند می‌شناسد، و قطعاً دروغگویان را نیز می‌شناسد».

از سوی دیگر در قرآن می‌فرماید:

﴿ وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ
قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُفْقَهُونَ ﴾^۱

«او کسی است که شما را از یک نفس آفرید، و شما دو گروه هستید: بعضی پایدار (از نظر ایمان یا خلقت کامل)، و بعضی ناپایدار؛ ما آیات خود را برای کسانی که می‌فهمند، تشریح نمودیم!»

براساس روایات، ایمان در برخی از مؤمنان مستقر معرفی شده اما در برخی دیگر ثبات ندارد و عاریه‌ای است. ایمان مستودعی که روزی در یک فتنه، یا امتحان و لغزشگاه، از قلب صاحبش خارج می‌شود! نمونه‌ی ایمان مستودع در گوساله پرستان بنی‌اسرائیل است که خداوند خبر می‌دهد:

﴿ قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ ﴾^۲

«[خدا] گفت: ای موسی! ما به راستی قوم تو را پس از آمدن تو آزمودیم و سامری آنان را گمراه کرد.»

در روایات نیز به شخصی چون زبیر تصریح شده که زمانی از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع می‌کرد، اما بعد از سالیان طولانی، در آزمون جمل نتوانست ایمان خود را نگاه دارد.^۳

در روایات، نشانه‌ی انسانی را که دارای ایمان ودیعه‌ای (مستودع) است، چنین بیان کرده‌اند: کسی که عملش، مطابق گفتارش نباشد. به

۱. انعام: ۹۸.

۲. طه: ۸۵.

۳. بحارالأنوار، ج ۶۶، ص ۲۲۳.

عبارت دیگر، در عمل مخالف با علم و گفتار صحیح خود رفتار می‌کند.^۱

هم چنین در راهنماییِ راهنمایان معصوم علیهم‌السلام، برای در امان ماندن از ودیعه بودنِ ایمان، به ادعیه‌ی خاص و تکرار شهادتین و اقرار به عقایدِ حقه سفارش شده‌ایم.^۲

در واقع سرشت برخی مؤمنین با ایمان آمیخته است، اما برای برخی دیگر این‌گونه نیست، لذا ممکن است در حوادث و امتحانات، ایمان خود را از دست بدهند؛^۳ چنان‌که روزگاری که عصر شبهه باشد، ایمان بسیار متزلزل است و ممکن است کسی در روز با ایمان باشد، ولی شب ایمان خود را از دست داده باشد و بالعکس.^۴

مقدمات جمل به گزارش شیخ مفید

همان‌طور که پیشتر گفته شد، جنگ جمل نخستین جنگ داخلی مسلمانان محسوب می‌شود که با پیروزی سپاه امام علیه‌السلام، کشته شدن طلحه و زبیر، بازداشت عایشه و فرستادن او به مدینه به پایان رسید. گفته شد که سران سپاه جمل با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عنوان خلیفه، بیعت کردند، سپس بیعت خود را شکستند و وارد جنگ شده بودند. به همین دلیل به نا کثین (بیعت شکنان) معروف شدند و این جنگ نیز «جنگ با نا کثین» نامیده شد.

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۲۰.

۲. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۴۶۳.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۴۱۹.

۴. بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۲۶.

جنگ جمل باعث انتقال مرکز خلافت مسلمین از مدینه به کوفه در عراق شد و به علت بروز درگیری بین چند تن از صحابه و شخص خلیفه، زمینه‌ای برای ظهور برخی نظریه‌های جدید کلامی و فقهی میان مذاهب اسلامی در باب سیاست گشت. در این بخش، به چهار نقل تاریخی اشاره می‌شود:

نقل اول

شیخ مفید در رساله الکافئة^۱ نقل می‌کند:

«وَرَوَاهُ أَيْضاً الْمُفِيدُ فِي كِتَابِ الْكَافِيَةِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ

۱. این کتاب (الکافئة فی رد توبة الخاطئة)، نوشته‌ی شیخ مفید، ابو عبدالله، محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی (۳۳۶ - ۴۱۳ ق)، از چهره‌های برجسته فقها و محدثان و متکلمان شیعه در قرن چهارم هجری است. استناد این کتاب، به شیخ مفید پر واضح است و شخصیت‌های فراوانی از علمای شیعه به آن اشاره کرده‌اند، از جمله: نجاشی، شیخ طوسی، ابن شهر آشوب، علامه مجلسی، محدث نوری و بسیاری دیگر از علما. این کتاب، به زبان عربی و درباره جنگ جمل و معرفی سه شخصیت اصلی آن؛ یعنی عایشه، طلحه و زبیر است و این‌که آنان آگاهانه به جنگ با امیرالمؤمنین، علی علیه السلام پرداختند و از این کار خود توبه نکردند. کتاب‌های شیخ مفید، در طول هزار سال پیوسته مورد توجه و علاقه علما و فقهای شیعه بوده است و در نزد آنان از اعتبار و اهمیت خاصی برخوردار است. این کتاب نیز برای شناخت برخی از شخصیت‌های صدر اسلام و مواضع آنان در برابر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله، کتابی بس ارزشمند و قابل توجه می‌باشد. علمای اهل تسنن برای اثبات ارزش روایات عایشه و برخی دیگر از شخصیت‌های معارض با اهل بیت و برای توجیه جنگ آنان با حضرت امیر علیه السلام می‌گفتند: «انان توبه کرده‌اند»، تا از این راه اعتبار آنان را حفظ کرده و خط فکریشان را نیز در جامعه ترویج دهند. شیخ مفید، با نگارش این کتاب، خط بطلانی بر تبلیغات آنان کشیده و با معرفی شخصیت حقیقی عاملان جنگ جمل، خط فکری و افکار آنان را در معارضه با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله آشکار می‌سازد.

عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَتَبْتُ أُمَّ الْفَضْلِ بِنْتُ الْحَارِثِ مَعَ عَطَاءٍ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنَفِيرِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ وَعَائِشَةَ مِنْ مَكَّةَ فِي مَنْ نَفَرَ مَعَهُمْ مِنَ النَّاسِ. فَلَمَّا وَقَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكِتَابِ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ: مَا لِلَّذِينَ أوردُوا ثُمَّ أَصْدَرُوا عَدَاةَ الْحِسَابِ مِنْ نَجَاةٍ وَلَا عُذْرٍ. ثُمَّ نُودِيَ مِنْ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الصَّلَاةَ جَامِعَةً. فَخَرَجَ النَّاسُ وَخَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى آخِرِ مَا مَرَّ مِمَّا رَوَاهُ فِي كِتَابِ الْأَرْشَادِ»^۱.

«ام فضل بنت حارث^۲ با عطا غلام ابن عباس، در نامه‌ای به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، از حرکت طلحه و زبیر و عایشه از مکه به سوی بصره همراه با شماری از مردم خبر دادند. امیرمؤمنان از این نامه آگاه شدند. محمدبن ابی‌بکر گوید: چه شده است کسانی را که روزی می‌آیند و سپس برمی‌گردند؟ اینان در روز حساب چه

۱. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۱۲.

۲. ام‌الفضل بنت حارث، همسر عباس بن عبدالمطلب و مادر عبدالله بن عباس [بلاغات النساء، ص ۲۵۴]، خواهر میمونه همسر پیامبر [مکاتیب الائمة، ج ۲، ص ۳۱۶]، و نخستین بانویی بود که بعد از حضرت خدیجه عَلَيْهَا السَّلَامُ اسلام آورد. [بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۲۸] نام او لبابه بود. او همان بانویی است که زمانی خوابی دید و برای رسول خدا نقل کرد. پیامبر تعبیر خواب را مربوط به میلاد حضرت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ دانستند. ام‌الفضل بعضی از روزها برای نگهداری مولود جدید (امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ به حضرت زهرا کمک می‌کرد.) [ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۹]

عذر و بهانه‌ای دارند؟ سپس در مسجد رسول خدا ندا دادند که مردم گرد آیند. مردم گرد آمدند و حضرتش به مسجد آمد، حمد و ثنای الهی گفت و سپس فرمود: خدای تبارک و تعالی روح پیامبرش را در حالی برگرفت که ... تا آخر خطبه که در کتاب ارشاد آمده است.^۱

نکته

یاری رساندن این بانوی بزرگوار به امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه از یک سوی، و محمد بن ابی بکر در مدینه از سویی دیگر، در آن موضع حساس اهمیت دارد.

باید دانست، امانتی که به دست ما رسیده، با جانفشانی مجاهدان خاموشی به دست آمده که گاه آن‌گونه شایسته است، سخنی از ایشان به میان نمی‌آید.

نقل دوم

نیز شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل می‌کند:

«لَمَّا اتَّصَلَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام مَسِيرُ عَائِشَةَ وَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْبُصْرَةِ، حَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: قَدْ سَارَتْ عَائِشَةُ وَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ، كُلُّى مِنْهُمَا يَدْعَى الْخِلَافَةَ دُونَ صَاحِبِهِ. وَ لَا يَدْعَى طَلْحَةُ الْخِلَافَةَ، إِلَّا أَنَّهُ ابْنُ عَمِّ عَائِشَةَ. وَ لَا يَدْعِيهَا الزُّبَيْرُ إِلَّا أَنَّهُ صَهْرُ أَبِيهَا. وَ اللَّهُ

۱. متن این خطبه را در کتاب الارشاد، ج ۱، ص ۲۴۵ بخوانید.

لئن ظَفِرًا بِمَا يُرِيدَانِ لَيُضْرِبَنَّ الزُّبَيْرُ عُنُقَ طَلْحَةَ وَ لَيُضْرِبَنَّ
 طَلْحَةَ عُنُقَ الزُّبَيْرِ؛ يُنَازِعُ هَذَا عَلَى الْمُلْكِ هَذَا.
 وَ لَقَدْ عَلِمْتُ وَ اللَّهُ أَنَّ الرَّكِيْبَةَ الْجَمَلَ لَا تَحُلُّ عُقْدَةً وَ لَا
 تَسِيرُ عَقَبَةً وَ لَا تَنْزِلُ مَنْزِلَةً إِلَّا إِلَى مَعْصِيَةِ اللَّهِ، حَتَّى تُورِدَ
 نَفْسَهَا وَ مَنْ مَعَهَا مَوْرِدًا يُقْتَلُ ثَلَاثَهُمْ وَ يَهْرَبُ ثَلَاثَهُمْ وَ يَرْجِعُ
 ثَلَاثَهُمْ.

وَ اللَّهُ إِنَّ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ لَيَعْلَمَانِ أَنَّهُمَا مُخْطِئَانِ وَ مَا
 يَجْهَلَانِ. وَ لَرُبَّ عَالِمٍ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ. وَ اللَّهُ
 لَيَتَّبِعَنَّهَا كِلَابُ الْحَوَآبِ؛ فَهَلْ يَعْتَبِرُ مُعْتَبِرٌ وَ يَتَفَكَّرُ مُتَفَكِّرٌ؟
 لَقَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ فَأَيْنَ الْمُحْسِنُونَ؟»^۱

«وقتی جریان حرکت عایشه و طلحه و زبیر از مکه به سوی
 بصره به گوش آن حضرت رسید، سپاس خدا و ثنایش را بجا
 آورد، سپس فرمود: عایشه و طلحه و زبیر (به سوی بصره)
 رهسپار شده‌اند، در حالی که هر یک از آن دو (یعنی طلحه و
 زبیر) به تنهایی برای خود ادعای خلافت می‌کند و دیگری را
 شایسته آن نمی‌داند. طلحه فقط از آن روی ادعا می‌کند که پسر
 عموی عایشه است، و زبیر نیز تنها بدان روی که داماد پدر
 عایشه است (چون اسماء دختر ابی‌بکر که به ذات‌النطاقین
 مشهور است همسر زبیر بود).

به خدا سوگند، اگر بدان چه می‌خواهند (یعنی خلافت) دست
 یابند، (هر یک گردن دیگری را خواهد زد). به راستی زبیر (اگر

دست یافت) گردن طلحه را می‌زند، یا طلحة (اگر دست یابد) گردن زبیر را خواهد زد. هر یک با دیگری در زمام داری و ریاست ستیزه خواهند کرد.

سوگند به خدا، من به راستی می‌دانم که آن شتر سوار (یعنی عایشه) بندی را نگشاید و گردنه‌ای را پشت سر نگذارد و به منزلی فرود نیاید، جز به نافرمانی خدا (یعنی از آغاز تا پایان کارش، همه از روی نافرمانی خداوند است) تا سرانجام خود و همراهانش را به جایی بکشاند که یک سوم از ایشان کشته شوند، یک سوم آنان بگریزند، و یک سوم دیگر باز گردند.

به خدا سوگند، به راستی طلحة و زبیر خود می‌دانند که بر خطا هستند. چنین نیست (که این مطلب را) ندانند. و ای بسا دانایی که نادانی‌اش او را بکشد، در حالی که علمی دارد ولی او را سود ندهد.

به خدا سوگند سگان حوآب بر او (یعنی بر عایشه) بانگ زنند؛ آیا پندگیرنده‌ای هست که پند گیرد؟ یا متفکری هست که ببیندیشد؟ اینک گروه ستمکار به پا خاسته‌اند، پس کجا هستند نیکوکاران؟».

نکات

۱ - حضرت امیر در مورد این سه تن که ظاهراً متحد به نظر می‌آمدند، همان توصیفی را بیان می‌دارند که خداوند متعال درباره‌ی منافقان بیان می‌دارد: ﴿... تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ...﴾^۱ بنابراین اگر طلحه و زبیر به طور موقت با هم متحد شده‌اند، برای دشمنی با

۱. حشر: ۱۴؛ یعنی: «... آنان را متحد و هم دست می‌پنداری در حالی که دل‌هایشان پراکنده است...».

حضرت امیر علیه السلام بوده است. بدین سان به یاران خود قوت قلب می دهد و اطمینان می بخشد که با جمعی متحد و یکپارچه روبرو نیستند، لذا پیروزی بر آن ها - بر خلاف ظاهرشان - آسان است، به شرط آن که معرفت و وفاداری نشان دهند؛ چنان که خداوند متعال به مردم زمان رسول خدا نوید داده و برتری آن ها را به ایمان کامل، یعنی اطاعت و تبعیت کامل از حجت خدا مشروط کرده بود: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱

۲ - حضرت امیر علیه السلام نسبت به علمی که به حال انسان سود ندهد، هشدار می دهند. فایده و اهمیت این هشدار منحصر به صحنه‌ی جمل نیست، بلکه در تمام لحظات زندگی انسان، به ویژه در آزمون های دشوار به کار می آید. امامان معصوم علیهم السلام بارها به بیان های متنوع تذکر داده اند که علم نافع، آن است که انسان را به عمل فراخواند، وگرنه از وجود انسان می گریزد.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عَمِلَ وَ
الْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَالْإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ»^۲

«علم با عمل همدوش است. هر که بداند باید عمل کند و هر که عمل کند باید بداند. علم عمل را فرا می خواند؛ اگر عمل پاسخخس گوید، بماند، وگرنه کوچ کرد.»

۱. آل عمران: ۱۳۹؛ یعنی: «و [در انجام فرمان های حق و در جهاد با دشمن] سستی نکنید و [از پیش آمدها و حوادث و سختی هایی که به شما می رسد] اندوهگین مشوید که شما اگر مؤمن باشید، برترید».

۳- پارس کردن سگان حوآب، اشاره به حدیث معروفی است که شیعه و سنی با مضمونی واحد و اختلاف جزئی در روایات، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کنند که آن حضرت علیه السلام در مقام مذمت به همسران خود فرمودند: یکی از شما است (یا کدام یک از شماها است) که سگان حوآب- که نام جایی است در راه بصره- بر او پارس کنند؛ زمانی که عایشه بدان جا رسید، سگان بر او پارس کردند و او به یاد این حدیث افتاد و خواست برگردد. طلحة و زبیر با سخنان فریبنده و زحمات بسیاری او را منصرف کردند، از جمله این که هفتاد شاهد و گواه نزد او آوردند و همه گواهی دادند که این جا حوآب نیست.

۴- به همین جهت باید از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها عبرت گرفت. در یغاکه دنیا پر از عبرت است، گرچه عبرت گیرنده در دنیا بسی اندک است. امیر کلام علیه السلام فرمودند: «مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَ أَقَلَّ الْأَعْتِبَارَ»^۱. اینک حضرتش مردم را به عبرت گرفتن فرامی خواند؛ یعنی به این امر مهم که در رویدادهای گذشته نیک بنگرند، شباهت دو جبهه‌ی حق و باطل را در دو زمان (دوره‌ی حیات پیامبر و پس از رحلت آن گرامی) به خوبی ببینند، ژرف بیندیشند و تصمیم بگیرند که در کدام یک باقی بمانند.

نیز مردم را به احسان فرامی خواند؛ با این عنایت که یاری رساندن مردم به حجت خدا، بالاترین مصداق احسان است. و خداوند تعالی نوید قطعی داده که با اهل احسان همراهی همواره دارد؛ چنان که در قرآن فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»^۲ و چه

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۲۹۷.

۲. نحل: ۱۲۸؛ یعنی: «بی‌تردید خدا با کسانی که پرهیزکاری پیشه کردند و

فرصتی برای انسان بالاتر از همراهیِ خدایش؟ که خود سبب غلبه بر تمام موانع و دشواری هاست.

نقل سوم

شیخ مفید در کتاب امالی خود آورده است:

«عَنْ أَبِي عُمَانَ مُؤَدِّنِ بَنِي أَفْصَى قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ خَرَجَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ لِقِتَالِهِ يَقُولُ: عَذِيرِي مِنْ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ؛ بَايَعَانِي طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهِينَ، ثُمَّ نَكَثَا بِيَعْتِي مِنْ غَيْرِ حَدَثٍ. ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: ^۱ «وَإِنْ نَكْتُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ» ^۲

«طلحه و زبیر با من از روی طاعت و نه اجبار پیمان بستند و سپس عهد خود را شکستند. و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بکنید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند».

نکته

جناب علی بن ابراهیم قمی محدث جلیل قرن چهارم، در مقدمه‌ی تفسیر خود، ضمن برشمردن اقسام آیات قرآن، گروهی از آیات را آیاتی

۱. کسانی که [از هر جهت] نیکوکارند می‌باشد».

۱. توبه: ۱۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۲۴.

می‌داند که «تأویل آن‌ها بعد از تنزیل آن‌ها است». ایشان می‌نویسد:
 «برخی آیات، تأویل آن‌ها پس از تنزیل آن‌ها است. یعنی اموری که
 در زمان پیامبر و پس از حضرتش روی داد، مانند غصب حقوق آل
 محمد علیهم السلام، وعده‌ی الهی به یاری آن‌ها بر دشمنانشان، خبر دادن آن‌ها
 به اخبار قائم و خروج او، اخبار رجعت و قیامت»^۱.
 این‌گونه آیات، نشانه‌ای از جاودانگی قرآن است که در هر زمان
 مصداق‌هایی ویژه‌ی خود دارد، یعنی همواره تازه است؛ شجره‌ی
 طیبه‌ای است که به تعبیر قرآن، همواره به اذن خدایش میوه‌ی تازه
 دارد.^۲

روشن است که چنین مصداق‌هایی را کسی جز امامان معصوم که
 طبق حدیث متواتر ثقلین، تالی قرآن‌اند نمی‌تواند تعیین کند.
 بدین روی امیر مؤمنان علیه السلام در رویداد جمل می‌فرمودند:

«وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُ هَذِهِ الْفِئَةَ النَّاكِثَةَ إِلَّا بِآيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ
 عَزَّوَجَلَّ: وَانْكَثُوا...»^۳

«به خدا سوگند من با این گروه پیمان شکن ن‌جنگیدم، مگر
 براساس یک آیه از قرآن: و ان نکثوا...».

نیز می‌فرمودند که جنگیدن او با سه گروه (اصحاب جمل، صفین،
 نهروان) فقط بر مبنای پیمانی بود که پیامبر بارها از حضرتش گرفته
 بود. آن‌گاه می‌افزودند:

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۴.

۲. ابراهیم: ۲۵.

۳. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۳.

«أَفَأُضِيعُ مَا أَمَرَنِي بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَوْ أَكْفُرُ بَعْدَ إِسْلَامِي؟»^۱

«آیا امری را که پیامبر به من فرموده، تباہ سازم یا پس از این که اسلام آورده‌ام، کفر ورزم؟».

نقل چهارم

«أَبِي سَهْلٍ بْنِ مَالِكٍ عَنِ أَبِيهِ قَالَ: إِنِّي لَوَاقِفٌ مَعَ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ عِنْدَ نُهُوضِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْبُصْرَةِ، إِذْ أَقْبَلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ؛ فَقَالَ لَهُ: هَلْ لَكَ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَا مُغِيرَةُ؟ فَقَالَ: وَ أَيْنَ هُوَ يَا عَمَّارُ؟ قَالَ: تَدْخُلُ فِي هَذِهِ الدَّعْوَةِ، فَتَلْحَقُ بِمَنْ سَبَقَكَ وَ تَسُودُ مَنْ خَلَفَكَ.

قَالَ لَهُ الْمُغِيرَةُ: أَوْ خَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ يَا أَبَا الْيَقْظَانَ؟ قَالَ عَمَّارُ: وَ مَا هُوَ؟ قَالَ: نَدْخُلُ بِيُوتِنَا وَ نُغَلِقُ عَلَيْنَا أَبْوَابَنَا حَتَّى يُضِيَءَ لَنَا الْأَمْرُ؛ فَتَخْرُجُ وَ نَحْنُ مُبْصِرُونَ. وَ لَا نَكُونُ كَقَطَاعِ السُّلْسِلَةِ فَرَّ مِنَ الضَّحْلِ فَوَقَعَ فِي الْعَمْرِ.

فَقَالَ لَهُ عَمَّارُ: هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ! أَ جَهْلٌ بَعْدَ عِلْمٍ وَ عَمَى بَعْدَ اسْتِبْصَارٍ؟ وَ لَكِنْ اسْمِعْ لِقَوْلِي: فَوَ اللَّهُ لَنْ تَرَانِي إِلَّا فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ.

قَالَ: فَطَلَعَ عَلَيْهِمَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: يَا أَبَا الْيَقْظَانَ!

مَا يَقُولُ لَكَ الْأَعْوَرُ؟ فَإِنَّهُ وَاللَّهِ دَائِمًا يَلْبِسُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ
يُمَوِّهُ فِيهِ، وَ لَنْ يَتَعَلَّقَ مِنَ الدِّينِ إِلَّا بِمَا يُوَافِقُ الدُّنْيَا.
وَيُحَاكِمُ يَا مُغِيرَةَ! إِنَّهَا دَعْوَةٌ تَسُوقُ مَنْ يَدْخُلُ فِيهَا إِلَى
الْجَنَّةِ. فَقَالَ لَهُ الْمَغِيرَةُ: صَدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنْ لَمْ أَكُنْ
مَعَكَ فَلَنْ أَكُونَ عَلَيْكَ»^۱.

«مالک [بن ابی عامر اصبحی]^۲ گوید: هنگامی که علی بن
ابی طالب علیه السلام از مدینه به سوی بصره (برای جنگ جمل) روانه
شد، من کنار مغیره بن شعبه ایستاده بودم که عمار بن یاسر - پیش
آمد و به او گفت: ای مغیره! آیا میل و گرایش به خدا - عزّ و جلّ -
داری؟ مغیره گفت: کجا برایم چنین فرصتی خواهد بود ای
عمار؟! عمار گفت: در این دعوت (فرا خواندن به سوی جهاد با
پیمان شکنان در جنگ جمل) داخل شو تا به گذشتگان بررسی و
بر آیندگان سروری پیدا کنی.

مغیره گفت: ابا البقطان! چیزی بهتر از این! عمار گفت: چه
چیزی؟ گفت: در خانه می‌رویم و درها را به روی خود می‌بندیم تا
حقیقت بر ما روشن شود؛ سپس با روشنی و آگاهی بیرون
می‌شویم، و چون زور آزمایی نباشیم که بخواهد با گسستن
زنجیری خنده‌ای برانگیزد، ولی به غم و اندوه گرفتار آید.
عمار گفت: هرگز هرگز! آیا نادانی پس از دانایی و کوری پس از
بینایی را برگزینیم؟! گوش به حرف من بده، به خدا سوگند مرا
نبینی جز در صف اول.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۲۴.

۲. او جدّ مالک بن انس پیشوای مالکیه است: تاج العروس، ج ۱۳، ص ۶۵۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام از جریان آن دو با خبر شد و فرمود: ای ابالبقیطان، این اعور (دو بین و یک چشم) به تو چه می‌گوید؟ به خدا سوگند او پیوسته می‌کوشد حق را به باطل ببوشاند و آن را وارونه و غیر واقع جلوه دهد. او به چیزی از دین نیابزد مگر آن‌که موافق دنیا باشد. ای وای، مغیره! این دعوتی است که هر کس را که با آن همراهی کند، به سوی بهشت می‌راند. مغیره گفت: راست می‌گویی ای امیرمؤمنان! من اگر با تو نباشم، هرگز در برابر تو نیز نخواهم بود».

نکات

۱- آن بصیرتی را که در وجود عمار بود، هرگز در کسانی مانند مغیره نمی‌توان یافت. با این همه عمار برای اتمام حجت، ظاهراً گفتنی‌ها را به مغیره و در باطن به گوش تاریخ باز می‌گوید تا آیندگان نیز درس بصیرت را از او بیاموزند و آیین حمایت از امام زمانشان را به خوبی فراگیرند.

۲- در این گفت‌وگو، تفاوت آشکار میان شک و یقین را می‌توان دید. از تردید مغیره تا یقین عمار، یک تصمیم جدی فاصله است. گوهر یقین گوهری است ارجمند که تنها نصیب گوهرشناسان می‌شود؛ آنان که معرفت امام زمان خود را به جان پذیرفته‌اند، یعنی به امامت حجت خدا اعتراف می‌کنند و بدان گردن می‌نهند. عمار سخن از حمایت امیر ایمان می‌راند، ولی مغیره به کناره‌گیری از هر دو صحنه تظاهر می‌کند، به این بهانه که «مطلب برای ما روشن نیست».

آیا اینان کلام و حی را از زبان رسول رحمت نشنیده بودند که بارها فرمودند: «علی مع الحق و الحق مع علی»؟ یا در نبوت پیامبر تردید

داشتند؟ یا آن گرامی را ناطق به وحی نمی دانستند؟ هر کدام باشد، تردید در سیمای چنین کسی پیداست و تردید، ایمان را از انسان می گیرد.

۳ - حضرت امیر علیه السلام، مغیره را «اعور» می نامد. این ویژگی را در روایات، به کسانی داده اند که حقیقت روشن توئی و تبرّی را به جان نپذیرفته اند؛ بدین روی هم ولیّ خدا و هم دشمن خدا را - همزمان - دوست می دارند.

بدین روی، حضرت امیر کسی را که هم آن گرامی و هم دشمنش را دوست داشت، «اعور» دانست.^۱

امامان معصوم علیهم السلام در ردّ چنین رویکردی آیهی قرآن را خوانده اند که خداوند حکیم فرمود:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ...﴾^۲

و در توضیح آن فرموده اند: «چنین نیست که کسی بایک دل که در سینه داشته باشد، هم یک فرد را دوست بدارد و هم دشمنش را».^۳

اما در این کلام، نکته ای دیگر می خوانیم. به تصریح امیر مؤمنان علیه السلام در این کلام آسمانی، چنین کسانی در واقع دنیا را دوست دارند و به طرفی می گریند که منفعت دنیایشان را تضمین کند. همین دنیاطلبی تردید را در دل آنها تداوم می بخشد.

۴ - دستیابی به فرصت مغتنم و توفیق بی مانند حمایت و دفاع از امام عصر علیه السلام در این روزگار، یقینی از جنس یقین عمار می خواهد. این

۱. «قال رجل لعلی علیه السلام: أحبك و أتولّى عثمان. فقال له: الآن أنت أعور، فاما أن

تعمی و اما أن تبصر»؛ الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة، ص ۲۴۸.

۲. احزاب: ۴؛ یعنی: «خدا برای هیچ مردی در درونش دو قلب قرار نداده...».

۳. مضمون روایات متعدّد که در تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۰۹ - ۴۱۰ نقل شده است.

است که در زیارت آل یاسین به تعلیم آن گرامی از خدای بزرگ می‌خواهیم: «أَنْ تَمَلَأَ قَلْبِي نَوْرَ الْيَقِينِ، ... وَ دِينِي نَوْرَ الْبَصَائِرِ مِنْ عِنْدِكَ»^۱.

نیز در زیارت حضرتش می‌خوانیم:

«أَشْهَدُ أَنَّكَ الْحَقُّ الثَّابِتُ الَّذِي لَا عَيْبَ فِيهِ، وَأَنَّ وَعْدَ اللَّهِ فِيكَ حَقٌّ، لَا أَزْتَابُ لِطُولِ الْعَيْبَةِ وَبُعْدِ الْأَمَدِ، وَلَا أَتَحَيَّرُ مَعَ مَنْ جَهَلَكَ وَجَهَلَ بِكَ، مُنْتَظِرٌ مُتَوَقِّعٌ لِأَيَّامِكَ...»^۲

«گواهی می‌دهم که تو حق ثابت جاودانه‌ای که پاک و منزّه از هر نقص و عیب خواهی بود. نیز گواهم که وعده‌ای که خدا به تو داده حق و صدق است و هیچ شک در آن ندارم که به واسطه‌ی طول زمان غیبت و بُعد مدت به تردید افتم. و ابدًا در حیرت و گمراهی نیفتم با گروهی که تو را نشناختند و به وجود تو جاهل بودند، بلکه همیشه دیده به راه و منتظر دوران ظهور دولت تو بزرگوار هستم...».

و در دعایی که آن امام موعود به ما آموخته، از عمق جان بخوانیم:

«اللَّهُمَّ وَلَا تَسْلُبْنَا الْيَقِينَ لِطُولِ الْأَمَدِ فِي غَيْبَتِهِ وَانْقِطَاعِ خَبْرِهِ عَنَّا وَلَا تُنَسِنَا ذِكْرَهُ وَانْتِظَارَهُ وَ الْإِيْمَانَ وَ قُوَّةَ الْيَقِينِ فِي ظُهُورِهِ وَ الدُّعَاءَ لَهُ وَ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ حَتَّى لَا يَقْطِنَا طُولُ غَيْبَتِهِ مِنْ ظُهُورِهِ وَ قِيَامِهِ وَ يَكُونَ يَقِينَنَا فِي ذَلِكَ كَيْقِينَنَا فِي قِيَامِ رَسُولِكَ ﷺ وَ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ وَحْيِكَ وَ تَنْزِيلِكَ»^۳

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۴.

۲. المزار الكبير، ص ۵۸۷.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۳.

«بار الها! به واسطه‌ی غیبت طولانی‌اش و بی‌خبری ما از او، یقین ما را سلب مکن؛ و یاد و انتظار و ایمان و قوّت یقین ما را در ظهورش و دعا و درود ما را بر او، از خاطر ما مبر؛ تا آن‌جا که طول غیبتش ما را از ظهور و قیامش ناامید نسازد و یقین ما در این باب، مانند یقین ما به نبوّت و قرآنی رسالت باشد».

احتجاج حضرت امیر بر ناکثین (پیمان شکنان)

شیخ طبرسی متن یکی از احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب جمل را چنین نقل می‌کند:

«اِحْتِجَاؤُهُ علیه السلام عَلَى النَّاكِثِينَ فِي حُطْبَةِ خَطْبَهَا حِينَ نَكَّوْهَا
فَقَالَ:

إِنَّ اللَّهَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ لَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ وَ اخْتَارَ خَيْرَةً
مِنْ خَلْقِهِ وَ اصْطَفَى صَفْوَةً مِنْ عِبَادِهِ وَ أَرْسَلَ رَسُولًا مِنْهُمْ
وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابَهُ وَ شَرَعَ لَهُ دِينَهُ وَ فَرَضَ فَرَائِضَهُ، فَكَانَتِ
الْجُمْلَةُ قَوْلَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ حَيْثُ أَمَرَ؛ فَقَالَ: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ
أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». ! فَهُوَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ
خَاصَّةً دُونَ غَيْرِنَا؛ فَانْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ ارْتَدَدْتُمْ وَ
نَقَضْتُمْ الْأَمْرَ وَ نَكَّثْتُمْ الْعَهْدَ، وَ لَمْ تَصُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً».

«احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام بر پیمان شکنان. حضرتش ضمن ایراد خطبه‌ای در زمانی که بیعت خود با او شکستند، فرمودند: به درستی که خداوند ذو‌الجلال و الإکرام وقتی خلق را آفرید، و

گروهی از آنان را اختیار فرمود و پاکان خلق را برگزید و از میان ایشان رسولی ارسال فرمود، و بر او کتاب خود را فرو فرستاد، و قوانین دین و فرائض را برایش معین ساخت، تمام کلام الهی به طور فشرده در این آیه جمع شد که فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. این آیه ویژه‌ی ما اهل بیت است نه غیر ما، ولی شما به (آیین) گذشتگان (جاهلی) خود باز گشتید، مرتدّ شدید، پیمان شکستید و عهد خود را زیر پا نهادید، در حالی که این کار هیچ زبانی به خداوند نرساند».

نکات

۱- در مکتب اهل البیت علیهم السلام، هر بیانی از توحید آغاز می‌شود و به توحید ختم می‌شود. خاندان نور، تمام حرکات و سکانات و لحظه‌های خود را برای عبودیت می‌خواهند و بس. بدین روی در بررسی و مرور تمام هر رویدادی، آن را از منظر انجام و وظیفه‌ی الهی می‌بینند و بر همان مبنای ارزیابی می‌نشینند. این عبودیت، یک حقیقت است با سه وجه که از یکدیگر جدانیست: توحید، نبوت، امامت. پیوستگی این سه وجه تا آن جا است که امام باقر علیه السلام ذیل آیه‌ی ﴿... فطرة الله التي فطر الناس عليها...﴾^۱ فرمودند:

«هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلِيُّ اللَّهِ إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ».^۲

۱. روم: ۳۰؛ یعنی: «... فطرتی است که خدا همه را بدان فطرت بیافریده است...».

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۵.

در این کلام حضرتش نیز همین سیر مشاهده می شود.
 ۲- رکن دیگر در کلام اهل البیت علیهم السلام، تأکید بر اختیار مردم و نفی جبرگرایی است. این آموزه‌ی درخشان مکتب و حی را در این بیان علوی نیز می بینیم، به گونه‌ای که گویی تدبیری دیگر از آیه‌ی قرآن است که فرمود:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ
 أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَكُنْ
 بِضُرٍّ مِنَ اللَّهِ ذَلِيلًا وَكَانَ اللَّهُ لِلشَّاكِرِينَ﴾^۱

«و محمد جز فرستاده‌ای از سوی خدا که پیش از او هم فرستادگانی [آمده و] گذشته‌اند، نیست. پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، [ایمان و عمل صالح را ترک می‌کنید و] به روش گذشتگان و نیاکان خود برمی‌گردید؟! و هر کس به روش گذشتگان خود برگردد، هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند؛ و یقیناً خدا سپاس گزاران را پاداش می‌دهد».

خداوند تعالی در چنان اوجی تصورناپذیر از قدرت و کمال است که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ خَلْقَ الْخَلْقِ حِينَ خَلَقَهُمْ غَنِيًّا عَنْ
 طَاعَتِهِمْ آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ
 وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَهُ﴾^۲

«مردم در زمان عصیان خدایشان نه مجبور به این کارند، نه بر

۱. آل عمران: ۱۴۴.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

خداوند غالب می‌شوند؛ حتی اگر عصیان آنان در برابر محکم‌ترین رکن رکن عبودیت یعنی نبوت و امامت باشد». این کلام، از یک سو، مسئولیت سنگین انسان در برابر جرم بزرگش را می‌نمایاند و از سوی دیگر، حقارتش را در برابر قدرت لایزال الهی نشان می‌دهد که مبادا باد نخوت به دماغ او بیفتد. این آموزه‌ای است فرازمانی و فرامکانی، گرچه در هنگامه‌ی جمل به زبان حجت خدا بیان شود.

«وَ قَدْ أَمَرَكُمُ اللَّهُ أَنْ تَرُدُّوا الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ إِلَى أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ، الْمُسْتَنْبِطِينَ لِلْعِلْمِ، فَأَقْرَرْتُمْ ثُمَّ جَحَدْتُمْ. وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ لَكُمْ: أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ».

«خداوند به شما فرموده بود که امر را به خدا و رسول و صاحبان امر باز گردانید و واگذارید، همان‌ها که علم را (از سرچشمه‌ی راستین آن) بر می‌کشند. اینک شما ابتدا اقرار کردید و پس از آن به انکار برخاستید، با این‌که خداوند به شما فرموده بود: ...
أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ»^۱.

نکته

رحمت حق همیشگی است، اما گاهی مشروط است به شرط اطاعت انسان. این کلمه یکی از حقایق بلندمکتب و حی است که وفای خداوند به پیمان خود، موکول است به وفای انسان به عهد خود. عهد

۱. بقره: ۴۰؛ یعنی: «... و به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید، تا من نیز به پیمان شما وفا کنم».

انسان عبادت خدایش بود و دوری از شیطان؛ چنان‌که فرمود:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ * وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾؛^۱

«ای فرزندان آدم! آیا به شما سفارش نکردم که شیطان را مپرسید که او بی‌تردید دشمن آشکاری برای شماست؟ * و این‌که مرا بپرسید که این راهی است مستقیم * و همانا شیطان گروه بسیاری از شما را گمراه کرد، آیا تعقل نمی‌کردید [که پیروانش به چه سرنوشت شومی دچار شدند؟]».

اما کسی که پیمان می‌شکند، انتظار نداشته باشد که خدایش بر رحمت خود باقی بماند، زیرا پیمان دیگر الهی خشم و غضب او بر پیمان‌شکنان است.

آغاز سخن حضرتش با هشدار بر پیمان‌شکنی مردم، مطلعی نیکو و متناسب با زمان در کلام رسای علوی است.

«إِنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةَ وَالْإِيمَانَ وَالْإِبْرَاهِيمَ، بَيْنَهُ اللَّهُ لَهُمْ فَحَسَدُوهُ، وَأَنْزَلَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۲ فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا؛ فَ نَحْنُ آلُ

۱. یس: ۶۰-۶۲.

۲. نساء: ۵۴.

إِبْرَاهِيمَ، فَقَدْ حُسِدْنَا كَمَا حُسِدَ آبَاؤُنَا».

«بی تردید صاحبان کتاب و حکمت و ایمان؛ آل ابراهیم هستند، همان‌ها که خداوند برایشان این حقایق را واضح و آشکار ساخت، ولی آنان حسد ورزیدند. و خداوند جلّ ذکرة این آیه را فرو فرستاد: «بلکه آنان به مردم [که در حقیقت پیامبر و اهل بیت اویند] به خاطر آن‌چه خدا از فضلش به آنان عطا کرده، حسد می‌ورزند». تحقیقاً ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم. اینک ماییم آل ابراهیم که مورد حسد واقع شدیم، همان سان که بر پدران ما حسد ورزیدند».

نکته

حسد ورزیدن بر حجت‌های خداوند، ماجرای تلخ ولی تکراری است. یعنی کاری زشت است که بشر بارها مرتکب شد و پیامدهای آن را به چشم خود دید، اما باز هم تکرار کرد و باز هم گرفتار پیامد سوء آن شد. اینک ای‌گوشی شنوا و چشمی بینا هست که این همه را ببیند و دست از این رفتار شیطانی باز دارد؟

«وَأَوَّلُ مَنْ حُسِدَ، آدَمُ الَّذِي خَلَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِيَدِهِ، وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ، وَ أَسْجَدَ لَهُ مَلَائِكَتُهُ، وَ عَلَّمَهُ الْأَسْمَاءَ وَ اضْطَفَّاهُ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ فَحَسَدَهُ الشَّيْطَانُ، فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. ثُمَّ حَسَدَ قَابِيلُ هَابِيلَ، فَقَتَلَهُ فَكَانَ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

«و نخستین فردی که بر او حسادت ورزیدند، حضرت آدم بود که خداوند عزّوجلّ او را با دست قدرت خود آفرید، از روح خود در

کالبد او دمید، ملائکه را به سجده (تعظیم) بر او واداشت، تمام اسماء و نامها را بدو آموخت و او را بر جهانیان برگزید؛ اما شیطان بدو رشک برد و به کژراهه گروید. پس از او قابیل بر هابیل حسادت کرد و او را کشت و در زمره‌ی زینکاران درآمد.

نکته

اگر انسانی را به عنوان ابلیس خطاب کنند، ناخوشنود می‌شود، ولی چگونه است که رفتار ابلیسی را در پیش می‌گیرد بدون این‌که باکی داشته باشد؟ کیست که این حقایق را در مورد آغاز خلقت و مواجهه‌ی آن پلید با حجت خدا نداند؟ شگفتا که این آموزه‌ها راهمگان می‌دانند، ولی بیشتر مردم به آن هیچ توجهی ندارند. سخنان هشدارآمیز و درس‌آموز علوی تنبّه جدی بر این نکته دارد که بشر، خاستگاه عمل خود را در نظر گیرد و از رفتار شیطانی دست بردارد.

«و نُوحٌ علیه السلام حَسَدَهُ قَوْمَهُ، فَقَالُوا: ﴿... مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾^۱ وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ. وَ لِلَّهِ الْخَيْرَةُ، يَخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ؛ وَ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ، يُؤْتِي الْحِكْمَةَ وَ الْعِلْمَ مَنْ يَشَاءُ».

«و حضرت نوح علیه السلام نیز مورد حسادت قوم خود قرار گرفت که گفتند: «... گفتند: این جز بشری مانند شما نیست که از آن چه شما می‌خورید می‌خورد، و از آن چه شما می‌آشامید می‌آشامد» در

حالی که انتخاب فرد برگزیده با خدا است، هر که را بخواهد برگزیند و به رحمت خود اختصاص می‌دهد و حکمت و علم را به هر که خواهد موهبت کند».

نکته

مردمی که امتیاز پیامبر خود را در تفاوت‌های ظاهری می‌دیدند و کوتاه بینانه فرستاده‌ی خدا را در شکلی دیگر باور نداشتند، ظاهر انسانی انبیاء را منافی با نبوت آنان می‌دانستند. مردم زمان حضرت امیر نیز با همین نظر نارسا حضرتش را به امامت نمی‌پذیرفتند. لذا امیر مؤمنان شباهت میان ویژگی امامت با ویژگی نبوت را بیان می‌دارد، به این مضمون که انتخاب پیامبر و امام کار خداست، اختصاص رحمت و حکمت و علم الهی به آن‌ها نیز کار خداست نه مردم. آنچه گمشده‌ی آن روز بود و گمشده‌ی امروز نیز هست، بینشی خدایی است تا از پرده‌ی ضخیم ظواهر بگذرد و باطن امور را نیک ببیند.

«ثُمَّ حَسَدُوا نَبِيَّنَا ﷺ أَلَا وَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ، الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنَّا الرَّجْسَ. وَنَحْنُ الْمُحْسَدُونَ كَمَا حَسَدَ آبَاؤُنَا؛ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ...﴾^۱ وَ قَالَ ﴿... وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...﴾^۲ فَتَحْنُ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ، وَ نَحْنُ وَرَثَتَاهُ، وَ نَحْنُ أُولُوا الْأَرْحَامِ الَّذِينَ وَرَثَتْنَا الْكَعْبَةَ، وَ نَحْنُ

۱. آل عمران: ۶۸.

۲. احزاب: ۶.

أَلْ إِبْرَاهِيمَ. أَ فَتَزْعَبُونَ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ؟ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿... فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي...﴾.^۱

«سپس بر پیامبر ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حسد ورزیدند. بدانید که ماییم آن خاندان که خداوند، رجس و پلیدی را از ما دور ساخته، و ماییم آن جماعتی که همچون پدرانمان مورد حسد و رشک واقع شدیم. خداوند عزوجل فرماید: «مسلماً نزدیک ترین مردم به ابراهیم [از جهت پیوند وانتساب معنوی] کسانی‌اند که [از روی حقیقت] از او پیروی کردند، و این پیامبر است...» نیز فرمود: «...و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولویت دارند...» پس ماییم شایسته‌ترین مردم به حضرت ابراهیم، و ماییم وارث و رجم و خانواده‌ی او که وارث کعبه شدیم، و ماییم آل ابراهیم. آیا شما از آیین ابراهیم بر می‌گردید؟ با این‌که در قرآن می‌فرماید: «... پس هر کسی از من [که یکتاپرست و حق‌گرایم] پیروی کند، یقیناً از من است...».

نکته

این کلام، پاسخی است به مدّعی کوفه نظرانی که اختلاف در باب امامت را به رویدادهای پس از پیامبر، فرو کاسته‌اند. بر مبنای کلام علوی، آنچه در آستانه‌ی جمل رخ نمود، تقابل دو خط بود: خط ابراهیمی که در شخص امیر مؤمنان جلوه می‌کرد، و خط نمرودی که در اصحاب سقیفه و آن روز اصحاب جمل نمودار بود. آن جماعت که دانستن علم انساب را دلیل «عَلامه» بودن خود می‌دانستند و بدان فخر

می فروختند، چگونه این حقیقت روشن را از یاد بردند که اینک نواده‌ی خلیل الرحمان با آن‌ها سخن می‌گوید؛ کسی که جسم و روح و منش و روش او پیوستگی با حضرت خلیل را نشان می‌دهد.

«يَا قَوْمِ! أَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ إِلَى كِتَابِهِ وَ إِلَى وِلِيِّ أَمْرِهِ وَ إِلَى وَصِيَّهِ وَ إِلَى وَارِثِهِ مِنْ بَعْدِهِ؛ فَاسْتَجِيبُوا لَنَا وَ اتَّبِعُوا آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ اقْتَدُوا بِنَا، فَإِنَّ ذَلِكَ لَنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ فَرَضًا وَاجِبًا وَ الْأَفْئِدَةُ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْنَا.

وَ ذَلِكَ دَعْوَةُ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَالَ: ﴿... فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ...﴾^۱ فَهَلْ نَعْمْتُمْ مِنْهَا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا؟ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فَتَضَلُّوا، وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ، وَ قَدْ أَنْذَرْنَاكُمْ وَ دَعَوْتَكُمْ وَ أَرْشَدْنَاكُمْ، ثُمَّ أَنْتُمْ وَ مَا تَخْتَارُونَهُ».^۲

«ای قوم! من شما را به سوی خدا و رسول او و قرآن و ولی امر او فرا می‌خوانم، شما را به سوی وصی و وارث پس از او دعوت می‌کنم، پس به ما پاسخ مثبت گوئید، پیرو آل ابراهیم شوید و به ما اقتدا کنید؛ زیرا رعایت آن در حق ما آل ابراهیم، بر همه فرض و واجب است، و قلوب جمله‌ای از مردم مایل به ما است.

و این همان دعای ابراهیم علیه السلام است که به درگاه خدایش عرضه داشت: ... «پس دل‌های گروهی از مردم را به سوی آنان علاقمند و متمایل کن...» اینک آیا چه کینه‌ای از ما به دل دارید، جز آن‌که به خداوند و آن‌چه بر ما فرو فرستاده ایمان آوردیم؟

۱. ابراهیم: ۳۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۹۶.

از تفرقه بپرهیزید که گمراه می شوید، و خداوند خود بر شما شاهد است که من شما را هشدار دادم و شما را به سوی حقّ فرا خواندم و راه نمودم. اکنون دیگر خود می دانید و اختیار خود».

نکته

شگفتناکینه های جاهلی، و شگفتنا جامه ی تقدس پوشاندن آن ها، و شگفتنا اختیار انسان که می تواند آسمانی ترین کلمات را از زبان حق گوی چنان حجت خدا بشنود، آن گاه آن را ناشنیده انگارد.

گویی کلام الهی درباره ی اینان فرود آمده که فرمود:

﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۱

«پس اگر پاسخ تو را ندادند بدان که فقط از هواهای نفسانی خود پیروی می کنند و گمراه تر از کسی که بدون هدایتی از سوی خدا از هواهای نفسانی خود پیروی کند، کیست؟ مسلماً خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند».

حرکت دو سپاه به سمت بصره

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام تصمیم حرکت به سمت بصره گرفتند، خطبه ای ایراد فرمودند که در آن، انگیزه و برنامه ی خود را تشریح کردند. کلبی گزارش می دهد:

«لَمَّا أَرَادَ عَلَى ﷺ الْمَسِيرَ إِلَى الْبُصْرَةِ قَامَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَصَلَّى عَلَى رَسُولِهِ إِنَّ اللَّهَ لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ بِالْأَمْرِ وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ كَأَفْئَةٍ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ سَفْكَ دِمَائِهِمْ وَ النَّاسَ حَدِيثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ وَ الدِّينِ يُمَخَّضُ مَخْضَ الْوُطْبِ يُفْسِدُهُ أَذْنَى وَهْنٍ وَ يَعْكِسُهُ أَقْلُ خَلْقٍ فَوَلِيَّ الْأَمْرِ قَوْمٌ لَمْ يَأْلُوا فِي أَمْرِهِمْ اجْتِهَاداً ثُمَّ اسْتَقَلُّوا إِلَى دَارِ الْجَزَاءِ وَ اللَّهُ وَلِيُّ تَمَحِيصِ سَيِّئَاتِهِمْ وَ الْعَفْوِ عَنِ هَفَوَاتِهِمْ فَمَا بَالُ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ وَ لَيْسَا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ بِسَبِيلٍ لَمْ يَصْبِرَا عَلَيَّ حَوْلًا وَ لَا شَهْرًا حَتَّى وَتَبَا وَ مَرَقَا وَ نَازَعَانِي أَمْرًا لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُمَا إِلَيْهِ سَبِيلًا بَعْدَ أَنْ بَايَعَا طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهَيْنِ يَرْتَضِعَانِ أُمَّاً قَدْ فَطَمْتُ وَ يُحْيِيَانِ بِدَعَةٍ قَدْ أُمِيتَتْ أَدَمَ عُثْمَانَ زَعَمَا يُطَالِبَانِ وَ اللَّهُ مَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ وَ فِيهِمْ وَ إِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ أَنَا رَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ فَإِنْ فَاءَ وَ أَنَابَا فَحَظَّهُمَا أَحْرَزَا وَ أَنْفُسُهُمَا عَنَّمَا وَ أَعْظَمُ بِهَا غَنِيمَةٌ وَ إِنَّ أَبِيَا أُعْطِيَتْهُمَا حَدَّ السَّيْفِ وَ كَفَى بِهِ نَاصِراً لِحَقِّ وَ شَافِياً مِنْ بَاطِلٍ ثُمَّ نَزَلَ»^۱

«وقتی حضرت امیر خواستند به طرف بصره بروند، برای مردم

خطبه خواندند. بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا فرمودند: خدای متعال وقتی روح پیامبرش را قبض نمود، قریش حُثَمَان را از ما ستاندند و ما را از حقی دور کردند که ما از همه مردم نسبت به آن شایسته‌تر بودیم. من دیدم که صبر در آن موقعیت بهتر از پراکنده کردن مسلمانان و ریختن خون آنان است. مردم تازه به اسلام و دین روی آورده‌اند و اکنون زمانی است که با کمترین سستی، دین مردم تباه می‌شود و دینداری به عکس می‌رسد.

کسانی سرپرستی مردم را به عهده گرفته‌اند که از عهده‌ی کوشش آن بر نمی‌آیند، سپس به قیامت که محلّ کیفر کردار است، انتقال می‌یابند، در حالی که زدودن بدی‌ها و عفو لغزش‌هایشان کار خداست و بس. اینک طلحه و زبیر را چه می‌شود؟ اینان که در این مورد جایگاهی ندارند، نه یک سال، که یک ماه هم صبر نکردند، بلکه قیام و شورش کردند و با من به نزاع برخاستند در موضوعی که خدا در آن موضوع به آن‌ها اختیاری نداده بود.

و این قصه بعد از آن بود که با من پیمان بستند، از روی اطاعت نه اکراه. از جایی شیر می‌خورند که شیر ندارد و بدعتی را که مرده بود زنده کردند. آیا می‌پندارند به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند؟ به خدا قسم پیامد این کارها نزد آن‌ها و در آنان است و بزرگ‌ترین حجت آن‌ها به زیان خودشان است. من راضی هستم به حجت خدا بر آن‌ها و علمی که به آنان دارد. اگر بازگردند و توبه کنند، به سهم خودشان می‌رسند و خودشان سود می‌برند، چه سود سرشاری! اما اگر ابا کنند، شمشیر را نشانسان می‌دهم.

این کافی است برای یاری حق و دور کردن باطل. سپس حضرت از منبر پایین آمدند.»

نکات

۱ - امام در گزینش بین سختی صبر یا ایجاد تفرقه و خونریزی در میان مسلمین، بر این مصیبت صبر نمودند. مصیبتی که استخوان در گلوی علی بود و خاری در چشم او؛ که دین رطبِ ناری بود که می‌بایست به ثمر می‌نشست.

۲ - حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در حقیقت ادامه دهنده‌ی راه انبیاء و اوصیاست که گاه در کلام هابیل تجلی می‌کند که در مقابل برادرش گفت:

﴿لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾؛^۱

«مسلماً اگر تو برای کشتن من دستت را دراز کنی، من برای کشتن تو دستم را دراز نمی‌کنم؛ زیرا از خدا پروردگار جهانیان می‌ترسم.»

و گاه در کلام هارون، که تحمل در برابر بت پرستی بنی اسرائیل را به ایجاد تنش و تفرقه در جامعه ترجیح می‌دهد:

﴿قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾؛^۲

۱. مائده: ۲۸.

۲. طه: ۹۴.

«گفت: ای پسر مادرم! نه ریش مرا بگیر و نه سرم را، من ترسیدم که بگویی: میان بنی اسرائیل تفرقه و جدایی انداختی و سفارش مرا [در حفظ وحدت بنی اسرائیل] رعایت نکردی».

امیر مؤمنان علیه السلام، گاه در تفرقه افکنی سقیفه صبر پیشه می‌کند و گاه در برابر انحراف عمومی مردم از مسیر هدایتی که رسول خدا بدیشان ارزانی داشته بود. در حقیقت در این جا بحث بر تحمل فردی یا بروز معضل اجتماعی دائر می‌شود.

بدین روی، سیره‌ی انبیاء و اوصیاء در سیره‌ی علوی تجلی می‌کند.

۳ - در پس پرده‌ی تمامی این رویدادها، گردانندگی کار با بنی امیه بود. در روزهای نخستین پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، مهره‌های بنی امیه با آن سابقه‌ی قبلی، نمی‌توانستند بصورت علنی وارد کار شوند. لذا ماجرای سقیفه را پیش کشیدند تا راه هموار شده و سرانجام، سر رشته‌ی کار به دست بنی امیه رسد.

۴ - آنچه ادعای دموکراسی برای آن می‌شود، تنها انحصار طلبی قبیله‌ی قریش است و بس که حضرت به آن اشاره می‌کنند. انتخاب خلیفه‌ی اول، بر اساس رأی مردمی محقق نشد و بلکه با تصمیم یک گروه شش یا هفت نفره در محل سقیفه بود که آن‌هم به اتفاق آراء نبوده است. سقیفه در آن روز، شاهد درگیری و ضرب و شتم دو گروه موافق و مخالف ابوبکر بود.^۱

۱. از طرفی بعد از آن، بی‌شک نقش قبیله اسلم در گرفتن بیعت برای ابوبکر قابل کتمان نیست، به گونه‌ای که عمر بن خطاب می‌گوید: «ما هو الا ان رأیت أسلم، فأیقنت بالنصر»؛ یعنی «زمانی که قبیله اسلم را دیدم، یقین پیدا کردم که پیروزی

۵- سیره‌ی علوی در برخورد با کسانی که موافقت خود را با روی کار آمدن امیرالمؤمنین اعلام نکرده و با حضرتش بیعت نکردند، رویکردی کریمانه بود. حضرتش به آنان می‌فرمودند مادام که محارب نشده‌اید، آزادانه به زندگی خود ادامه دهید. کما این‌که، افرادی هم چون: حسان بن ثابت، زید بن ارقم، انس بن مالک و... با حضرتش بیعت نکردند.

گاه انسان تصوّر می‌کند که هر کس طرفدار تو نباشد، حتماً و الزاماً علیه توست. سیره‌ی علوی، نشان داد که در منش الهی، این‌گونه نیست.

۶- در جایی که خلیفه‌ی حقیقی رسول خدا ﷺ، درباره‌ی کودتای سقیفه بیست و پنج سال صبر کردند و با صبر خویش مانع اغتشاش و تفرقه شدند، از طلحه و زبیر انتظار می‌رود که علی رغم مخالفت با امیرمؤمنان، حداقل یک سال صبر می‌کردند و جامعه را به اغتشاش نمی‌کشاندند. نه آن‌که به تعبیر حضرت امیر علیه السلام کمتر از یک ماه نیز درنگ نکردند و غائله‌ی جمل را پایه‌ریزی کردند.

۷- از سوی دیگر، ورود سران جمل به بصره، با ظلم و تعدّی و کشتار

۲۴ ما قطعی است». [تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۸؛ الشافی فی الامامة، ج ۳، ص ۱۹۰] ابن ابی‌الحدید معتزلی گوید: «و اذاً قائل آخر يقول: قد بویع ابوبکر فلم ألبث و اذاً أنا بأبی بکر قد أقبل و معه عمر و أبو عبیده و جماعة من أصحاب السقیفة و هم محتجزون بالأزر الصنعانیة لا یمرّون بأحد الا خطوه و قدّموه فمدّوا یده فمسحوها علی ید ابی بکر بیایعه شاء ذلك أو أبی»؛ یعنی: «از براء بن عازب یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ، نقل شده که پس از سقیفه، ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و گروهی چماق به دست را دیدم که ژست حمله و تهاجم به خود گرفته و به هر کس می‌رسیدند وی را کتک می‌زدند و به زور دست او را گرفته، بعنوان بیعت، چه بخواهد و چه نخواهد، بر روی دست ابوبکر می‌کشیدند. [شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۱۹]

آشکار نسبت به والی قانونی بصره و یاران او همراه بود، چنان‌که ابن شهر آشوب می‌نویسد:

«فَلَمَّا نَزَلَتِ الْخُرَيْبَةَ قَصَدَهُمُ عُمَانُ بْنُ حُنَيْفٍ وَ حَارَبَهُمْ
فَتَدَاعَوْا إِلَى الصُّلْحِ فَكَتَبُوا بَيْنَهُمْ كِتَابًا أَنَّ لِعُمَانَ دَارَ
الْإِمَارَةِ وَ بَيْتَ الْمَالِ وَ الْمَسْجِدَ إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَيْهِمْ عَلَى
فَقَالَ طَلْحَةُ لِأَصْحَابِهِ فِي السَّرِّ وَ اللَّهُ لَئِنْ قَدِمَ عَلَى الْبَصْرَةِ
لَنُؤَخِّدَنَّ بِأَعْنَاقِنَا فَأَتَوْا عَلَى عُمَانَ بِيَاتًا فِي لَيْلَةٍ ظُلْمَاءَ وَ
هُوَ يُصَلِّي بِالنَّاسِ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ وَ قَتَلُوا مِنْهُمْ خَمْسِينَ
رَجُلًا وَ اسْتَأْصَرُوهُ وَ نَتَفَوْا شَعْرَهُ وَ حَلَقُوا رَأْسَهُ وَ
حَبَسُوهُ»^۱.

«هنگامی که سپاه طلحه و زبیر به نزدیکی بصره رسیدند، عثمان بن حنیف (والی بصره) آماده‌ی جنگ با آن‌ها شد. طلحه و زبیر او را به صلح دعوت کردند و این‌گونه وانمود کردند که آن‌ها وارد بصره می‌شوند و در گوشه‌ی شهر زندگی می‌کنند. مسجد و دارالاماره و بیت‌المال در اختیار عثمان بن حنیف باشد.

والی بصره، فریب این حيله را خورد، آن‌ها وارد دارالاماره شدند و علی رغم قراردادی که امضا کرده بودند، عثمان بن حنیف را دستگیر کرده، سر و ریش او را کندند و او را کتک زده، از دارالاماره بیرون انداختند. به بیت‌المال هجوم آوردند، هر آن چه بود به غارت بردند و مسجد بصره را نیز به تصرف خود درآوردند و بر شهر مسلط شدند».

عایشه و نقش او در اغتشاش علیه حکومت حضرت

امیر مؤمنان علیه السلام

یکی از معضلات مهم امیر مؤمنان علیه السلام پس از آغاز حکومت، عایشه و اقدامات وی علیه آن حضرت بود. سرپیچی عایشه از بیعت با امیر مؤمنان علیه السلام و فتنه گری های وی امری ناگهانی نبود؛ بلکه این کینه توزی ها ریشه در گذشته داشت.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، در طول حیات با برکت خویش، همواره فضایل برادر و پسر عم خود، علی بن ابی طالب علیه السلام را بیان می کردند و ایشان را بر سایر اصحاب و قبیله شان مقدم می داشتند؛ علی، نزد رسول خدا منزلتی داشت که هیچ یک از مسلمانان، به ویژه ابوبکر پدر عایشه از آن بهره مند نبودند. توجه ویژه پیامبر رحمت به آقای او صیاء، علی بن ابی طالب علیه السلام و سیده ی زنان دو عالم، زهرا ی اطهر علیها السلام، سبب کینه ی عایشه بر حضرت امیر علیه السلام می شد.

عائشه از پیامبر فرزندی نداشت و این که رسول رحمت صلی الله علیه و آله، حسنین علیهم السلام را فرزندان خویش می نامیدند و فضل و مقام آن ها را نزد خود بیان می کردند و نیز با مشاهده ی زینب کبری علیها السلام که به مریم علیها السلام شباهت داشت، سبب می شد که کینه ی آن زن، بیش از پیش افزوده گردد. از سویی دیگر، عایشه گرچه علیه عثمان فعالیت می کرد و حتی دستور به کشتن وی می داد، اما علت این اقدامات این بود که عثمان وی را از امتیازاتی که در زمان پدرش ابوبکر و نیز عمر داشت محروم کرده بود و همین امر موجب دشمنی عایشه با عثمان شد. ضمن این که او توقع داشت بعد از کشته شدن عثمان، خلافت به پسر عمویش طلحه برسد و

بدین وسیله، خلافت را در قبیله اش تیم قرار دهد. عایشه این موضوع را در مکه بیان کرده بود. زمانی که با پسر عمویش طلحه آهسته صحبت می کرد، او را مورد خطاب قرار داد و گفت: «دیگر بگو ای صاحب انگشت، دیگر بگو ای «ابا شبل»، دیگر بگو ای پسر عمو، دیگر بگو، تو را به پدرت قسم بدان آن ها طلحه را برای خلافت مناسب دانستند. گویا دارم به انگشتش نگاه می کنم و او مشغول معامله شتران است»^۱.
آن گاه که طلحه، در رسیدن به حکومت نا کام ماند، روی دیگری از دشمنی عایشه با امیر مؤمنان آشکار شد.

مدائنی می نویسد:

«رَوَى أَبُو الْحَسَنِ الْمَدَائِنِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُنَادَةَ قَالَ:
قَدِمْتُ مِنَ الْحِجَازِ، أُرِيدُ الْعِرَاقَ فِي أَوَّلِ إِمَارَةِ عَلِيٍّ علیه السلام
فَمَرَرْتُ بِمَكَّةَ؛ فَاعْتَمَرْتُ، ثُمَّ قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ، فَدَخَلْتُ
مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم، إِذَا نُودِيَ: الصَّلَاةُ جَامِعَةً. فَاجْتَمَعَ
النَّاسُ وَ خَرَجَ عَلِيٌّ علیه السلام مُتَقَلِّدًا سَيْفَهُ، فَشَخَصَتِ الْأَبْصَارُ
نَحْوَهُ، فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَى رَسُولِهِ، ثُمَّ قَالَ:
أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ قُلْنَا نَحْنُ أَهْلُهُ وَ وَرَثَتُهُ وَ
عِزَّتُهُ وَ أَوْلِيَاؤُهُ دُونَ النَّاسِ، لَا يُنَازِعُنَا سُلْطَانَهُ أَحَدٌ وَ لَا
يَطْمَعُ فِي حَقِّنَا طَامِعٌ؛ إِذَا تَنَزَّى لَنَا قَوْمُنَا فَعَضَبُونَا سُلْطَانَ
نَبِيِّنَا، فَصَارَتِ الْأَمْرَةُ لِغَيْرِنَا وَ صِرْنَا سُوقَةً يَطْمَعُ فِيْنَا
الصَّعِيفُ وَ يَتَعَزَّرُ عَلَيْنَا الدَّلِيلُ، فَبَكَتِ الْأَعْيُنُ مِنَّا لِذَلِكَ وَ

حَشْنَتِ الصُّدُورِ وَ جَزَعَتِ النَّفُوسُ.

«ابوالحسن مدائنی از عبدالله بن جناده نقل می‌کند که در ابتدای امارت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواستیم از حجاز به عراق برویم. وقتی به مکه رسیدیم، عمره به جا آوردیم. سپس به مدینه رسیدیم و وارد مسجد رسول خدا شدیم. همان زمان صلاهی جماعت دادند و مردم گرد آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمدند، در حالی که شمشیر آویخته داشتند و چشم‌ها به سوی ایشان خیره شده بود. حمد و ثنای الهی گفتند و درود بر رسول خدا فرستادند، سپس فرمودند:

وقتی خداوند رسولش را قبض روح نمود، گفتیم ما اهل بیت او و ورثه و خاندان و اولیاء او هستیم که کسی در مورد این نسبت‌ها با ما سر جنگ نداشته باشد و هیچ فردی در حق ما طمع نکند. قوم ما در مورد ما بدی کردند، جایگاه پیامبر را در مورد ما غصب کردند، امارت را به غیر ما واگذاشتند، ما هم مثل رعیت‌ها شدیم. آن‌گاه در مورد ما ضعفا هم طمع کردند، دلیل‌ها هم در برابر ما عزیز شدند. در پی آن، چشم‌های ما از این واقعه گریان شد، دل‌های ما به درد آمد و نفس‌هایمان سخت شد.

نکته

حضرت صدیقه‌ی طاهره علیه السلام در پاسخ به این پرسش مهم، که چرا امیرمؤمنان علیه السلام حق خود را مطالبه نکردند، به محمود بن لبید می‌فرمایند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكُعْبَةِ، إِذْ تُوتَى وَلَا تَأْتِي»؛

«امام همچون کعبه است که باید به سویش حرکت کنند، نه این که او به جانب مردم رود».

سپس فرمودند: به خدا سوگند اگر می گذاشتند که حق بر مدار خود بچرخد، و آن را برای اهلش باقی می نهادند، و از خاندان محمد صلی الله علیه و آله پیروی می کردند، هیچ گاه دو نفر یافت نمی شدند که درباره خدای تعالی به اختلاف پردازند، و این روش از گذشتگان برای آیندگان به ارث می رسید و آیندگان آن را به میراث می بردند، که قائم ما علیه السلام که نهمین فرزند حسین علیه السلام است، قیام می کرد».^۱

مشابه این مضامین از امام باقر علیه السلام در پاسخ به جابر جعفی در همان کتاب نقل شده است.^۲ در آن روایت، در پاسخ به این سؤال که چرا اقدامی برای مطالبه‌ی حق خلافت نمی کنید، حضرتش به سه آیه از قرآن کریم استناد کرده اند که سیمایی از عملکرد سه نبی، نشان می دهد. انبیایی که از کمی یاران و دسیسه‌ی دشمنان به خداوند شکوه کرده و از او مدد می طلبند:

حضرت لوط علیه السلام:

﴿قَالَ لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾^۳

«گفت: ای کاش برای مبارزه با شما قدرت و نیرویی داشتم یا به پناهگاهی استوار مأوی می گرفتم».

حضرت نوح علیه السلام:

۱. کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ص ۱۹۷ - ۱۹۸.

۲. همان، ص ۲۴۶ - ۲۴۸.

۳. هود: ۸۰.

﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ﴾؛^۱

«پس پروردگارش را خواند که من مغلوب شده‌ام [و از ستم و زورگویی آنان دل‌تنگم] بنابراین انتقام [مرا از اینان] بگیر».

حضرت موسی عليه السلام:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾؛^۲

«[موسی] گفت: پروردگارا! من جز بر خود و برادرم تسلطی ندارم، پس میان ما و این گروه نافرمان و بدکار جدایی انداز».

«وَإِيمُ اللَّهِ لَوْ لَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَ أَنْ يَعُودَ الْكُفْرُ وَيَبُورَ الدِّينُ لَكُنَّا عَلَى غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ عَلَيْهِ؛ فَوَلِي الْأَمْرِ وَوَلَاةَ لَمْ يَأْتُوا النَّاسَ خَيْرًا، ثُمَّ اسْتَخْرَجْتُمُونِي أُيُّهَا النَّاسُ مِنْ بَيْتِي؛ فَبَايَعْتُمُونِي عَلَى سَنَائِي لِأَمْرِكُمْ وَفِرَاسَةِ تَصَدُّقِي عَمَّا فِي قُلُوبِ كَثِيرٍ مِنْكُمْ. وَبَايَعَنِي هَذَانِ الرَّجُلَانِ فِي أَوَّلِ مَنْ بَايَعَ، تَعْلَمُونَ ذَلِكَ وَقَدْ نَكَّتَا وَغَدَرَا وَنَهَضَا إِلَى الْبُصْرَةِ بِعَائِشَةَ، لِيُفَرِّقَا جَمَاعَتَكُمْ وَ يُلْقِيَا بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ».

«به خدا سوگند، اگر نگرانی از تفرقه میان مسلمانان و بازگشتن کفر و هلاکت دین را نداشتیم، به گونه‌ی دیگری عمل می‌کردیم. پس ولایت امر را کسانی عهده دار شدند که خیری به مردم نرساندند، سپس مرا -ای مردم- از خانه بیرون آوردید، با من

۱. قمر: ۱۰.

۲. مائده: ۲۵.

بیعت کردید در حالی که می‌دانستید از کارهای شما ناخوشنودم. و نیز با هوشمندی نسبت به این که آن چه در قلب‌های بسیاری از شماست، آن را تصدیق می‌کند. این دو نفر (طلحه و زبیر) در شمار نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و شما این را می‌دانید، آن‌گاه آن‌ها عهد و پیمان خود را شکستند و نیرنگ کردند و به سوی بصره رفتند تا با عایشه قیام کنند و تفرقه در جماعت شما اندازند و بین شما درگیری شدید بیفکنند».

نکته

این مضامین، در خطبه‌ی شششنبه نیز به چشم می‌خورد.

«اللَّهُمَّ فَخْذُهُمَا بِمَا عَمِلَا أَخَذَهُ رَابِيَةً، وَلَا تَنْعَشْ لَهُمَا صِرْعَةً، وَلَا تُقْلَهُمَا عَثْرَةً، وَلَا تُمَهِّلَهُمَا فُوقًا؛ فَإِنَّهُمَا يَطْلُبَانِ حَقًّا تَرَكَاهُ وَدَمًا سَفَكَاهُ.

اللَّهُمَّ إِنِّي اقْتَضَيْتَكَ وَعْدَكَ؛ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَ قَوْلِكَ الْحَقُّ لِمَنْ بَغَى عَلَيْهِ؛ لِيُنْصَرَنَّهُ اللَّهُ.^۱

اللَّهُمَّ فَأَنْجِزْ لِي مَوْعِدِي وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ثُمَّ نَزَلَ.^۲

۱. اشاره است به آیه‌ی حج: ۶۰: ﴿ذَلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لِيُنْصَرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ﴾؛ یعنی: «[مطلب درباره مؤمن و کافر] همان است [که گفتیم]، و هر کس به مانند آن چه به آن عقوبت شده [متجاوز را] عقوبت کند، آن‌گاه به وی ستم شود، یقیناً خدا او را یاری می‌دهد؛ زیرا خدا باگذشت و بسیار آمرزنده است».

۲. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۶۱-۶۲.

«پروردگارا! آنان را در قبال کاری که کرده‌اند به عقوبتی شدید کیفر بده و فرو افتادن آن دو را جبران مفرمای و لغزش آن دو را میامرز و آنان را به اندازه فاصله میان دو بار دوشیدن ناقه‌ای (که زمانی اندک است) مهلت مده، چون آن دو حقی را که هود رها کردند، می‌طلبند و خونی را که خود بر زمین ریختند، می‌خواهند. خدایا! من از تو وعده‌ای را مطالبه می‌کنم که داده‌ای، و وعده تو حق است بر کسی که به او ظلم شود که خدا او را کمک خواهد کرد.

خدایا! وعده‌ی مرا برسان و مرا به خودم وامگذار که تو بر هر چیز توانایی. سپس از منبر پایین آمدند».

نکته

از این بخش و کلمات دیگر امیرمؤمنان پیدا است که آن بزرگوار در مواردی، افرادی را که پس از اتمام حجّت‌های بسیار، باز مقابل حق ایستاده و سرکشی می‌کردند را نفرین کرده است. از این رو، نفرین دشمنان دین خدا، نه تنها در قرآن کریم و به زبان خداوند جاری شده، بلکه در لسان پیشوایان دینی ما علیهم‌السلام نیز سابقه دارد.

فصل ۶

مقدمات جمل (۳)

امّ سلمه، مدافع ولایت امیر مؤمنان علیه السلام

در مقابل جبهه‌ی فتنه، امّ سلمه یکی دیگر از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه تعدادی دیگر از زنان پیامبر که در قید حیات و مطیع فرامین رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، قرار داشتند.

در زمانی که حضرت امیر علیه السلام به سمت بصره حرکت کردند، امّ سلمه در مدینه، مرجعی برای رساندن پیام حق به مردم شده بود.

جناب امّ سلمه علیه السلام پیش از هجرت در خانواده‌ای شریف در مکه متولد شد؛^۱ اما زمان ولادتش به طور دقیق مشخص نیست. ولی با توجه به تاریخ وفات و طول عمرش می‌توان حدس زد که ۲۰ سال و اندی پیش از هجرت به دنیا آمده است.

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۰۱ - ۲۰۲.

نام ایشان، هند^۱ و به نقلی رمله، دختر ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود.^۲ نام پدرشان حذیفه^۳ و به قولی سهیل^۴، ملقب به زادالربک، بود. او یکی از بخشنده ترین مردم عرب و در کرم و بخشش شهره عام و خاص بود.^۵ مادر ایشان نیز عاتکه بنت عامر بن ربیعہ کنانی نام داشت.^۶

ایشان از اولین زنانی بود که مسلمان شد. در ابتدا همسر ابی سلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال مخزومی^۷، پسر عمه^۸ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.^۹

پس از شهادت ابوسلمه^{۱۰}، به ازدواج رسول خدا درآمد.^{۱۱} جمال خیره کننده، عقل راجح و نافذ، حلم و وقار و سکینه جمع شده بود. او پس از حضرت خدیجه علیها السلام از کامل ترین زنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از لحاظ فهم و راجح ترین شان به لحاظ عقل^{۱۲} و تمام ترین شان از لحاظ

۱. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۶۹؛ استیعاب، ج ۴، ص ۱۹۲۰.
۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۲۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۴.
۳. استیعاب، ج ۴، ص ۱۹۲۰.
۴. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۶۹؛ تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۶۰۳.
۵. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج ۳، ص ۸۶۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۰۲.
۶. الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۸، ص ۴۰۴؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۲۹.
۷. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۶۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۲۹.
۸. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۴؛ نهاییه الارب فی فنون الادب، ج ۱۸، ص ۱۷۹.
۹. المعارف، ص ۱۳۶؛ الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج ۳، ص ۹.
۱۰. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۲۹؛ تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۶۰۴.
۱۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۲۹.
۱۲. الاصابه، ج ۸، ص ۴۰۶.

مشورت و طیب‌ترین‌شان از لحاظ خلق و اخلاق بود^۱ و به واسطه فطانت و حکمت و تدبیر و بصیرتش به او مثال می‌زدند.^۲ بیان حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله درباره‌ی او در حدیثیه، اشاره‌ای است به وفور عقل و رای درست امّ سلمه.^۳

زیبایی زایدالوصفش عایشه را به شدت آزرده خاطر می‌ساخت و حسادتش را برمی‌انگیخت. از عایشه نقل شده که می‌گفت: «هنگامی که رسول خدا با او ازدواج کرد، بسیار ناراحت شدم زیرا فهمیدم که زیباست امّا به خودم دلداری دادم تا این‌که او را دیدم که چندین برابر زیباتر از آن بود که برای من توصیف شده بود».^۴

ایشان مورد احترام و محبت پیامبر بود و پیامبر بیش از دیگر زنان خود، به امّ سلمه توجه داشتند. طبق اخبار تاریخی، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، فهرست اسامی اهل بهشت و جهنم^۵ و نوشته‌ای برای خلیفه برحق پس از خود^۶ و مقداری تربت کربلا^۷ به امّ سلمه سپرده بودند.

ایشان نیز پس از رحلت پیامبر رحمت، هم‌چنان وفادار ماند و در حوادث حساس و هنگام لزوم، از خاندان پیامبر دفاع می‌کرد و همواره

۱. انساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. نساء النبی، ص ۸۴.

۳. تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس، ج ۲، ص ۲۳؛ دلائل النبوه، ج ۴، ص ۱۵۰.

۴. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۷۵؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۳۱؛ تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر والاعلام، ج ۵، ص ۲۸۴.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۲۶.

۶. همان، ج ۲۲، ص ۲۲۴.

۷. سفینه البحار، ج ۴، ص ۲۳۱.

با نقل احادیثی از پیامبر خدا، ولایت امیر مؤمنان علیه السلام و منزلتشان ایشان را نزد پیامبر به یاد مسلمانان می آورد^۱ و مدافع ولایتش بود. طبرسی گزارشی از احتجاج ام سلمه با عایشه را در آستانه‌ی جنگ جمل روایت می‌کند:

«رَوَى الشَّعْبِيُّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَسْعُودٍ الْعَبْدِيِّ قَالَ:
كُنْتُ بِمَكَّةَ مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ وَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ؛ فَأَرْسَلَا
إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، فَأَتَاهُمَا وَ أَنَا مَعَهُ.

فَقَالَا لَهُ: إِنَّ عُمَانَ قُتِلَ مَظْلُومًا، وَ إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُنْقَضَ أَمْرُ
أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. فَإِنَّ رَأْتَ عَائِشَةَ أَنْ تَخْرُجَ مَعَنَا لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ
يَرْثِقَ بِهَا فَتَقًا وَ يَشْعَبَ بِهَا صَدْعًا.

قَالَ: فَخَرَجْنَا نَمْشِي حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَيْهَا. فَدَخَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ
الزُّبَيْرِ مَعَهَا فِي سِتْرِهَا. فَجَلَسْتُ عَلَى الْبَابِ، فَأَبْلَغَهَا مَا
أَرْسَلَهُ بِهِ.

فَقَالَتْ: سُبْحَانَ اللَّهِ! وَ اللَّهُ مَا أُمِرْتُ بِالْخُرُوجِ وَ مَا يَحْضُرُنِي
مِنْ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا أُمُّ سَلَمَةَ؛ فَإِنْ خَرَجْتُ خَرَجْتُ
مَعَهَا؛ فَرَجَعَ إِلَيْهِمَا فَبَلَّغَهُمَا ذَلِكَ. فَقَالَا: ارْجِعِ إِلَيْهَا فَلْتَأْتِهَا
فَهِيَ أَثْقَلُ عَلَيْهَا مِنَّا.

فَرَجَعُ إِلَيْهَا فَبَلَّغَهَا، فَأَقْبَلَتْ حَتَّى دَخَلَتْ عَلَيَّ أُمُّ سَلَمَةَ؛
فَقَالَتْ لَهَا أُمُّ سَلَمَةَ: مَرْحَبًا بِعَائِشَةَ! وَ اللَّهُ مَا كُنْتُ لِي بِزَوَارَةٍ،

فَمَا بَدَأَ لَكَ. قَالَتْ قَدِمَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ، فَخَبَّرَا أَنَّ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ قُتِلَ مَظْلُومًا.

«شعبی از عبدالرحمن بن مسعود عبدی روایت می‌کند که گفت:
من با عبدالله بن زبیر و طلحه و زبیر در مکه بودیم، که عبدالله بن
زبیر و مرا که همراهش بودیم، مأمور کردند که نزد عائشه برویم
و بگوییم: عثمان مظلومانه کشته شده و ما از عاقبت کار امت
محمد ﷺ در هراسیم؛ پس اگر عائشه بخواهد همراه ما قیام
کند، امید که خداوند به برکت حضور ام‌المؤمنین تشتت مردم را به
اجتماع تبدیل کند و اختلاف را از مسلمین بردارد.

من با عبدالله بن زبیر راهی منزل عائشه شدیم. عبدالله بن زبیر
(که با عائشه محرم بود)، داخل اطاق مخصوص او شد و من در
بیرون نشستم. او نیز همه آن چه باید می‌گفت ابلاغ کرد. عائشه
در پاسخ گفت: سبحان الله! به خدا سوگند من امر به خروج
نشده‌ام، و از همسران پیامبر تنها ام سلمه این‌جا است. به او
بگویند. اگر آمد، من هم می‌آیم.

عبدالله نزد آن دو تن بازگشت و گفته‌ی عائشه را به سمع ایشان
رسانید. طلحه و زبیر گفتند: نزد عائشه بازگرد و به او بگو: اگر خود
شما با او مذاکره کنید، بهتر و مؤثرتر است.

عائشه از خانه‌اش بیرون آمد و نزد ام سلمه رسید. با دیدن او ام
سلمه گفت: خوش آمدی، سوگند به خدا که تو چنین محبت و
لطفی نسبت به من نداشتی، بگو بدانم که چه شده؟

گفت: طلحه و زبیر به من خبر رسانده‌اند که امیرالمؤمنین عثمان
مظلومانه کشته شده است.»

نکته

بهانه‌ی افروختن آتش جنگ جمل، خون خواهی عثمان بوده است.

«قَالَ: فَصَرَخَتْ أُمُّ سَلَمَةَ صَرْخَةً أَسْمَعَتْ مَنْ فِي الدَّارِ. فَقَالَتْ: يَا عَائِشَةُ! أَنْتِ بِالْأَمْسِ تَشْهَدِينَ عَلَيهِ بِالْكَفْرِ، وَهُوَ الْيَوْمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ مَظْلُومًا؟ فَمَا تُرِيدِينَ؟
قَالَتْ: تَخْرُجِينَ مَعَنَا، فَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِخُرُوجِنَا أَمْرَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

قَالَتْ: يَا عَائِشَةُ! أ تَخْرُجِينَ وَ قَدْ سَمِعْتِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا سَمِعْنَا؟ نَشِدْتِكِ بِاللَّهِ يَا عَائِشَةُ، الَّذِي يَعْلَمُ صِدْقِكِ إِنْ صَدَقْتِ؛ أ تَذْكُرِينَ يَوْمًا يَوْمَكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، فَصَنَعْتُ حَرِيرَةً فِي بَيْتِي فَأَتَيْتُهُ بِهَا، وَ هُوَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَا تَذْهَبُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ حَتَّى تَتَنَابَحَ كِلَابٌ مَاءٍ بِالْعِرَاقِ، يُقَالُ لَهُ الْخَوَاطِبُ، امْرَأَةٌ مِنْ نِسَائِي فِي فِتْنَةٍ بَاغِيَةٍ.

فَسَقَطَ الْإِنَاءُ مِنْ يَدِي، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيَّ وَ قَالَ: مَا لِكَ يَا أُمَّ سَلَمَةَ؟

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَا يَسْقُطُ الْإِنَاءُ مِنْ يَدِي، وَ أَنْتَ تَقُولُ مَا تَقُولُ؟ مَا يُؤْمِنُنِي أَنْ يَكُونَ أَنَا هِيَ؟ فَضَحِكْتَ أَنْتِ؛ فَالْتَمَتَ إِلَيْكَ، فَقَالَ: بِمَا تَضْحَكِينَ يَا حَمْرَاءَ السَّاقِيْنَ؟ إِنْ أَحْسَبُكَ هِيَ».

«با شنیدن این مطلب، امّ سلمه به فریاد آمد و ناله کنان گفت: ای عائشه! تو تا دیروز او را کافر می دانستی، امّا امروز می گویی «امیرالمؤمنین» مظلومانه کشته شده است؟!»

عائشه گفت: آیا با ما خروج می کنی، امید که خدا به واسطه ما کار امّت محمد ﷺ را سامان دهد.

امّ سلمه گفت: ای عائشه! من خارج شوم؟! با این که آن چه را که ما از رسول خدا ﷺ در باب خروج شنیده ایم، تو نیز شنیده ای! تو را قسم به خدایی که از صدق و کذب سخنان تو باخبر است آیا آن روز را بخاطر داری که روز و نوبت تو با پیامبر ﷺ بود و من در خانه حریره ای ساخته و نزد آن حضرت آوردم و او این مطالب را به تو می فرمود که:

«به خدا دیری نپاید که سگ های عراق - نزدیک آبی بنام حوآب - بر یکی از زنان من در حالی که میان گروهی از ستمکاران است پارس می کنند!» و با شنیدن این گفتار ظرف حریره از دستم افتاد و آن حضرت سر خود به سوی من بلند ساخته و فرمود: تو را چه شده ای امّ سلمه؟ عرض کردم: ای رسول خدا با شنیدن این فرمایش انتظاری غیر از آن داشتید؛ چه تضمینی است که من آن زن نباشم؟ و تو ای عائشه خندیدی، و آن حضرت روی به تو کرده و فرمود: ای عایشه برای چه خندیدی و من گمان دارم که آن زن تو باشی؟!».

نکته

از آن جا که جناب امّ سلمه، از وجاهتی ویژه برخوردار بود، عائشه به طمع آن که امّ سلمه را با خود علیه امیرالمؤمنین ﷺ همراه کند، به

منزل وی رفت و با او گفتگو کرد. اما ام سلمه با یادآوری هشدار رسول خدا نسبت به یکی از همسران خویش، عایشه را به خطا بودن تصمیمش و بازنگری در آن، آگاه می‌کند.

«وَنَشَدْتُكَ يَا عَائِشَةُ! أَتَذْكُرِينَ لَيْلَةَ أُسْرِي بِنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ مَكَانٍ كَذَا وَكَذَا، وَهُوَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُحَدِّثُنَا؛ فَأَدْخَلْتَ جَمَلِكَ، فَحَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ فَرَفَعَ مِثْرَعَةً كَانَتْ عِنْدَهُ يَضْرِبُ بِهَا وَجْهَ جَمَلِكَ وَقَالَ: أَمَا وَاللَّهِ مَا يَوْمُهُ مِنْكَ بَوَاحِدٍ وَلَا بِلَيْتِهِ مِنْكَ بَوَاحِدَةٍ. أَمَا إِنَّهُ لَا يُبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ كَذَّابٌ».

«و باز تو را به خدا قسم می‌دهم آیا بیاد داری هنگامی را که در محضر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مکانی به مکان دیگر در حرکت بودیم، و آن حضرت در میان من و علی بن ابی طالب در حرکت بوده و با ما سخن می‌فرمود، و تو شتر خود را پیش رانده و در میان آن حضرت و علی بن ابی طالب حائل شدی، و در آن وقت پیامبر تازیانه در دستش را بلند کرده و به شتر تو زده و فرمود: سوگند به خدا که روز سخت و گرفتاری او از جانب تو یک مرتبه نیست، و این را بدان که به علی جز منافق و دروغگو بغض و کینه نمی‌ورزد».

نکته

در این بخش، باری دیگر ام سلمه، با یادآوری حدیثی از معراج رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، دشمن علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را به لسان پیامبر رحمت،

منافق و کذاب معرفی می‌کند.

«وَأَنْشُدْكَ بِاللَّهِ! أَتَذْكُرِينَ مَرَضَ رَسُولِ اللَّهِ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ، فَأَتَاهُ أَبُوكَ يَعُودُهُ وَمَعَهُ عُمَرُ، وَقَدْ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَعَاهَدُ تَوْبَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنَعْلَهُ وَحُقَّةَهُ، وَ يُصَلِّحُ مَا وَهَى مِنْهَا؛ فَدَخَلَ قَبْلَ ذَلِكَ، فَأَخَذَ نَعْلَ رَسُولِ اللَّهِ وَهِيَ حَضْرَمِيَّةٌ وَهُوَ يَخْصِفُهَا خَلْفَ الْبَيْتِ؛ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُمَا.

فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ فَقَالَ: أَصْبَحْتُ أَحْمَدُ اللَّهُ. قَالَا: مَا بُدِ مِنَ الْمَوْتِ. قَالَ: أَجَلٌ، لَا بُدَّ مِنْهُ. قَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَهَلِ اسْتَخْلَفْتَ أَحَدًا؟ قَالَ: مَا خَلِيفَتِي فِيكُمْ إِلَّا خَاصِفُ النَّعْلِ. فَخَرَجَا، فَمَرَّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَهُوَ يَخْصِفُ نَعْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَكُلُّ ذَلِكَ تَعْرِيفُهُ يَا عَائِشَةَ وَ تَشْهَدِينَ عَلَيْهِ.

ثُمَّ قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: يَا عَائِشَةُ! أَنَا أَخْرَجُ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ الَّذِي سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. فَرَجَعَتْ عَائِشَةُ إِلَى مَنْزِلِهَا وَقَالَتْ: يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ! أَبْلِغْهُمَا أَنِّي لَسْتُ بِخَارِجَةٍ بَعْدَ الَّذِي سَمِعْتُهُ مِنْ أُمِّ سَلَمَةَ؛ فَرَجَعَ فَبَلَّغَهُمَا. قَالَ: فَمَا انْتَصَفَ اللَّيْلُ حَتَّى سَمِعْنَا رُغَاءَ إِبِلِهَا تَرْتَحِلُ، فَأَرْتَحَلْتُ مَعَهُمَا»^۱

«و باز تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا به یاد داری آن روزی را که

پیامبر در بستر بیماری بود، پدرت همراه عمر بن خطاب به قصد عیادت آن حضرت اجازه گرفته و وارد شدند، و علی بن ابی طالب در پشت اطاق مشغول وصله کردن لباس و دوختن کفش رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، آن دو گفتند: ای رسول خدا، حال و سلامتی شما چطور است؟

فرمود: پیوسته سپاسگزار بوده و خدا را حمد و ستایش می‌کنم. گفتند: آیا مرگ برای شما حتمی است؟ فرمود: آری، چاره‌ای برای مرگ بشر نیست. گفتند: آیا کسی را برای بعد از خود خلیفه معین فرمودی؟ فرمود: خلیفه من جز همان که کفش مرا پینه می‌کند در میان شما نیست. پس ابوبکر و عمر از حجره آن حضرت بیرون رفته و در آن حال متوجه علی بن ابی طالب شدند که در پشت حجره نشسته و سرگرم دوختن کفش پیامبر بود؟ سپس امّ سلمه گفت: ای عائشه، آیا من پس از شنیدن این سخنان باز هم بر علی خواهم شورید؟! و سخنان آن پیامبر عظیم الشان را فراموش کنم؟

پس عائشه به منزل خود بازگشته و گفت: ای پسر زبیر، به آن دو (طلحه و زبیر) بگو من پس از شنیدن سخنان امّ سلمه دیگر از شهر خارج نخواهم شد، ابن زبیر نیز بازگشته و سخن او را به آن دو رساند.

راوی گوید: در همان روز هنوز نیمه شب نگذشته بود که صدای شتر عایشه را شنیدم، و او با طلحه و زبیر به سوی بصره حرکت کردند».

نکته

نکته‌ی بسیار مهم این است که عایشه، نقشه‌ی ستیزه با علی را از پیشتر طراحی کرده و از انجام آن منصرف نبود! در قائله‌ی قتل عثمان، طبری مورخ قرن چهارم^۱ و برخی مورخان دیگر^۲ نقل کرده‌اند که عایشه در مورد عثمان می‌گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَر»؛ یعنی: «عثمان را بکشید که او کافر شده است». زمانی که شورشیان در مدینه بودند، مروان بن حکم به نزد عایشه رفت و از او خواست تا میان خلیفه و شورشیان وساطت کند. عایشه سفر حج را بهانه آورد. در نهایت عایشه نظر خود را در مورد عثمان گفت که دوست داشت او را در حالی که تکه تکه در جوال قرار داده، حمل کرده و به دریا بیندازد.^۳

بنابراین عایشه در خلال همین فضای متشنج، برای عمره به مکه رفت. در راه بازگشت از مکه، پیکی خبر کشته شدن عثمان را به او داد. بلافاصله پس از شنیدن خبر مرگ او پرسید با چه کسی بیعت شد؟ گفتند با علی!

جالب این جاست؛ او که تا پیش از این، مردم را برای کشتن عثمان تشویق می‌کرد، پس از شنیدن خبر بیعت مردم با امیر مؤمنان علیه السلام، به دلیل کینه و دشمنی دیرینه اش با علی بن ابی طالب علیه السلام، بلافاصله چرخشی ۱۸۰ درجه در مواضع او ایجاد شد و ناگهان چنین تعبیری را برای قتل عثمان بکار برد که: «قتل عثمان مظلوما»!! یعنی عثمان به ظلم و ستم کشته شد و از همین جا نقشه مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام را

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۹.

۲. الکامل، ج ۳، ص ۲۰۶.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

پایه ریزی کرد.

پس از این حرف دیگران علیه او موضع گرفتند و او را مذمت کردند که تو مردم را به کشتن و تحریک می‌کردی و حال امروز چنین می‌گویی؟!^۱ عایشه در پاسخ و توجیه این تغییر رویه‌ی آشکار گفت: «مردم از او طلب توبه کرده بودند و سپس او راکشتمند. من آن چه گفتید را گفته بودم اما آن چه اکنون می‌گویم بهتر از آن چیزی است که در آن زمان گفتم».^۲

هم چنین گفت: «یک روز با عثمان بودن را به یک عمر با علی بودن ترجیح می‌دهم».^۳

پارس کردن سگان حوآب

حدیث طبر، یکی از فضائل بارز حضرت امیر است که به طرق مختلف و از راویان مختلف روایت شده است. علامه‌ی مجاهد، میر حامد حسین یکی از مجلدات کتاب جاودانه‌ی خود، عبقات الانوار، را به بررسی منابع و طرق و اعتبار و معنا و دلالت این حدیث اختصاص داده است. در یکی از این نقل‌ها آمده است:

«ابوحاتم رازی با سندی از انس بن مالک روایت کرده است که گفت: روزی پرنده‌ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه شد. فرمودند: خداوندا! محبوب‌ترین بندگانت را نزد من حاضر کن تا با من در خوردن آن همراه باشد. من گفتم: خدایا چنین کسی را مردی از انصار قرار ده. آن‌گاه علی

۱. الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۷.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۹.

۳. الفتوح، ج ۲، ص ۴۳۷.

وارد شد. گفتم: رسول خدا مشغول کاری است. علی رفت، ولی دوباره بازگشت. بار دیگر نیز همان پاسخ را دادم، علی باز هم رفت و بازگشت. پس از سومین بار، رسول خدا فرمود: در را باز کن، من در را باز کردم. علی وارد شد. پیامبر فرمود: چه چیزی مانع ورود تو شد ای علی؟ علی رضی الله عنه فرمود: سه مرتبه است که آنس من را برمی گرداند، و فکر می کرد شما کاری دارید. پیامبر فرمود: ای آنس چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفتم: دعای شما را شنیدم، دوست داشتم که مردی از قبیله ی من مورد دعای شما باشد. پیامبر فرمود: این مرد قوم خود را دوست دارد»^۱.

این نقل صورت های دیگری نیز دارد؛ همچون نقلی که پیامبر در حضور همسرانش این چنین دعا می فرمایند. در آن زمان، عایشه مایل است که پدرش ابوبکر بر پیامبر وارد شود؛ حفصه نیز از خدا می خواهد که پدرش عمر، بر پیامبر ورود کند.

مرحوم میر حامد حسین در بیان دلالت حدیث به این دیدگاه اشاره می کند که مراد از محبوبیت نزد پیامبر، محبوبیت فقط در آن مجلس است. آن گاه در پاسخ به آن می نویسد:

«در برخی از نقل های روایت طبر آمده است که عایشه و حفصه دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را شنیدند که فرمود: خدایا، محبوب ترین بندگان را نزد من بیاور تا با من از این مرغ بخورد»، آن گاه هر دو دعا کردند که پدرشان آن فرد باشد. اگر معنی «أحبّ» محبوب ترین فرد، تنها برای خوردن بود، چه دلیلی داشت که عایشه و حفصه علاقه مند

۱. مناقب علی بن ابی طالب، ص ۶۴؛ به نقل: تلخیص عبات الانوار، مجلد حدیث طبر.

باشند آن فرد، پدر آن‌ها باشد؟ اگر دعائنها برای خوردن بود، هرگز یک امر جزئی بی‌اثر یعنی خوردن را، برای پدران خود - که به گمانشان دارای مقام بالاتر و صاحب شأن برتر بودند - آرزو نمی‌کردند.

ولی در این جا، محبوب‌ترین به معنای تام و عام مطلق است که نتیجه‌اش برتری مطلق و تام است. این همان چیزی بود که عایشه و حفصه برای پدرانشان می‌خواستند، و آنس آن را برای سعدبن عباد، یا دیگر انصار می‌خواست.^۱

باری، در این فصل، یکی از این نقل‌های این حدیث، محور بحث و گفتگو است. بر مبنای آن، آرزوی عایشه نقل می‌شود که مصداق حدیث طیر، پدرش باشد؛ آن‌گاه ادامه‌ی بحث به خبر دادن پیامبر نسبت به رویداد جمل می‌رسد. اینک به این حدیث که شیخ طبرسی در کتاب احتجاج آورده، توجه شود.

طبرسی در احتجاج ضمن خبری طولانی در باب حدیث طیر، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند:

«عَنِ الصَّادِقِ عَنِ آبَائِهِ عليهم السلام فِي خَبَرِ الطَّيْرِ أَنَّهُ جَاءَ عَلِيَّ عليه السلام مَرَّتَيْنِ، فَرَدَّتْهُ عَائِشَةُ. فَلَمَّا دَخَلَ فِي الثَّلَاثَةِ وَ أُخْبِرَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله بِهِ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: أَيْتِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْأُمْرُ هَكَذَا يَا حُمَيْرَاءُ، مَا حَمَلَكَ عَلَى هَذَا؟

قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! اشْتَهَيْتُ أَنْ يَكُونَ أَبِي أَنْ يَأْكُلَ مِنْ الطَّيْرِ.

۱. این توضیح برگرفته است از: تلخیص عباقت الانوار، مجلد حدیث طیر، سمیه خلیلی آشتیانی، تهران: نیا، ۱۳۹۷.

فَقَالَ لَهَا: مَا هُوَ أَوَّلَ ضِعْنِ بَيْنِكَ وَبَيْنَ عَلِيٍّ؛ وَ قَدْ وَفَّقْتُ
عَلَى مَا فِي قَلْبِكَ لِعَلِيٍّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى لَتُقَاتِلَيْنَهُ.

فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَ تَكُونُ النِّسَاءُ يُقَاتِلُنَ الرِّجَالَ؟

فَقَالَ لَهَا: يَا عَائِشَةُ! إِنَّكَ لَتُقَاتِلِينَ عَلِيًّا؛ وَ يَصْحَبُكَ وَ يَدْعُوكِ
إِلَى هَذَا نَفْرًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ أَصْحَابِي، فَيَحْمِلُونَكَ عَلَيْهِ. وَ
لَيَكُونَنَّ فِي قِتَالِكَ أَمْرٌ يَتَحَدَّثُ بِهِ الْأَوْلُونَ وَ الْآخِرُونَ. وَ
عَلَامَةٌ ذَلِكَ أَنَّكَ تَرَكِّبِينَ شَيْطَانًا تُبْتَلِينَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَبْلُغِي
إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي يُقْصَدُ بِكَ إِلَيْهِ؛ فَتَنْبِجُ عَلَيْكَ كِلَابُ
الْحَوَآبِ، فَتَسْأَلِينَ الرُّجُوعَ، فَيَشْهَدُ عِنْدَكَ قَسَامَةٌ أَرْبَعِينَ
رَجُلًا مَا هِيَ كِلَابُ الْحَوَآبِ؛ فَتَصِيرِينَ إِلَى بَلَدِ أَهْلِهِ
أَنْصَارِكِ وَ هُوَ أَبْعَدُ بِلَادٍ فِي الْأَرْضِ مِنَ السَّمَاءِ وَ أَقْرَبُهَا
إِلَى الْمَاءِ.

وَ لَتَرْجِعِينَ وَ أَنْتِ صَاغِرَةٌ، غَيْرُ بِالْعَةِ مَا تُرِيدِينَ. وَ يَكُونُ
هَذَا الَّذِي يَرُدُّكَ مَعَ مَنْ يَتَّقُ بِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ؛ وَ إِنَّهُ لَكَ خَيْرٌ
مِنْكَ لَهُ، وَ لَيُنْذِرَنَّكَ مَا يَكُونُ بِهِ الْفِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ فِي
الْآخِرَةِ. وَ كُلُّ مَنْ فَرَّقَ عَلَيَّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ بَعْدَ وَفَاتِي، فَفِرَاقُهُ
جَائِزٌ...»^۱.

«امیرالمؤمنین علیه السلام دو بار به در خانه‌ی رسول خدا آمد، اما عایشه
در را باز نکرد. بار سوم حضرت امیر آمد و خبر به رسول خدا

رسید. پیامبر با شنیدن این مطالب به عایشه فرمود: خداوند این چنین مقدر فرموده است، ولی تو ای حمیراء! به چه منظور و جهتی چنین کردی؟

عایشه گفت: ای رسول خدا! من علاقه داشتم که پدرم برسد و از این غذا تناول کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: این عمل تو نخستین اظهار بغض و کینه‌ات به علی نخواهد بود من. از قلب تو نسبت به علی آگاهم، و به خدا سوگند که تو با او خواهی جنگید.

عایشه گفت: ای رسول خدا! مگر ممکن است که زنان با مردها بجنگند؟

فرمود: ای عایشه! تو حتما با علی بن ابی طالب خواهی جنگید، گروهی از أصحاب من در این عمل با تو همراه می‌شوند و تو را تشویق و تحریک می‌کنند. همگان درباره‌ی این اقدام تو سخن خواهند گفت.

نشانه این عمل آن است که تو سوار اشری خواهی شد که مانند شیطان باشد. پیش از این که به محل مقصود برسی، با حمله و صداهای سگ‌های «حوأب» مواجه می‌شوی، و در آن مکان برای بازگشت اصرار می‌کنی. آن‌گاه جمعی به دروغ شهادت خواهند داد که آن محل «حوأب» نیست. سپس به سوی شهری حرکت می‌کنید که اهل آن دیار، یاران تو هستند. آن مکان دورترین شهرها از آسمان؛ و نزدیکترین مکان به آب دریا است. تو از آن جا به حالت مغلوبیت و ذلت مراجعت می‌کنی.

علی بن ابی طالب در آن روز و در آن گرفتاری تو، جمعی از معتمدین یاران و أصحاب خود را با تو همراه می‌کند و تو را به

سوی وطن خود باز می‌گرداند. این را بدان که او خیرخواه تو است، و در آن خلاف و جنگ، نسبت به وقوع جدایی میان من و تو در روز قیامت هشدار می‌دهد، زیرا هر کسی (از همسران مرا) که او بعد از وفاتم، نسبت به ازدواج من اعلام جدایی کند، مطلقه خواهد شد...».

نکات

۱ - رسول خدا از هر فرصتی برای ابلاغ و انذار و تربیت و هدایت بهره می‌گیرد. موقعیت بیان حدیث طبر، نیز فرصتی است که حضرتش هشدارهایی بدهند و مخاطب را از چاله‌ای که در راه اوست برحذر دارند. آیا مخاطبان چنین فرصت‌هایی را قدر دانستند؟ مهم این است که چنین هشدارها و توضیحاتی، گویاترین بیان و رساترین تبیین از زبان حق‌گویی وحی الهی بود؛ یعنی مصداق اعلای توفیق الهی که می‌تواند شامل حال کسی شود؛ ولی همان توفیق نیز جبر در اعمال نمی‌آورد. بلکه اختیار را در انسان ادامه می‌دهد، با این تأکید که مسئولیت مخاطب را بالا برده و راه عذر را بر او به طور محکم می‌بندد.

۲ - شهادت دروغ به قصد دستیابی به منفعتی زودگذر مادی انجام می‌شود، ولی آن سود کوتاه و مقطعی، زیانی جبران‌ناپذیر به آینده‌ی انسان وارد می‌آورد که قرن‌ها بعد، مکتبی سراسر ضلالت را پی می‌افکند.

یکی از آیات قرآن در باب آداب تجارت، مردم را از شهادت ناروا درباره‌ی کسب و کار نهی می‌کند. ﴿... وَلَا تَكُونُوا مِنَ الشَّاهِدِينَ الَّذِينَ إِذَا لَمِنَ

الْآتِمِينَ^۱ در روایت امام باقر علیه السلام، به کتمان شهادتی اشاره شده که سبب نزول این آیه شده است.^۲

سخن در این است که وقتی گواهی ناروا درباره‌ی کسب دنیوی، این‌گونه مورد نهی و خشم خداوند متعال باشد، میزان حساسیت کار درباره‌ی دین و هدایت مردم به کجا می‌رسد؟! آری، کتمان حق گناهی بس بزرگ است:

«... إِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»^۳

«... و مسلماً گروهی از آنان حق را در حالی که می‌دانند، پنهان می‌دارند * آن‌چه از جانب خدا بر تو نازل شده، حق همان است؛ تردید مکن.»

۳ - محدثان اهل تسنن حدیثی نقل کرده و آن را در نهایت اعتبار دانسته‌اند و آن را در کانون توجه و تحقیق قرار داده‌اند، به این مضمون که پیامبر خدا برای ده تن وعده‌ی قطعی بهشت داده است که امیرالمؤمنین علیه السلام و طلحه و زبیر در شمار آنان‌اند. این حدیث میان آن‌ها به «حدیث عشره‌ی مبشّره» شهرت دارد. درباره‌ی اعتبار این حدیث، از جهت سند و دلالت، بحث‌ها و پژوهش‌های زیادی سامان گرفته که برای حذر از تکرار و رعایت اختصار، از آن تفصیل چشم می‌پوشیم و علاقمندان را به منابع مربوطه ارجاع می‌دهیم. از جمله:

۱. مائده: ۱۰۶؛ یعنی: «... و شهادت الهی را [که در حقیقت شهادت بر وصیت است]

پنهان نمی‌کنیم، که اگر پنهان کنیم از گناهکاران خواهیم بود».

۲. فقه القرآن، ج ۱، ص ۴۱۷ - ۴۱۸.

۳. بقره: ۱۴۶ - ۱۴۷.

الف. افسانه‌ی عشره‌ی مبشره (کتاب). م.ع. عطایی اصفهانی. قم: انتشارات حضرت عباس، ۱۳۸۷.

ب. امام شناسی و پاسخ به شبهات (کتاب). علی اصغر رضوانی. قم: جمکران، ۱۳۸۵.

ج. پنداره‌ی عشره‌ی مبشره، نشانه‌ی رابطه‌ی سیاست و جعل حدیث. (مقاله). سید مهدی حسینی، علی راد. علوم حدیث، شماره ۷۳، پاییز ۱۳۹۳، ص ۵۲-۷۶.

د. الصحف المنشرة في بطلان حدیث العشرة المبشرة (مقاله). سید حسن حسینی آل مجد. تراثنا، سال ۱۱، شماره ۱ و ۲، محرم-جمادی الثانية ۱۴۱۶ ق. ص ۱۳-۶۴.

اینک در این جا فقط یک سؤال از وجدان‌های بیدار می‌پرسیم:
چگونه دو تن از افراد که قطعاً بهشتی‌اند، بایک فرد دیگر که او هم قطعاً بهشتی است، رو در رو شوند و به روی هم شمشیر بکشند و به زبان تیر و نیزه باهمدیگر سخن بگویند؟ از میان این ده نفر، آیا تنها علی نیست که رسول خدا درباره‌اش فرموده است: «علی مع الحق والحق مع العلی»؟! این واقعیت مشهود قطعی آیا نباید افراد منصف را به بازنگری درباره‌ی انگاره‌های پوسیده‌ی ذهنی وادارد؟!

نامه‌نگاری عایشه با حفصه

حَفْصَةُ دَخْتَرِ عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ - خَلِيفَةُ دَوْمٍ - وَ زَيْنَبُ (خواهر عثمان بن مظعون) است.^۱ وی در سال پنجم پیش از بعثت، سال تجدید

۱. طبقات، ج ۸، ص ۸۱؛ جمل من انساب الأشراف، ۱۴۱۷، ج ۲، ص ۵۴.

بنای کعبه به دنیا آمد.^۱ او پیش از هجرت به مدینه، با خنیس بن حذافه سهمی ازدواج کرد^۲ و به همراه خنیس به مدینه هجرت کرد.^۳ خنیس چندی پس از جنگ بدر درگذشت.^۴

حفصه پس از مرگ شوهرش، در شعبان سال سوم هجرت، دو ماه^۵ یا سه ماه قبل از جنگ احد^۶ به همسری پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درآمد.^۷ بنابر منابع روایی، حفصه و عایشه مایه آزار پیامبر خدا می شدند. در صحیح مسلم از قول خلیفه دوم آمده:

«نزد عائشه رفتم، گفتم: ای دختر ابوبکر کارت به آن جا رسیده است که رسول خدا را اذیت می کنی؟! گفتم: ای پسر خطاب! تو با من چه کار داری؟ به فکر مشکلات دختر خودت باش! سپس نزد حفصه رفتم و گفتم: چرا پیامبر خدا را اذیت می کنی؟ به خدا سوگند خودت می دانی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تو را دوست ندارد و اگر من نبودم تو را طلاق می داد!»^۸

۱. طبقات، ج ۸، ص ۸۱؛ امّ المؤمنین حفصه بنت عمر: الصّوامة القوامة، ص ۱۲۱۵.

۲. المنتخب من کتاب أزواج النبی [و آله]، ص ۳۹.

۳. طبقات، ج ۸، ص ۸۱.

۴. طبقات، ج ۳، ص ۳۹۳، ج ۸، ص ۸۱؛ المعارف، ص ۱۳۵، که به حیات خنیس در زمانی متأخرتر اشاره کرده است.

۵. المنتخب من کتاب أزواج النبی [و آله]، ص ۳۹؛ المعارف، ص ۱۵۸؛ جمل من انساب الأشراف، ج ۲، ص ۵۴.

۶. طبقات، ج ۸، ص ۸۳.

۷. برای تفصیل ماجرای ازدواج وی با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ر.ک: طبقات، ج ۸، ص ۸۳ - ۸۱؛ جمل من انساب الأشراف، ج ۲، ص ۵۵ - ۵۴.

۸. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۱۰۵، ح ۱۴۷۹.

در آیه اول و چهارم سوره‌ی مبارکه‌ی تحریم، به اذیت و آزار عایشه و حفصه نسبت به رسول مهربانی‌ها، اشاره شده است.^۱ این داستان در بسیاری از منابع اهل تسنن دیده می‌شود^۲ و حتی بخاری نیز آن را بیان کرده است.^۳ بخاری روایت دیگری در این رابطه به نقل از خلیفه دوم می‌نویسد که در آن عایشه و حفصه علیه پیامبر ﷺ هم پیمان شدند.^۴ در نقل‌ها آمده است، حفصه و عایشه در زمان شدت گرفتاری بیماری رسول خدا ﷺ، پس از این که متوجه شدند پیامبر ﷺ قصد دارند علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به جای خود برای اقامه نماز به مسجد بفرستند، به سراغ پدران خود رفتند و آن دو را نزد پیامبر ﷺ آوردند.^۵ ابو مخنف از تاریخ‌نگاران رسمی که مورد قبول شیعه و اهل تسنن است، درباره‌ی کینه‌ی حفصه نسبت به امیر مؤمنان رضی الله عنه می‌نویسد:

«وَلَمَّا نَزَلَ عَلَيَّ عَلِيٌّ ذَا قَارٍ، كَتَبْتُ عَائِشَةَ إِلَى حَفْصَةَ: أَمَا بَعْدُ؛ فَإِنِّي أُخْبِرُكَ أَنَّ عَلِيًّا قَدْ نَزَلَ ذَا قَارٍ، وَأَقَامَ بِهَا مَرْعُوبًا خَائِفًا لِمَا بَلَغَهُ مِنْ عَدَّتِنَا وَجَمَاعَتِنَا؛ فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْأَشْقَرِ، إِنْ

۱. ر.ک: جامع البيان عن تأويل آيات القرآن، ذيل آيات؛ اسباب نزول القرآن،

ص ۶۸۹ - ۶۸۵؛ سير اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۲۹.

۲. برای اطلاع از تفسير آيات سوره تحریم در منابع شیعه و سنی نک: حسینی فاطمی، نقد و بررسی دیدگاه‌های موجود درباره افشای راز پیامبر ﷺ در آيات ابتدایی سوره تحریم.

۳. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۴۹۶۴، ح ۴۹۶۶، کتاب الطلاق، باب «لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ».

۴. همان، ج ۴، ص ۱۸۶۸، ح ۴۶۳۰، کتاب التفسیر، باب: «وَأُذِ اسْرَّ النَّبِيِّ إِلَى بَعْضِ أَوْلَادِهِ حَدِيثًا».

۵. ر.ک: رجوع کنید به الجمل و النُصرة لسيد العترة في حرب البصرة، ص ۴۲۸.

تَقَدَّمَ عُقْرٍ وَ إِن تَأَخَّرَ نُحْرٍ. فَدَعَتْ حَفْصَةَ جَوَارِيَ لَهَا يَتَعَنَّيْنَ
وَ يَضْرِبْنَ بِالذُّفُوفِ، فَأَمَرْتَهُنَّ أَنْ يَقُلْنَ فِي غِنَائِهِنَّ:

مَا الْخَبْرُ مَا الْخَبْرُ / عَلِي فِي السَّفَرِ / كَالْفَرَسِ الْأَشَقَرِ / إِن
تَقَدَّمَ عُقْرٍ / وَ إِن تَأَخَّرَ نُحْرٍ

وَ جَعَلَتْ بَنَاتُ الطُّلَقَاءِ يَدْخُلْنَ عَلَي حَفْصَةَ، وَ يَجْتَمِعْنَ
لِسَمَاعِ ذَلِكَ الْغِنَاءِ. فَبَلَغَ أُمَّ كَلْثُومٍ بِنْتُ عَلِي علیه السلام ذَلِكَ،
فَلَيْسَتْ جَلِيلِيهَا وَ دَخَلَتْ عَلَيْهِنَّ فِي نِسْوَةٍ مُتَنَكِّرَاتٍ؛ ثُمَّ
أَسْفَرَتْ عَنْ وَجْهِهَا. فَلَمَّا عَرَفَتْهَا حَفْصَةُ، حَجَلَتْ وَ
اسْتَرْجَعَتْ.

فَقَالَتْ أُمَّ كَلْثُومٍ: لَيْنَ تَظَاهَرْتُمَا عَلَيْهِ الْيَوْمَ، لَقَدْ تَظَاهَرْتُمَا
عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيكُمْ مَا أَنْزَلَ.

فَقَالَتْ حَفْصَةُ: كُفِّي رَحِمَكَ اللَّهُ. وَ أَمَرْتُ بِالْكِتَابِ، فَمُرِّقَ وَ
اسْتَغْفِرْتَ اللَّهَ.^۱

«ابومخنف می نویسد: وقتی امیرالمومنین علیه السلام به ذی قار رسید،
عایشه به حفصه (که در مدینه بود) نوشت: به تو خبر می دهم که
علی به ذی قار رسید و در آن جا ناامن اقامت کرد، به خاطر تعداد
و امکانات ما که خبرش به او رسید. او اکنون در منزل اشقر است؛
همانند شتری سرگردان که اگر برود، دست و پایش را قطع
می کنند و اگر برگردد، او را می شکنند.

حفصه کنیزکانی را فراخواند تا بخوانند و بنوازند. امر کرد در شعر خود این را بخوانند: «خبر خبر، علی در سفر است، مثل شتر اشقر، که اگر برود دست و پایش را قطع می‌کنند و اگر برگردد او را می‌کشند».

دخترانی که در فتح مکه مورد عفو پیامبر قرار گرفته بودند، بر حفصه وارد شدند و گرد آمدند تا این سرود را بشنوند. خبر به ام کلثوم دختر امیرالمومنین رضی الله عنه رسید. چادر به سر کرد و بر آن‌ها وارد شد. سپس پوشش از صورت خود برداشت. وقتی ایشان را شناختند، حفصه خجالت کشید و به نشانه‌ی مصیبت و سوگ، گفت: انا لله و انا الیه راجعون.

امّ کلثوم گفت: اگر شما دو نفر (عایشه و حفصه) امروز بر پدر من شورش کردید، پیش از این بر علیه برادر او (رسول خدا) شورش کرده بودید. خدا هم در مورد شما آن چه را می‌دانید نازل کرده است. حفصه گفت: بس است. آن‌گاه دستور داد نامه را بیاورند و آن را درید.

نکته: آن‌گاه که حضرت امّ کلثوم رضی الله عنها، برقع از چهره برگرفتند، همچون مادر خویش زهرای اطهر، خطاب به بدکاران، با لحنی کوبنده و آتشین فرمودند:

«خجالت نمی‌کشید؟! این چه تعبیری است که درباره‌ی امیرمؤمنان به کار می‌برید؟! اگر امروز پشت به پشت هم داده‌اید و دست در دست هم توطئه می‌کنید، پیش از این هم علیه پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را انجام می‌دادید و خداوند با نزول آیاتی شما را رسوا گردانید.

بعد از این سخنان کوبنده و آتشین، حفصه دستور داد نامه‌ی عایشه را حاضر کردند و آن را در مقابل دیدگان همه پاره کرد و به ظاهر از کرده‌ی خود اظهار پشیمانی نمود و استغفار کرد».

اعزام امام حسن مجتبی علیه السلام و عمّار یاسر به کوفه

ابومخنف، اعزام امام حسن مجتبی را از دو زاویه گزارش کرده است:

گزارش اوّل

«قَالَ أَبُو مَخْنَفٍ: فَلَمَّا أَبْطَأَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ عَنِ عَلِيٍّ علیه السلام وَ لَمْ يَدْرِ مَا صَنَعَا، رَحَلَ عَنِ الرَّبْدَةِ إِلَى ذِي قَارٍ، فَنَزَلَهَا. قَالَ: فَلَمَّا نَزَلَ ذَا قَارٍ، بَعَثَ إِلَى الْكُوفَةِ الْحَسَنَ ابْنَهُ علیه السلام وَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ زَيْدَ بْنَ صُوحَانَ وَ قَيْسَ بْنَ سَعْدِ بْنِ عَبَّادَةَ، وَ مَعَهُمْ كِتَابٌ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ. فَأَقْبَلُوا حَتَّى كَانُوا بِالْقَادِسِيَّةِ، فَتَلَقَّاهُمُ النَّاسُ. فَلَمَّا دَخَلُوا الْكُوفَةَ، قَرُّوا كِتَابَ عَلِيٍّ علیه السلام وَ هُوَ:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ بِالْكَوْفَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي خَرَجْتُ مَخْرَجِي هَذَا، إِمَّا ظَالِمًا وَ إِمَّا مَظْلُومًا، وَ إِمَّا بَاطِلًا وَ إِمَّا مَبْعُوثًا عَلَيَّ؛ فَأَنْشُدُ اللَّهَ رَجُلًا بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا إِلَّا نَفَرًا إِلَيَّ. فَإِن كُنْتُ مَظْلُومًا أَعَانِي وَ إِن كُنْتُ ظَالِمًا اسْتَعْتَبَنِي، وَ السَّلَامُ».

«ابومخنف می‌گوید: ابن عباس و محمد بن ابی‌بکر از نزد امیرالمومنین آمدند، در حالی که (ظاهراً) نمی‌دانست که آن‌ها چه کردند. از آن‌جا به ذی قار رفت. وقتی به ذی قار رسید، فرزند خود امام مجتبی و عمار یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباد را به کوفه اعزام فرمود و به وسیله‌ی آن‌ها نامه‌ای برای اهل کوفه فرستاد. وقتی به قادسیه رسیدند، مردم را دیدند. وقتی وارد کوفه شدند، نامه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام را برای مردم خواندند: «از بنده‌ی خدا علی امیرمؤمنان به مسلمانان کوفه: اما بعد! من از قبیله خود بیرون آمدم، در حالی که یا ستمکارم یا ستم دیده، یا جنایتکارم یا جنایت شده. اینک من هر کسی را که این نامه به دستش می‌رسد، به خدا سوگند می‌دهم که به سوی من حرکت کند؛ اگر من ستم دیده‌ام مرا یاری کند و اگر من ستمگر باشم به من تذکر و هشدار دهد. والسلام».

نکته

حجّت‌های الهی‌گانه از موضع جایگاه الهی خود سخن می‌گویند و گاه از موضع محکمه پسند؛ در آیه‌ای از قرآن مجید، با آن‌که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به یقین خود را بر هدایت می‌داند و کافران را به حق، بر مسیر ضلال، اما از این موضع عدول می‌کند و بر سبیل محاجّه و طریق مناظره سخن می‌گوید:

«... وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۱

«و بی‌تردید ما یا شما بر هدایت یا در گمراهی آشکار هستیم».

در این بخش نیز حضرت امیر مؤمنان علیه السلام، با ادبیات محکمه‌ای، از مخالفان خویش می‌خواهد، دلایل مخالفت خود را بیان کنند تا کار به جنگ و خونریزی نینجامد.

«قَالَ: فَلَمَّا دَخَلَ الْحَسَنُ علیه السلام وَ عَمَارُ الْكُوفَةَ، اجْتَمَعَ إِلَيْهِمَا النَّاسُ. فَقَامَ الْحَسَنُ علیه السلام فَاسْتَنْفَرَ النَّاسَ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ صَلَّى عَلَى رَسُولِهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّا جِئْنَاكُمْ نَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ، وَ إِلَى أَقْفِهِ مَنْ تَفَقَّهَ مِنْ الْمُسْلِمِينَ وَ أَعْدَلَ مَنْ تُعَدُّونَ وَ أَفْضَلَ مَنْ تُفَضِّلُونَ وَ أَوْفَى مَنْ تَبَايَعُونَ، مَنْ لَمْ يُعِهِ الْقُرْآنَ وَ لَمْ تُجْهَلِ السُّنَّةُ وَ لَمْ تَقْعُدْ بِهِ السَّابِقَةُ».

«وقتی امام مجتبی علیه السلام و عمار یاسر وارد کوفه شدند، مردم اطراف آن‌ها جمع شدند. امام مجتبی علیه السلام از جا برخاستند و از مردم کمک خواستند. حضرتش پس از حمد خدا و درود بر رسول خدا فرمودند: ای مردم! ما آمده‌ایم تا شما را به سوی خدا و کتاب او و سنت رسولش فراخوانیم؛ به سوی دین‌شناس‌ترین فرد از مسلمانان، عادل‌ترین در میان کسانی که عادل می‌شمارید، برترین در میان گروهی که برتر می‌دانید، و وفادارترین فرد در میان افرادی که با آن‌ها بیعت کنید. کسی که در فهم قرآن ناتوان نمی‌شود و نسبت به سنت جاهل نمی‌شود و در باب سبقت به دین، کسی او را زمین‌گیر نمی‌کند».

نکته

حضرت مجتبیٰ علیه السلام، نه از موضع امامت و نه از موضع حاکمیت پدر بزرگوارشان، امیر مؤمنان علیه السلام، با مردم سخن می‌گوید؛ بلکه مردم را متوجه اعلمیت آن حضرت نسبت به قرآن و سنت رسول خدا می‌کند. و این یک مسأله‌ی عقلی است که درباره‌ی آن چه نمی‌دانیم، بین آن کس که نادان است و آن کس که دانا است، دانا انتخاب شود و از میان داناتر و داناترین، به داناترین رجوع کنیم.

حال که داناترین بودن امیر مؤمنان علیه السلام برای مردمان بدیهی است و نیازی به اثبات ندارد، چرا از همکاری با حضرتش تن بدهیم و گردن بدان نسپاریم؟

«إِلَىٰ مَنْ قَرَّبَهُ اللَّهُ إِلَىٰ رَسُولِهِ قَرَابَتَيْنِ: قَرَابَةَ الدِّينِ وَ قَرَابَةَ الرَّحِمِ؛ إِلَىٰ مَنْ سَبَقَ النَّاسَ إِلَىٰ كُلِّ مَأْتِرَةٍ، إِلَىٰ مَنْ كَفَىٰ اللَّهُ بِهِ رَسُولَهُ وَ النَّاسَ مُتَخَاذِلُونَ؛ فَقَرَّبَ مِنْهُ وَ هُمْ مُتَبَاعِدُونَ، وَ صَلَّىٰ مَعَهُ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ، وَ قَاتَلَ مَعَهُ وَ هُمْ مُنْهَزِمُونَ، وَ بَارَزَ مَعَهُ وَ هُمْ مُخِجِمُونَ، وَ صَدَّقَهُ وَ هُمْ مُكَذِّبُونَ؛ إِلَىٰ مَنْ لَمْ تُرَدَّ لَهُ رَايَةٌ، وَ لَا تُكَافَىٰ لَهُ سَابِقَةٌ.

وَ هُوَ يَسْأَلُكُمْ النَّصَرَ وَ يَدْعُوكُمْ إِلَىٰ الْحَقِّ وَ يَسْأَلُكُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَيْهِ؛ لِتَوَازِرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ عَلَىٰ قَوْمٍ نَكثُوا بَيْعَتَهُ وَ قَتَلُوا أَهْلَ الصَّلَاحِ مِنْ أَصْحَابِهِ، وَ مَثَلُوا بِعَمَالِهِ وَ انْتَهَبُوا بَيْتَ مَالِهِ؛ فَاشْخَصُوا إِلَيْهِ رَحِمَكُمْ اللَّهُ، فَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ احْضَرُوا بِمَا يَحْضُرُ بِهِ مِنْ

الصَّالِحُونَ»^۱.

«بشتابید به یاری کسی که دو قرابت نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد: هم قرابت دین و هم قرابت خویشاوندی. به سوی کسی بشتابید که در همه نیکی‌ها از همگان سبقت گرفته است؛ کسی که خداوند، بودن ایشان را برای حمایت رسول خدا کافی می‌داند؛ در حالی که مردم از یاری ایشان دست کشیدند؛ کسی که به پیامبر نزدیک شد در زمانی که دیگران از آن گرامی دور می‌شدند؛ کسی که در رکاب رسول خدا جنگید در وقتی که دیگران می‌گریختند؛ کسی که پیامبر را تصدیق کرد در حالتی که دیگران آن بزرگ را دروغگو می‌شمردند؛ کسی که پرچم او هرگز باز نگشت (شکست نخورد)؛ سابقه‌ی هیچ کسی به پایه‌ی پیشینه‌ی او نمی‌رسد.

اینک چنین بزرگ مردی است که از شما یاری می‌طلبد، شما را به سوی حق فرا می‌خواند، از شما همگامی می‌خواهد تا در برابر گروهی که پیمان او را شکستند، حمایت و یاری کنید. آن پیمان شکنان، نیکان اصحاب راستین او را کشتند و کارگزاران او را مُثله کردند و بیت‌المال را چپاول کردند.

خدا بر شما رحمت آورد! اینک به سوی او بسیج شوید، امر به معروف و نهی از منکر کنید و به آن‌چه صالحان پیش از شما عمل کردند، عامل باشید».

نکته

حضرت مجتبیٰ علیه السلام در این بند، مردم را به دو نکته متذکر و از دو دیدگاه آنان را به پیوستن به سپاه امیر مؤمنان علیه السلام دعوت می‌کند:

اول آن‌که مردم را متوجه نقش بسیار پررنگ امیر المؤمنین علیه السلام در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و دین خدا کردند. نقشی که هیچ‌کس، در آن شریک نیست و هیچ‌کس چنین سابقه‌ای نداشته و ندارد. به خصوص در مقایسه با دیگرانی که مدعی یاری اسلام بودند.

موضع دوم، آن است که بعد از تذکر به حاکمیت و اعلمیت و اقریبیت، توجه کنید که اکنون سپاه امام در موضع دفاع بوده و آغازگر جنگ نبوده است؛ بلکه جملیان آتش جنگ را برافروخته‌اند و بر شماست که به دفاع برخیزید. در دنیای کنونی نیز، توجه به این مطلب که چه کسی آغازگر جنگ است، از موارد بسیار مهم دانسته می‌شود. آغازگر جنگ ولو بعد از گذشت قرن‌ها، در اذهان عموم همیشه محکوم خواهد بود.

گزارش دوم

«قَالَ أَبُو مِخْنَفٍ وَ حَدَّثَنِي جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ عَنْ تَمِيمِ بْنِ حُذَيْمٍ قَالَ: قَدِمَ عَلَيْنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ يَسْتَنْفِرَانِ النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ علیه السلام وَ مَعَهُمَا كِتَابُهُ. فَلَمَّا فَرَعَا مِنْ كِتَابِهِ قَامَ الْحَسَنُ علیه السلام وَ هُوَ فَتَى حَدَّثَ. وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَرْتِي لَهُ مِنْ حَدَاثَةِ سِنِّهِ وَ صُعُوبَةِ مَقَامِهِ، فَرَمَاهُ النَّاسُ بِأَبْصَارِهِمْ وَ هُمْ يَقُولُونَ: «اللَّهُمَّ سَدِّدْ مَنْطِقَ ابْنِ بِنْتِ نَيْيَا»». فَوَضَعَ يَدَهُ

عَلَى عَمُودٍ يَتَسَانَدُ إِلَيْهِ، وَكَانَ عَلِيًّا مِنْ شَكْوَى بِهِ».

«امام حسن بن علی علیه السلام و عمار یاسر آمدند تا مردم را به یاری امیرالمؤمنین گسیل دارند. آنان نامه‌ی حضرتش را با خودشان آورده بودند. وقتی از خواندن نوشته حضرت فارغ شدند، امام مجتبی به پا خاست. راوی گوید: آن گرامی در سنّ جوانی بود. به خدا قسم، من به دلیل جوانی او و سختی کارش در دل به سوگ او نشستم. مردم با نگاه خود به او اشاره می‌کردند، در حالی که می‌گفتند: خدایا! کلام پسر پیغمبر ما را استوار گردان. و او دست خود را بر ستونی نهاد و بر آن تکیه کرد، چون بیمار بود».

نکته

جوان بودن حضرت مجتبی علیه السلام، مردم کم‌خرد را به این گمان انداخته بود که ایشان، در گفتگو و احتجاج در مقابل مردم، ناتوان بوده و از عهده‌ی آنان بر نمی‌آید! از این رو دعا می‌کردند که خدایا پسر پیامبرمان را یاری رسان تا از عهده‌ی استدلال برآمده و استوار سخن بگوید!

هیئات که نشناختن این خاندان، و حتی ندانستن آیات قرآن که در آن، از اعطای حکمت و نبوت به یحیای خردسال خبر می‌دهد،^۱ انسان را چگونه به خطا می‌افکند!

«فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ؛ سِوَاءِ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ

مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ. أَحْمَدُهُ عَلَى حُسْنِ الْبَلَاءِ
 وَ تَطَاهُرِ النَّعْمَاءِ، وَ عَلَى مَا أَحْبَبْنَا وَ كَرِهْنَا مِنْ شِدَّةٍ وَ رَخَاءٍ.
 وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ اٰمَنَّا عَلَيْنَا بِنُبُوَّتِهِ وَ اخْتَصَّهُ بِرِسَالَتِهِ وَ أَنْزَلَ
 عَلَيْهِ وَحْيَهُ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ، وَ أَرْسَلَهُ إِلَى الْإِنْسِ
 وَ الْجِنِّ حِينَ عُبِدَتِ الْأَوْثَانُ وَ أُطِيعَ الشَّيْطَانُ وَ جُحِدَ
 الرَّحْمَنُ؛ فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ جَزَاهُ أَفْضَلَ مَا جَزَى
 الْمُرْسَلِينَ».

«امام مجتبی علیه السلام فرمودند: حمد و سپاس از آن خدای عزیز جبار
 واحد قهار کبیر متعال است که [برای او] یکسان است کسی از
 شما سخن [خود] را نهان کند با کسی که آن را فاش گرداند، و
 کسی که خویشتن را به شب پنهان دارد و در روز، آشکارا حرکت
 کند. حمد او می‌گویم برای آزمون نیکویش و فوران نعمت‌هایش،
 و بر هر آن چه دوست داشتیم و خوش نداشتیم، از آسایش و
 سختی.

و شهادت می‌دهم که جز الله معبودی نیست و پیامبر، بنده و
 رسول خداست که خدای متعال با نبوت او بر ما منت نهاد و او را
 به رسالت اختصاص داد، و حیش را بر او فرو فرستاد و او را در
 میان همه آفریدگانش برگزید، او را بر جن و انس برانگیخت در
 هنگامی که مردم بت‌ها را می‌پرستیدند و از شیطان اطاعت
 می‌کردند و خدا را انکار می‌کردند. اینک درود خدا بر او و
 خاندانش باد. و خدای، برترین جزا و پاداش فرستادگان را به او
 دهد.»

نکته

حضرت مجتبی علیه السلام بنا به سنت حسنه‌ی اهل البیت علیهم السلام، سخن خود را با معارف توحیدی و آموزه‌های صحیح و مبنایی نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز می‌کند.

این آموزه‌ای است برای پیروان اهل البیت علیهم السلام که قبل از شروع هر بحثی، جایگاه آن را نسبت به توحید و نبوت معین کرده و سپس بحث را دنبال کنند. که اگر چنین شود، مطلب مورد نظر با استواری به مخاطب منتقل خواهد شد.

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَقُولُ لَكُمْ إِلَّا مَا تَعْرِفُونَ. إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، أَرْشَدَ اللَّهُ أَمْرَهُ وَ أَعَزَّهُ نَصْرَهُ، بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ يَدْعُوكُمْ إِلَى الصَّوَابِ وَ إِلَى الْعَمَلِ بِالْكِتَابِ وَ الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ إِن كَانَ فِي عَاجِلِ ذَلِكَ مَا تَكْرَهُونَ؛ فَإِنَّ فِي آجِلِهِ مَا تُحِبُّونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَلِيًّا صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ حُدَّهُ، وَ أَنَّهُ يَوْمَ صَدَّقَ بِهِ لَفِي عَاشِرَةِ مِنْ سِنِّهِ، ثُمَّ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ جَمِيعَ مَشَاهِدِهِ».

«اما بعد، من سخنی به شما نمی‌گویم که خودتان ندانید. امیرمؤمنان علی بن ابی طالب - بزرگ مردی است که خدا کار او را راه نماید و یاری او را عزت بخشد - مرا به سوی شما فرستاده تا شما را به کار درست و عمل کردن به قرآن و جهاد در راه خدا فرا خواند؛ به گونه‌ای که اگر اکنون هم آن را خوش ندارید، در آینده آن را دوست خواهید داشت، اگر خدا بخواهد.»

می‌دانید که علی امیرالمؤمنین آن کسی است که به تنهایی با رسول خدا نماز گزارد، و کسی است که در سن ده سالگی آن حضرت را تصدیق کرد، سپس با رسول خدا در تمام صحنه‌ها حضور داشت».

نکته

حضرتش در این بخش، در مقام تذکر دهنده، مطالبی را خاطر نشان می‌فرماید و دانسته‌هایی را به یاد مردمان می‌آورد؛ گویا امام مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام می‌بینند و می‌یابند که مردم، با دیدن همسر پیامبر و دو صحابی مشهور، دانسته‌های مسلم خود درباره‌ی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام را به دست فراموشی سپرده‌اند و از این رو، نیازمند یادآوری هستند.

سبقت در اسلام در سن ده سالگی و همراهی با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تمامی معرکه‌ها، مطالبی بود که نشان افتخارش بر سینه‌ی هیچ‌کس جز علی زینده نبود و همگان بدان معترف بودند.

«وَكَانَ مِنَ اجْتِهَادِهِ فِي مَرْضَاةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ وَ آثَارِهِ الْحَسَنَةِ فِي الْإِسْلَامِ مَا قَدْ بَلَّغَكُمْ. وَ لَمْ يَزَلْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَاضِيًا عَنْهُ، حَتَّى غَمَّضَهُ بِيَدِهِ وَ عَسَلَهُ وَ حُدَّهُ، وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانُهُ، وَ الْفَضْلُ ابْنُ عَمِّهِ يَنْقُلُ إِلَيْهِ الْمَاءَ؛ ثُمَّ أَدْخَلَهُ حُفْرَتَهُ وَ أَوْصَاهُ بِقَضَاءِ دِينِهِ وَ عِدَاتِهِ؛ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ مَنْ اللَّهِ عَلَيْهِ. ثُمَّ وَ اللَّهُ مَا دَعَاهُمْ إِلَى نَفْسِهِ، وَ لَقَدْ تَدَاكَ النَّاسُ عَلَيْهِ تَدَاكَ الْأَبِلَ الْهَيْمِ عِنْدَ وُرُودِهَا، فَبَايَعُوهُ طَائِعِينَ؛ ثُمَّ نَكَتَ مِنْهُمْ نَاكُثُونَ بِأَلَا حَدَثٍ أَحَدْتَهُ وَ لَا خِلَافٍ أَتَاهُ، حَسَدًا لَهُ وَ بَغْيًا

عَلَيْهِ فَعَلَيْكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْجِدِّ وَ الصَّبْرِ وَ
 الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ وَ الْخُفُوفِ إِلَى مَا دَعَاكُمْ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ،
 عَصَمَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ بِمَا عَصَمَ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ وَ أَهْلَ طَاعَتِهِ، وَ
 أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمْ تَقْوَاهُ، وَ أَعَانَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جِهَادِ أَعْدَائِهِ، وَ
 أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَ لَكُمْ»^۱.

«درباره‌ی تلاش گسترده او در جهت دستیابی به رضایت خدا و اطاعت از رسولش و نشر نیکی‌ها در اسلام خبرهایی به شما رسیده است. پیوسته رسول خدا از ایشان راضی بود، تا زمانی (آخرین لحظات) که با دستان ایشان چشمان پیامبر بسته شد و ایشان به تنهایی با کمک ملائکه آن حضرت را غسل دادند، در حالی که پسر عمش فضل بن عبدالمطلب برای ایشان آب می‌ریخت.

آن امام همام، پیامبر را در قبرشان سرازیر کرد، حال آن‌که دیون و تعهدات رسول خدا به عهده‌ی ایشان بود و دیگر منت‌هایی که خدا بر ایشان نهاد. آن‌گاه، به خدا سوگند، او شما را به سوی خودش فرا نمی‌خواند؛ بلکه مردم دور ایشان ازدحام کردند، آن‌گونه که شتران هنگام ورود به آبشخور ازدحام می‌کنند. اینان، از سر طاعت با ایشان پیمان بستند، سپس - بدون آن‌که حضرتش بدعتی آورده باشد یا مرتکب مخالفتی شده باشد - پیمان خود را شکستند، بدان روی که بر او حسد بردند و بر وی سرکشی کردند.

اینک، ای بندگان خدا! بر شما باد تقوای الهی و تلاش و صبر و کمک خواستن از خدای متعال و شتاب کردن در آنچه امیرالمؤمنین شما را به آن فرا می‌خواند. خداوند ما و شما را از خطا نگاه دارد، همان سان که اولیای خود را حفظ کرده است، تقوا را به ما و شما الهام کند، ما و شما را برای جهاد در برابر دشمنان یاری کند. از خداوند برای من و شما آمرزش می‌طلبم. سپس امام مجتبی علیه السلام به رجبه رفتند و منزلی برای پدرشان امیرالمؤمنین علیه السلام آماده کردند».

نکته

حضرت مجتبی علیه السلام، پدرشان را چنین وصف می‌کنند:
امیرمؤمنان علیه السلام هرگز دست از حمایت و همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دین خدا نکشید و با وجود سختی‌های بی‌شمار، استوار ایستاد. در حالی که مدعیان، هیچ‌کدام این‌گونه رفتار نکردند. به این ترتیب، آیا او حق دارد مردم را به سوی خود فراخواند؟! با این همه ایشان از این حق قانونی و طبیعی خویش استفاده نکرده و هیچ‌گاه مردم را به حکومت خود دعوت ننمود و هنگامی آن را پذیرفت که خود خواستید! هنوز شش ماه از درخواست عمومی شما برای پذیرش حکومت نگذشته است که پیمان می‌شکنید.

این پیمان‌شکنان، از سرِ حسادت مقابل ما صف آرایی کرده‌اند و خون‌خواهی عثمان بهانه‌ای بیش نیست.

باید توجه داشت که شیعه، به خلافتِ بلافضل امیرالمؤمنین علیه السلام براساس نص و نصب الهی باور دارد و این سخنان حضرت مجتبی علیه السلام، تنها بر مسیر احتجاج بر مردمان ایراد شده است.

سیمایی از اخلاق نیکوی امیرمؤمنان

در مقدمات جنگ جمل، تاریخ شاهد یکی از شگفتی‌های سیره‌ی امیرمؤمنان علیه السلام می‌شود که به حق جان‌نشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نمایانده‌ی خلق عظیم نبوی هستند. مرحوم ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی روایت می‌کند:

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: لَمَّا خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يُرِيدُ الْبَصْرَةَ نَزَلَ بِالرَّبَذَةِ. فَأَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ مُحَارِبٍ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنِّي تَحَمَّلْتُ فِي قَوْمِي حَمَالَةً وَ إِنِّي سَأَلْتُ فِي طَوَائِفٍ مِنْهُمْ الْمُوَاسَاةَ وَالْمَعُونَةَ، فَسَبَقْتُ إِلَيَّ أَلْسِنَتُهُمْ بِالنَّكَدِ؛ فَمُرُّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَعُونَتِي وَ حُثُّهُمْ عَلَى مُوَاسَاتِي.

فَقَالَ: أَيْنَ هُمْ؟ فَقَالَ: هُوَ لَاءِ فَرِيقٍ مِنْهُمْ حَيْثُ تَرَى. قَالَ: فَنَصَّ رَاحِلَتَهُ فَادَلَّتْ كَأَنَّهَا ظَلِيمٌ، فَادَلَّتْ بَعْضَ أَصْحَابِهِ فِي طَلَبِهَا فَلَأْيَا بِالْأَيِّ مَا لُحِقَتْ. فَانْتَهَى إِلَى الْقَوْمِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ وَ سَأَلَهُمْ مَا يَمْنَعُهُمْ مِنْ مُوَاسَاةِ صَاحِبِهِمْ. فَشَكَوَهُ وَ شَكَاهُمْ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: وَصَلَ امْرُؤٌ عَشِيرَتَهُ فَإِنَّهُمْ أَوْلَى بِبِرِّهِ وَ ذَاتِ يَدِهِ، وَ وَصَلَتِ الْعَشِيرَةُ أَحَاها إِنْ عَرَّ بِهِ دَهْرٌ وَ أَدْبَرَتْ عَنْهُ دُنْيَا؛ فَإِنَّ الْمُتَوَاصِلِينَ الْمُتَبَادِلِينَ مَا جُورُونَ وَ إِنَّ الْمُتَقَاتِعِينَ الْمُتَدَابِرِينَ مَوْزُورُونَ. قَالَ: ثُمَّ بَعَثَ رَاحِلَتَهُ

وَقَالَ: حَلٌّ.^۱

«امام باقر علیه السلام فرمودند: چون امیرالمؤمنین علیه السلام به عزم بصره بیرون رفت، در ربهه (که مولد و مدفن ابی ذر غفاری است) فرود آمد، مردی از قبیله محارب خدمتش آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من از قبیله‌ی خود غرامتی را به عهده گرفتم و چون از برخی از آن‌ها تقاضای مواسات و کمک کردم، از سختی و تهیدستی دم زدند. ای امیرمؤمنان! به ایشان امر فرما به من نیکی کنند و آن‌ها را به کمک رساندن به من وادار.

فرمود: آن‌ها کجايند؟ عرض کرد: دسته‌ای از آن‌ها آن‌جايند که می‌بینی. حضرت مرکب خود را به سرعت هر چه تمام‌تر به حرکت آورد، در حالی که مرکب مانند شتر مرغ می‌رفت. جماعتی از اصحاب که پیش را گرفتند، به سختی و کندی به او رسیدند.

حضرت به آن‌ها رسید، بر آن‌ها سلام کرد و پرسید که چرا با رفیق خود مواسات نمی‌کنند؟ آن‌ها از او، و او از آن‌ها شکایت کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: هر کسی باید با بستگان خود پیوست داشته باشد، زیرا ایشان به احسان و دستگیری مالی او، از دیگران سزاوارترند. هم‌چنین هر خانواده‌ای باید با کسان خود پیوند داشته باشد، اگر روزگار به زمینشان زند، و از آن‌ها پشت بگرداند؛ زیرا کسانی که با یک دیگر پیوند دارند و بذل و بخشش می‌کنند، پاداش می‌یابند؛ ولی آن‌ها که از هم بگردند و به هم پشت کنند، سنگین بارند. سپس مرکب خود را برانگیخت و فرمود: برو».

نکته

رفتار و گفتار ائمه‌ی هدایت علیهم السلام، همه و همه در راستای قوام دین و روشننگری برای مردم است. پیشتر اشاره شد که حضرت امیر علیه السلام از هر فرصتی برای آموزش معارف حقّه‌ی دین خدا بهره می‌بردند؛ گاه در تحکیم پایه‌های توحیدی، گاه در روشن شدن مطالب نبوّت و گاه با آموزش عملی اخلاق، سعی در رشد مسلمانان داشته و ایشان را به صراط مستقیم رهنمون می‌شدند.

در آغاز جمل، حضرت امیر علیه السلام از مدینه به سمت بصره - جایی که فتنه‌گران اجتماع کرده بودند - حرکت کردند. از آن جا که فاصله‌ی مدینه تا بصره طولانی بود، جمع‌آوری نیرو از مناطق نزدیک بصره انجام می‌شد.

در این میان، یکی از منزلگاه‌های رسمی بین راه، منطقه ربه‌ذ بود. حضرت امیر مؤمنان علیه السلام مشغول جمع‌آوری سپاه و تجهیزات بودند که مردی از قبیله‌ی محارب خدمت آن حضرت آمده و گفت: یا امیرالمؤمنین، من در میان قوم خود مسئولیت مهمی را قبول کردم؛ مقروض هستم و دین سنگینی به عهده‌ی من است. به هر کسی مراجعه کردم تا به من کمک کند، هر یک به نحوی مرا آزرده‌اند و تقاضای مرا رد کردند. من از شما درخواست می‌کنم به آنان فرمان بدهی تا به من کمک کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شرایط سخت و بحرانی که درگیر فتنه‌ی طلحه و زبیر و عایشه و مشغول تجهیز سپاه هستند، با روی باز به آن مرد گفتند: آن‌ها کجا هستند؟!

آن مرد حضرت امیر عَلِيٌّ را به سوی آنان برد. حضرت امیر عَلِيٌّ به آنان سلام کردند و پرسیدند: از چه روی شما به این مرد که قوم و خویش شماست کمک نمی‌کنید؟ آنان شروع به بدگویی و شکایت از هم قبیله‌ای خود کردند.

حضرت امیر به آنان فرمودند: به خویشان خود نیکی کنید، زیرا فامیل و نزدیکان به نیکی کردن اولی هستند، هر چند دنیا به آنان پشت کرده باشد!

سپس فرمودند: آنانی که به هم می‌پیوندند و صله‌ی ارحام انجام می‌دهند و به یکدیگر بذل و بخشش می‌کنند ثواب می‌برند و مأجور هستند، و آنانی که به هم پشت می‌کنند، وزر و وبال گناه به گردن دارند. در بحبوحه‌ی جنگ جمل، که به صورت طبیعی آرامشی نمی‌توان جستجو کرد، حضرت امیر مؤمنان عَلِيٌّ به عنوان هادی امت که اکنون حاکم و فرمانده‌ی جنگ است، به جهت ارشاد عملی مردم به یکی از اصول اخلاقی، معرکه را رها کرده و اقدامی علمی صورت می‌دهد.

مسلم بن عبدالله مُجاشِعی، نخستین شهید جنگ جمل

مسلم فرزند عبدالله،^۱ از سپاهیان امیرالمؤمنین عَلِيٌّ در جنگ جمل بود و عجلی^۲ و مُجاشِعی^۳ خوانده شده است. مسلم در سال ۳۵ هجری قمری در شهر مدائن می‌زیست^۴ و در جنگ جمل (سال ۳۶ قمری)، در

۱. تاریخ الأمم و الملوک، ج ۳، ص ۵۲۴.

۲. همان، ج ۳، ص ۵۲۴؛ اعلام، ج ۷، ص ۲۲۲.

۳. المناقب، ج ۳، ص ۱۵۵.

۴. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

سال‌های آغازین جوانی بوده است.^۱

بر پایه آنچه حسن بن محمد دیلمی، محدث شیعه، از مسلم بن عبدالله نقل کرده، گفتگوهای او با حذیفه بن یمان (درگذشت ۳۷ ق)، والی شهر مدائن، باعث گرایش او به امیر مؤمنان علیه السلام شده است.^۲

به گفته دیلمی در ارشاد القلوب، امیر مؤمنان علیه السلام پس از پذیرش خلافت، حذیفه بن یمان، از صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بر حکومت مدائن ابقاء کرد. حذیفه به منبر رفته و در ضمن سخنرانی خود، امیر مؤمنان علیه السلام را امیر المؤمنین حقیقی دانست. مسلم این سخن را کنایه از این دانست که خلفای سه گانه پیش از حضرتش، امیر المؤمنین حقیقی نبوده‌اند. حذیفه به درخواست مسلم برخی از رویدادهای گذشته را بیان کرد. از جمله این که ملقب شدن علی بن ابی طالب علیه السلام به «امیر المؤمنین» از جانب جبرئیل و خواندن خلفای سه گانه به این لقب از جانب مردم بوده است.^۳ او هم چنین صحیفه ملعونه، ماجرای رم دادن شتر پیامبر صلی الله علیه و آله در گردنه‌ی هَرشا، واقعه غدیر و غضب خلافت توسط ابوبکر و عمر بن خطاب را برای مسلم گزارش کرد.^۴

مسلم بن عبدالله در جنگ جمل، در ۱۰ جمادی الاول ۳۶ ق به شهادت رسید.^۵

۱. الجمل، ص ۳۴۰.

۲. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۱.

۳. همان، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

۴. همان، ص ۳۲۸ - ۳۳۳.

۵. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۵۲۴؛ الکامل فی

التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۶.

امیر مؤمنان علیه السلام پیش از آغاز جنگ و برای آخرین اتمام حجت، از یارانش پرسید چه کسی با قرآن به نزد لشکر مقابل می‌رود؟ اصحاب امام علیه السلام گفتند: ای امیر مؤمنان! تیرهای آنان ما را زخمی کرده است، منتظر چه هستی؟!

حضرت امیر علیه السلام فرمودند: خدایا! تو را گواه می‌گیرم که من راه عذرشان را بستم و به آن‌ها هشدار دادم، پس تو برای من در برابر آنان گواه باش.

سپس آن حضرت زره خود را خواستند و آن را به تن کردند، شمشیرشان را حمایل کردند و عمامه را بر سر و صورتش پیچیدند و بر استر پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شدند. آن حضرت در حالی که قرآن به دست گرفته بودند رو به سپاه خود کرده فرمودند: ای مردم! چه کسی این قرآن را می‌گیرد تا این قوم را به آن چه در آن است بخواند؟

در این میان مسلم که قبایی سفید بر تن داشت برجست و به امیر مؤمنان علیه السلام گفت: ای امیر مؤمنان! من آن را می‌گیرم^۱ و روبه روی صف دشمن قرار گرفتم^۲. وی امیر مؤمنان علیه السلام را دعوت کننده به قرآن دانست و از آن‌ها خواست به اطاعت خدا و به عمل به کتاب خدا بازگردند.^۳

به گزارش ابن اثیر، تاریخ نگار اهل سنت در قرن هفتم قمری، دست راست او را قطع کردند و او قرآن را با دست چپ گرفت. دست چپش

۱. مناقب خوارزمی، ص ۱۸۶، ح ۲۲۳.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۶؛ الجمل، ص ۳۴۰.

۳. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۳.

نیز قطع شد و او قرآن را به سینه گرفت.^۱ به گفته محمد بن جریر طبری، او به سبب اصابت تیر^۲ و بنا بر گزارش شیخ مفید، به دستور عایشه و هجوم نیزه داران به شهادت رسید.^۳ امیر مؤمنان علیه السلام چگونگی شهادت او را از پیش گفته بود^۴ و او را از کسانی دانسته بود که خدا قلبشان را از نور و ایمان پُر کرده است.^۵

مادر مسلم هنگام شهادتش حضور داشت.^۶ فریادی کشید و خود را بر او افکند و او را از قتلگاهش بیرون کشید و گروهی از لشکریان امیر مؤمنان نیز به او پیوستند و در حمل جنازه به وی یاری رساندند؛ تا این که او را پیش امیر مؤمنان علیه السلام آوردند و مادرش گریست و ناله می زد:

پر رودگارا! مسلم آنان را به (قرآن) فراخواند. کتاب خدا را می خواند و از آنان نمی هراسید، اما نیزه هایشان را از خون او رنگین کردند؛ در حالی که مادرشان (عایشه) ایستاده بود و آنان را می نگرید و آنان را به کشتن فرمان می داد، نه آن که آنان را باز دارد!^۷
نحوه شهادت مسلم، یادآور رفتار داعش و تکفیریان در عصر

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۶؛ نگاه کنید به: تذکره الخواص، ج ۱، ص ۳۷۸.
۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۱؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۵۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۶.
۳. الجمل، ص ۳۴۰.
۴. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۴۶.
۵. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۲.
۶. تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۵۲۴.
۷. دانشنامه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱۳، ص ۵۵۷؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۵۲۴.

حاضر است! که مسلمان را به جرم محبت علی ذبح می‌کنند، ولو آن‌که در حال قرآن خواندن باشد:

«وَفِي رِوَايَةٍ قَالَتْ عَائِشَةُ: لَا وَ اللَّهِ بَلِ خِفْتَ سَيْوَفَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ. أَمَا إِنَّهَا طَوَالَ حِدَادٍ تَحْمِلُهَا سَوَاعِدُ أَنْجَادٍ؛ وَ لَيْنٌ خِفْتَهَا فَلَقَدْ خَافَهَا الرَّجَالُ مِنْ قَبْلِكَ. فَرَجَعَ إِلَى الْقِتَالِ فَقِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ قَدْ رَجَعَ. فَقَالَ: دَعُوهُ فَإِنَّ الشَّيْخَ مَحْمُولَ عَلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَ غَضُّوا عَلَى نَوَاجِذِكُمْ وَ أَكْثَرُوا مِنْ ذِكْرِ رَبِّكُمْ؛ وَ أَيَّاكُمْ وَ كَثْرَةَ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ فَشَلَّ. وَ نَظَرْتُ عَائِشَةَ إِلَيْهِ وَ هُوَ يَجُولُ بَيْنَ الصَّغِيِّينَ.

«در روایتی آمده که عایشه (به زبیر) می‌گفت: نه به خدا قسم، از شمشیرهای پسر ابی‌طالب می‌ترسی که بلند و برنده است و افراد بزرگ آن را بر می‌دارند. البته اگر از آن ترسیده‌ای، بدان که مردانی پیش از تو هم از آن ترسیده‌اند. لذا به کارزار برگشت. به امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ گفته شد که او برگشت. فرمود: او را رها کنید که پیرمرد را به این صحنه کشانده‌اند.

سپس فرمود: ای مردم! چشمان خود را ببندید و بر نیروی خود تکیه کنید و بسیار یاد پروردگار کنید و زیاد سخن نگویند که شکست را در پی دارد. عایشه به حضرت امیر نگاه کرد در حالی که حضرت میان صف لشکریانش راه می‌رفت.

«فَقَالَتْ: انظُرُوا إِلَيْهِ كَأَنَّ فِعْلَهُ فِعْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ بَدْرٍ؛ أَمَا وَ اللَّهِ لَا يَنْتَظِرُ بِكَ إِلَّا زَوَالَ الشَّمْسِ. فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا

عَايِشَةُ! عَمَّا قَلِيلٍ لَتَصْبِحَنَّ نَادِمِينَ.

فَجَدَّ النَّاسُ فِي الْقِتَالِ، فَتَهَاهُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ
إِنِّي أَعْذَرْتُ وَ أُنْذَرْتُ، فَكُنْ لِي عَلَيْهِمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. ثُمَّ
أَخَذَ الْمُصْحَفَ وَ طَلَبَ مَنْ يَقْرُؤُهُ عَلَيْهِمْ: ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْضَلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ - الْآيَةَ ١

فَقَالَ مُسْلِمُ الْمَجَاشِعِيِّ: هَا أَنَا ذَا؛ فَخَوْفَهُ بِقَطْعِ يَمِينِهِ وَ
شِمَالِهِ وَ قَتَلَهُ. فَقَالَ: لَا عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَهَذَا قَلِيلٌ
فِي ذَاتِ اللَّهِ. فَأَخَذَهُ وَ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ، فَقَطَعَتْ يَدَهُ الْيُمْنَى،
فَأَخَذَهُ بِيَدِهِ الْيُسْرَى فَقَطَعَتْ، فَأَخَذَهُ بِأَسْنَانِهِ فَقَتَلَ. فَقَالَتْ
أُمُّهُ:

يَا رَبِّ إِنَّ مُسْلِمًا أَتَاهُمْ بِمُحْكَمِ التَّنْزِيلِ إِذْ دَعَاهُمْ
يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ فَرَمَلُوهُ رُمَلَتْ لِحَاهُمْ

فَقَالَ علیه السلام: [الآنَ طَابَ الصَّرَابُ] «أَي حَلِّ الْقِتَالِ» ٢

«عایشه گفت: به او (امیرالمؤمنین) نگاه کنید. او همان گونه عمل می کند که رسول خدا در روز بدر عمل کرد. به خدا قسم به جز زوال خورشید کسی انتظار تو را نمی کشد. حضرت فرمودند: عایشه! به زودی پشیمان خواهی شد. آن ها به طور جدی وارد جنگ شدند، در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را نهی می فرمود و گفت: خدایا من حجت را تمام کردم و هشدار دادم. تو بر من

۱. حجرات: ۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۷۴.

شاهد باش. سپس قرآن را به دست گرفت و از کسی خواست که برایش این آیه را بخوانند: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد، با آن [گروهی] که تعدی می‌کند، بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد.

مسلم مجاشعی گوید: من برای این مأموریت آماده ام. حضرتش به او هشدار داد که دست راست و چپش را قطع می‌کنند و سپس او را می‌کشند. گفت: این‌ها در راه خدا بسیار اندک است یا امیرالمؤمنین! آن‌گاه قرآن را به دست گرفت و میان لشکر جمل رفت و آن‌ها را به سوی خدا فراخواند. دست راستش را قطع کردند، قرآن را به دست چپ گرفت. آن را نیز قطع کردند، به دندان گرفت و سرانجام کشته شد.

مادرش این دو بیت را خواند:

خدایا! مسلمانی نزد آنان رفت و آیات محکمت تو را نازل شده
میان آنان برد تا آنان را فراخواند.

او کتاب خدا را بدون وحشت بر آنان خواند و او را به خاک و خون
کشاندند و کشتند.

پس امام علیه السلام فرمود: اکنون جنگ مشروعیت پیدا کرد.»

کلام آخر

آنچه تا کنون در این مجموعه به رشته‌ی نگارش در آمد، مروری بود بر استقرار حکومتِ امیرالمؤمنین علیه السلام، نحوه‌ی بیعت کردن مردم با آن حضرت، روش حکومت حضرت، خوش نیامدن برخی از چهره‌های مشهور از نحوه‌ی حکومت حضرت امیر علیه السلام و جنگ افروزی جملیان علیه امیر مؤمنان علیه السلام.

اما آنچه در جمل روی داد، مطلبی است که به یاری خداوند، در نوشتاری دیگر به ثمر خواهد نشست.

فهرست منابع

۱. اجتهاد در مقابل نص، شرف الدین، ترجمه: دوانی، علی، تهران: کتابخانه بزرگ اسلامی، ۱۳۵۱ ش.
۲. أحادیث امّ المؤمنین عایشة، عسکری، سیّد مرتضی، قم: المجمع العلمی الإسلامي، ۱۴۱۷ ق.
۳. الإحتجاج، طبرسی، احمد بن علی بن ابیطالب، مشهد: مرتضی، ۱۴۰۳ ق.
۴. الأحکام السلطانية، ماوردی، علی بن محمّد، کویت: دار ابن قتیبہ، ۱۴۰۹ ق.
۵. الإختصاص، مفید، محمّد بن محمّد، قم: المؤتمر العالمی لألفیه الشیخ مفید، ۱۴۱۳ ق.
۶. ادوار فقه، شهابی، محمود، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶ ش.
۷. ارشاد القلوب الی الصواب، دیلمی، حسن بن محمّد، قم: الشریف الرضی، ۱۴۱۲ ق.
۸. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، مفید، محمّد بن محمّد، قم: المؤتمر العالمی لألفیه الشیخ المفید، ۱۴۱۳ ق.

٩. اسباب نزول القرآن، واحدى نيشابورى، على بن احمد، رواية بدرالدين ابي نصر محمد بن عبدالله ارغيانى، رياض: ماهر ياسين فحل، ١٤٢٦ ق / م. ٢٠٠٥.

١٠. الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر، تحقيق و تعليق: معوض، على محمد، عادل احمد عبدال موجود، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٥ ق. م. ١٩٩٥.

١١. أسد الغابه، ابن اثير، على بن محمد، بيروت: دارالفكر، ١٤٠٩ ق / م. ١٩٨٩.

١٢. اسرار آل محمد عليهم السلام (ترجمه كتاب سليم)، هلالى، سليم بن قيس، مترجم: انصارى زنجانى خوئينى، اسماعيل، قم: الهادى، بى تا.

١٣. الإصابة فى تمييز الصحابة، ابن حجر عسقلانى، شهاب الدين، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٥ ق.

١٤. اعلام النسا المؤمنات، الحسنون، محمد، قم: دار الأسوة، بى تا.

١٥. أعلام قاموس تراجم لأشهر الرجال و النسا من العرب و المستعربين و المستشرقين، زرکلى، خيرالدين، بيروت: دارالعلم للملايين، ١٩٨٩ م.

١٦. أغانى، اصفهانى، ابو الفرج، بيروت: دار احيا التراث العربى، ١٤١٥ ق.

١٧. أمالى، ابن بابويه، محمد بن على (صدوق)، تهران: كتابچى، ١٣٧٦ ش.

١٨. أمالى، طوسى، محمد بن حسن، قم: دار الثقافة، ١٤١٤ ق.

١٩. أمالى، مفيد، محمد بن محمد، قم: المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد، ١٤١٣ ق.

٢٠. الإمامة و السياسة المعروف بتاريخ الخلفاء، دينورى، ابن قتيبه، عبد الله بن مسلم، تحقيق: شيرى، على، بيروت: دارالأضواء، چاپ اول، ١٤١٠ ق / م. ١٩٩٠.

٢١. امتاع الأسماع بما للنبي من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع، مقرئى، تقى الدين، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٠ ق.

٢٢. أنساب الاشراف، بلاذري، احمد بن يحيى بن جابر، تحقيق: محمودى، محمدباقر، بيروت: مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ١٣٩٤ ق / ١٩٧٤ م.
٢٣. الأنساب، سمعانى، عبد الكريم بن محمد، تحقيق: عبدالرحمن بن يحيى المعلمى اليمانى، حيدر آباد: مجلس دائرة المعارف العثمانية، ١٣٨٢ ق / ١٩٦٢ م.
٢٤. بحار الأنوار، مجلسى، محمد باقر بن محمد تقى، بيروت: ١٤٠٣ ق.
٢٥. البداية و النهاية، ابن كثير دمشقى، اسماعيل بن عمر، بيروت: دار الفكر، بى تا.
٢٦. البد و التاريخ، مقدسى، محمد بن طاهر، بور سعيد، مكتبة الثقافة الدينية، بى تا.
٢٧. بلاغات النساء، ابن طيفور، احمد بن أبى طاهر، قم: الشريف الرضى، بى تا.
٢٨. بنى اميه در تاريخ، فقيهى، على اصغر، در مقالات فارسى كنگره جهانى هزاره شيخ مفيد، قم: كنگره جهانى شيخ مفيد، شماره ٦٢، ١٤١٣ ق.
٢٩. تاريخ الأمم و الملوك، طبرى، محمد بن جرير، تحقيق: ابراهيم، محمد ابوالفضل، بيروت: دار التراث، چاپ دوم، ١٣٨٧ / ١٩٦٧.
٣٠. تاج العروس من جواهر القاموس، زبيدى، محمد مرتضى، تهران: دار الفكر، ١٤١٤ ق.
٣١. تاريخ اسلام (دوره خلافت عثمان)، افتخار زاده، سيد حسن، تهران: نبا، ١٣٩٣ ش.
٣٢. تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير والأعلام، ذهبى، شمس الدين، بيروت: دار الكتاب العربى، ١٤١٣ ق.
٣٣. تاريخ خليفه بن خياط، ابن خياط، ابو عمرو خليفه بن خياط ليثى عصفرى، تحقيق: فواز، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الاولى، ١٤١٥ ق / ١٩٩٥ م.

۲۸۶ □ آغاز حکومت حضرت امیر علیه السلام تا جنگ جمل

۳۴. التاريخ الخميس فى احوال انفس النفيس، ديار بكرى، حسين بن محمد، بيروت: دار صادر، بى تا.
۳۵. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، ابوالقاسم على بن حسن، قم: دارالفكر، ۱۴۱۵ ق.
۳۶. تاريخ اليعقوبى، يعقوبى، ابن واضح احمد بن ابى يعقوب، ترجمه: آيتى، محمد ابراهيم، تهران: انتشارات علمى و فرهنگى، ۱۳۷۸ ش.
۳۷. تذكرة الخواص من الامة بذكر خصائص الأئمة عليهم السلام، ابن جوزى، يوسف بن قراوغلى، تحقيق: تقى زاده، حسين، قم: المجمع العالمى لاهل البيت عليهم السلام، مركز الطباعة و النشر، ۱۴۲۶ ق.
۳۸. تذكرة الموضوعات، الفتنى، محمد طاهر بن على، بى جا، ۱۳۴۲ ق.
۳۹. تسلية المجالس و زينة المجالس، مجدى، محمد بن ابيطالب، قم: مؤسسه المعارف الإسلاميه، ۱۴۱۸ ق.
۴۰. تصوير خانواده پيامبر صلی الله علیه و آله در دائرة المعارف اسلام، تقى زاده داورى، محمود، قم: انتشارات شيعه شناسى، ۱۳۸۷ ش.
۴۱. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، اسماعيل بن عمر، تحقيق: سامى بن محمد السلامة، دار طيبة للنشر والتوزيع، ۱۴۲۰ ق / ۱۹۹۹ م.
۴۲. تفسير القمى، على بن ابراهيم قمى، قم: دار الكتاب، ۱۴۰۴ ق.
۴۳. تلخيص عباقات الانوار، مجلد حديث طير، سميه خليلى آشتيانى، تهران: نباء، ۱۳۹۷.
۴۴. توحيد، ابن بابويه، محمد بن على (صدوق)، قم: چاپ اول، ۱۳۹۸ ق.
۴۵. جامع البيان عن تأويل آى القرآن، طبرى، محمد بن جرير، مصر: ۱۳۷۳ / ۱۹۵۴.
۴۶. جایگاه و نقش آل زبير در تاريخ اسلام، فلاح زاده، احمد، فصلنامه تاريخ اسلام، سال يازدهم، شماره سوم و چهارم، پاييز و زمستان ۱۳۸۹، مسلسل ۴۳-۴۴. ص ۱۲۱ - ۱۷۱.

۴۷. *جمل من انساب الأشراف*، بلاذری، احمد بن یحیی، تحقیق: سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت: دار الفکر، الطبعة الاولى، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۶ م.
۴۸. *الجمل و النصره لسیّد العتره فی حرب البصره*، مفید، محمد بن محمد، قم: المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفید، ۱۴۱۳ ق.
۴۹. *جواب المسائل الشتویة والشبه الحشویة*، قاسمی، حمیدان بن یحیی، بی‌جا، بی‌تا.
۵۰. *جوامع السیره النبویة*، ابن حزم اندلسی، بیروت: دار الکتب العلمیة، بی‌تا.
۵۱. *حق و باطل*، مطهری، مرتضی، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۹۸ ش.
۵۲. *الخصال*، ابن بابویه، محمد بن علی (صدوق)، قم: جامعه مدرسین، ۱۳۶۲ ش.
۵۳. *دانشنامه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام)*، محمدی ری شهری، محمد، دارالحدیث، چاپ اول.
۵۴. *الدر المنتور فی طبقات ربّات الخدور*، فوّاز، زینب، مؤسسه هنداوی، ۲۰۱۴ م.
۵۵. *رجال النجاشی*، نجاشی، احمد بن علی، قم: جامعه مدرسین، ۱۳ ش.
۵۶. *روضه الواعظین و بصیره المتعظین*، فتّال نیشابوری، محمد بن حسن، قم: دلیل ما، ۱۴۲۳ ق.
۵۷. *سفینه البحار*، قمی، عبّاس، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۴ ش.
۵۸. *سیر اعلام النبلا*، ذهبی، محمد بن احمد، بیروت: چاپ شعیب آرنؤوط و دیگران، ۱۴۰۱ - ۱۴۰۹ / ۱۹۸۱ - ۱۹۸۸.
۵۹. *السیره النبویة*، ابن هشام، عبدالملک، به کوشش مصطفی سقا و دیگران، بیروت: دار المعرفه، بی‌تا.
۶۰. *سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برخورد با مخالفان جنگ طلب*، محمدحسین مهوری، مجله علمی پژوهشی حکومت اسلامی شماره ۱۷، ۱۳۷۹ ش.
۶۱. *الشافی فی الإمامة*، سیّد مرتضی، تهران: مؤسسه الصادق، ۱۴۲۶ ق.

٦٢. شرح المقاصد، تفتازانى، سعدالدين، قم: الشريف الرضى، ١٤٠٩ ق.
٦٣. شرح تجريد العقائد، قوشچى، على بن محمد، چاپ سنگى، تهران ١٢٨٥ ق.
٦٤. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، مرعى، قم: مكتبة المرعى، ١٤٠٤ ق.
٦٥. صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل بخارى، استانبول: چاپ محمد ذهنى افندى، ١٤٠١ / ١٩٨١.
٦٦. صحيح مسلم، نيشابورى، مسلم بن الحجاج، تحقيق: عبد الباقي محمد فؤاد، بيروت: دار احيا التراث العربى.
٦٧. الصحيح من سيرة النبى الأعظم، عاملى، جعفر مرتضى، قم: دارالحدیث، ١٤٢٦ ق.
٦٨. الصوارم المهركة فى نقد الصواعق المحرقة، شوشترى، قاضى نور الله، تهران: مطبعة النهضة، ١٣٦٧ ق.
٦٩. الصّوامة القوّامة (أمّ المؤمنین حفصة بنت عمر)، خزّاط، امينه، دمشق: ١٤٢١ / ٢٠٠٠.
٧٠. الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمد، بيروت: دار الكتب العلميه، ١٤١٠ ق / ١٩٩٠ م.
٧١. عيون الحكم و المواعظ، ليثى واسطى، على بن محمد، قم: دار الحديث، ١٣٧٦ ش.
٧٢. الغارات، ثقفى، ابراهيم بن محمد، تحقيق و تصحيح: سيد جلال الدين محدث ارموى، تهران: انجمن آثار ملي، ١٣٩٥ ق.
٧٣. الفتوح، ابن اعثم كوفى، ابومحمد احمد، تحقيق: شيرى، على، بيروت: دار الاضواء، ١٤١١ ق / ١٩٩١ م.
٧٤. فتوح البلدان، بلاذرى، احمد بن يحيى، بيروت: دار و مكتبة الهلال، ١٩٨٨ م.

۷۵. فرق الشيعة، نوبختی، حسن بن موسی، بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۴ ق / ۱۹۸۴ م.
۷۶. فقه القرآن، راوندی، قطب الدین، قم: مكتبة المرعشی، ۱۴۰۵ ق.
۷۷. الكافي، كلینی، محمد بن یعقوب، تهران: اسلامیه، ۱۴۰۷ ق.
۷۸. كشف الغمة فی معرفة الأئمة، اربلی، علی بن عیسی، تبریز: بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ق.
۷۹. كامل الزيارات، ابن قولويه، جعفر بن محمد، نجف اشرف: چاپ اول، ۱۳۵۶ ش.
۸۰. الكامل فی التاريخ، ابن اثیر جزری، علی بن محمد، بیروت: دار صادر، ۱۳۸۵ ق.
۸۱. كفاية الأثر فی النص علی الأئمة الاثني عشر، خزاز رازی، علی بن محمد، محقق / مصحح: حسینی کوهکمری، عبد اللطیف، قم: بیدار، ۱۴۰۱ ق.
۸۲. كمال الدين و تمام النعمة، ابن بابويه، محمد بن علی (صدوق)، محقق / مصحح: غفاری، علی اکبر، تهران: اسلامیه، ۱۳۹۵ ق.
۸۳. گفتگوی دو مذهب، اراکی، محسن، قم: دفتر نشر معارف، ۱۳۹۵ ش.
۸۴. المحبر، هاشمی بغدادی، ابوجعفر محمد بن حبيب بن امیة، تحقیق: ایلزة لیختن شتیتر، بیروت: دار الآفاق الجديدة، بی تا.
۸۵. مدينة المعاجز، بحرانی، سید هاشم، قم: مؤسسه المعارف الإسلامیه، ۱۴۱۳ ق.
۸۶. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، تحقیق: اسعد داغر، قم: دارالهجره، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ق.
۸۷. المزار الكبير، ابن مشهدی، محمد بن جعفر، قم: بی جا، چاپ اول، ۱۴۱۹ ق.
۸۸. المصنف، ابن ابی شیبہ، عبدالله بن محمد، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۹ ق.

۲۹۰ □ آغاز حکومت حضرت امیر علیه السلام تا جنگ جمل

۸۹. المعارف، ابن قتیبة، ابومحمد عبدالله بن مسلم، تحقیق: ثروت عكاشه، القاهرة: الهيئة المصرية العامة للكتاب، الطبعة الثانية، ۱۹۹۲م.
۹۰. معانی الأخبار، ابن بابویه، محمد بن علی (صدوق)، محقق / مصحح: غفاری، علی اکبر، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۳ق.
۹۱. معجم رجال الحديث، خویی، ابوالقاسم، بی جا، ۱۴۱۳ق.
۹۲. معناکوی روایت‌های «جنگ تأویل»، مرادی، محمد، مجله علوم حدیث، دوره ۱۹، زمستان ۱۳۹۳، شماره ۷۴، صفحه ۲۶-۵۴.
۹۳. المغازی، واقدی، محمد بن عمر، به کوشش: مارسدن جونز، بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۹م.
۹۴. مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، احمدی میانجی، علی، قم: دار الحدیث، ۱۴۱۹ق.
۹۵. مکاتیب الائمة علیهم السلام، احمدی میانجی، علی، قم: دار الحدیث، ۱۴۲۶ق.
۹۶. الملل و النحل، شهرستانی، عبدالکریم، قم: الشریف الرضی، ۱۳۶۴ش.
۹۷. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، محمد بن علی، تصحیح: رسولی، هاشم و آشتیانی، محمدحسین، قم: علامه، بی تا.
۹۸. مناقب علی بن ابی طالب، خوارزمی، موفق بن احمد، قم: مؤسسه النشر الإسلامی، ۱۴۱۱ق.
۹۹. المنتخب من کتاب أزواج النبی صلی الله علیه و آله، زبیر بن بکّار، بیروت: چاپ سکینه شهابی، ۱۴۰۳ / ۱۹۸۳.
۱۰۰. من لا یحضره الفقیه، ابن بابویه، محمد بن علی (صدوق)، قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
۱۰۱. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، خویی، میرزا حبیب الله، تهران: مکتبه الإسلامیة، ۱۴۰۰ق.

۱۰۲. منية المرید، شهید ثانی، قم: مكتبة الإعلام الإسلامي، ۱۴۰۹ ق.
۱۰۳. موسوعة الحضارة العربية، بستانی، بطرس، بیروت: دار كلمات، ۱۹۹۷ م.
۱۰۴. نسا النبی، جمیلی، سید، بیروت: دار و مكتبة الهلال، ۲۰۰۳ م.
۱۰۵. نقد و بررسی دیدگاه های موجود در باره افشای رازهای پیامبر ﷺ، حسینی فاطمی، سید علی. تاریخ اسلام در آینه پژوهش، شماره ۱۱، پاییز ۱۳۸۵، ص ۱۱۳ - ۱۳۰.
۱۰۶. نقش عایشه در تاریخ اسلام، عسکری، سید مرتضی، ترجمه: سردارنیا، عطا محمد، تهران: مجمع علمی اسلامی، بی تا.
۱۰۷. النکت الاعتقادية، مفید، محمد بن محمد، قم: المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفید، ۱۴۱۳ ق.
۱۰۸. نهاية الأرب فی فنون الأدب، نویری، شهاب الدین، قاهره: دار الكتب و الوثائق المصرية، ۱۹۹۲ م.
۱۰۹. وسائل الشيعة، شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، محقق / مصحح: مؤسسة آل البيت عليه السلام، قم: مؤسسة آل البيت عليه السلام، ۱۴۰۹ ق.

